

| | | | |
|----|-------------------------------|----|-------------------------------|
| ۷۳ | فصل اول در املال | ۴۵ | ابنیه حماسی مجرد |
| ۸۳ | فصل ششم در ادغام | ۴۵ | فصل هفتم در بیان ابنیه مزید |
| ۸۴ | شرائط ادغام | | فیه ثلاثی و جزان |
| ۸۵ | نوع اول در بیان معروف هجا | ۵۱ | ابنیه مزید فیه رباعی |
| | و تعادادان | ۵۴ | ابنیه مزید فیه خماسی |
| ۸۶ | نوع دوم در بیان مخارج | ۵۴ | فصل هشتم در بیان ابنیه مشترک |
| | حروف | ۵۸ | فائد در ذکر بعض امثله اسمای |
| ۸۷ | تشریح اسمان انمان | | ملحق و کیفیت زیادت حرف الحاق |
| ۸۷ | طریق امتحان مخرج | ۵۹ | فصل نهم در بیان مقصور و ممدود |
| ۸۸ | فروع فصیحة | ۶۱ | الف مقصور |
| ۸۸ | فروع غیر فصیحة | ۶۲ | الف ممدود |
| ۸۹ | نوع سوم در بیان صفات | ۶۲ | فایده ابنیه مشترک بیان |
| | حروف | | ممدود و الف تائید |
| ۹۱ | ادغام در حرف متقارب و در | ۶۲ | قصر ممدود و بالعکس |
| | مخرج یا در صفت | | باب دوم در تقسیم لغزان |
| ۹۲ | تفضیل ال ادغام بین المتقاربین | | ان و در آن شش فصل است فصل اول |
| ۹۳ | انتعال بعد حروف مطبقة | | در تقسیم اضطرار و غیره |
| ۹۴ | عمل و تفاعل | ۶۷ | فصل دوم در بیان تصریفات لفظ |
| ۹۵ | ادغام نون در حروف یرمول | ۶۷ | فصل سوم در تحفیف همزه |
| ۹۵ | باب سوم در التقای سیاکتین | ۷۲ | فصل چهارم در بیان همزه |
| ۹۷ | الاصول فی تحریر الساکن | | و وصل |

| | | | |
|-----|---------------------------|-----|-----------------------------|
| ۱۱۰ | تثنية اعداد واهم جمع وجمع | ۹۷ | وجوب الضمة |
| ۱۱۱ | واهم جنس واهم مركب | ۹۷ | جواز الضمة |
| ۱۱۲ | فعل دوم در مجموع | ۹۷ | اختیار الضمة مع جواز الكسرة |
| ۱۱۳ | افعل افعال | ۹۷ | وجوب الفتحة |
| ۱۱۴ | افعله فعله | ۹۸ | اختیار الفتحة |
| ۱۱۵ | فعل | ۹۸ | جواز الضمة والفتحة |
| ۱۱۶ | فعل | ۹۸ | جواز الفتحة والكسرة |
| ۱۱۷ | فعل فعل فعل | ۹۸ | باب چهارم در وقف |
| ۱۱۸ | فعلة فعله فعله فعل | ۱۰۱ | حرف موقوف عليه ساكن |
| ۱۱۹ | فعال فعال | | ايدالادر قوافي |
| ۱۲۰ | فعل | | وجوه غير متعارف |
| ۱۲۱ | | | باب پنجم در بيان ال |
| ۱۲۲ | | | اماله فتحة منفرد |
| ۱۲۳ | | | باب ششم |
| ۱۲۴ | | | ودران چهارم |
| ۱۲۵ | | | اول در مثنی |
| ۱۲۶ | | | همزة مدود |
| ۱۲۷ | | | رد محذوف |
| ۱۲۸ | فعال فعال فعلا فعلا | ۱۰۹ | لام ذات |
| ۱۲۹ | يفاعيل فعلا وفعلا | ۱۰۹ | اهم منقوص |

| | | | |
|-----|----------------------------|-----|------------------------------|
| ۱۵۰ | الف بصر | ۱۲۶ | فعل لیل اذاعلة فعالة |
| ۱۵۰ | باب هشتم در بیان نسبیت | ۱۲۷ | جمع الجمع |
| ۱۵۱ | تأی نانیف | ۱۲۷ | جمع صحیح بواو و نون |
| ۱۵۱ | زیادت تنبیه و جمع | ۱۳۰ | الف مقصور |
| ۱۵۱ | بای مشدّد | ۱۳۰ | الف ممدود |
| ۱۵۲ | فعل و فعیلة | ۱۳۱ | جمع صحیح بالف و تا |
| ۱۵۹ | شواذ النسب | ۱۳۲ | رد الحذف |
| ۱۵۹ | فعل و فاعل و فعل | ۱۳۳ | تأی تانیف |
| ۱۵۹ | باب نهم در بیان حروف زوائد | ۱۳۳ | الف مقصور الف ممدود |
| | و ابدال و قلب و حذف و دران | ۱۳۴ | فعل و فعیلة |
| | چهار فصل اسم فصل اول در | ۱۳۴ | فعل و فعیلة |
| | حروف زوائد | ۱۳۴ | |
| ۱۶۰ | طرق فصول | ۱۳۵ | جمع الجمع |
| ۱۶۰ | اشتقاق | ۱۳۷ | فصل چهارم در اسم جنس |
| ۱۶۱ | تحقیق لفظ اول | ۱۳۷ | باب هفتم در بیان تص |
| ۱۶۲ | ملك | ۱۴۲ | تصغیر الترخیم |
| ۱۶۲ | انسان | ۱۴۲ | ما جاء و ما لا |
| ۱۶۲ | هریة | ۱۴۳ | موضع برون |
| ۱۶۳ | مونه | ۱۴۸ | تصغیر حروف و فعل و اسم فعل و |
| ۱۶۳ | المعزفه بعد من النظیر | | فنون و انبوه |
| ۱۶۴ | الد خول فی اوسع البایین | ۱۵۰ | تصغیر اسم اشاره و موصول |

| | | | |
|-----|----------------------|-----|----------------------------|
| ١٧٧ | شرائط تهريين | ١٦٢ | المعرفة بالغلبة |
| ١٨١ | خاتمة در بيان رسم خط | ١٦٦ | تعدد الغالب |
| ١٨٢ | واضع خط عربي | ١٦٦ | الترجيح بالفك |
| ١٨٣ | الاصل في الخط | ١٦٦ | معارضة الوزن الاغلب للشبهة |
| ١٨٥ | كتابة الهمزة | ١٦٦ | معاد وزن الاقيس |
| ١٨٧ | كتابة الالف | ١٦٦ | مردب |
| ١٨٧ | ما يعرف به اصل الالف | ١٦٧ | فصل دوم در ابدال |
| ١٨٨ | حذف الحرف مع تاء | ١٧٣ | عمل سوم در قلب |
| ١٨٩ | زيادة الحرف | ١٧٥ | فصل چهارم در حذف |
| | اصل الكلمة مع اتصال | ١٧٦ | باب دهم در تهريين |

• الله اكبر •

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE8669

الحمد لله الذي خلق الإنسان وعلمه البيان وشرف نوعه بالأصغر بين القلب واللسان والصلوة
والسلام على محمد المبعوث بالآيات البينات غاية البيان وظهر به هداة السبيل إلى
الجنة * أما بعد في كوكب ذرة تير وبتك فقير عبد الرحيم بن عبد الكريم صفى پوری که این
کتابی است مستوی بر ضوابط تصریف و منظوم بر قوافی این صنع شریف بروشی که مبتدیان
را یار آید و متعلمان را تقویت افزاید و مبتدیان را یار آید و مبتدیان را یار آید و مبتدیان را یار آید
مشکل بر اصول لغت است و موسوم غایه البیان عنم اللسان کردید * والله المسؤول ان یتفع
به الطالبین و هو حسبي و نعم المعین

مغل مہ در تعریف تصریف و بیان موضوع و غایت و ذکر و اضع آن
ہے انکہ تصریف در لغت کردن این چیز است از حالی بحالی و در اصطلاح عبارت است از

علم ضابطه هائی که بدان معرفت ابنیة کلمات و عوارض حر و فتن و معرفت عوارض اواخر آن
 که نه از جهت اعراب و بنا است حاصل باشد * و موضوعش کلمه است فقط من حیث الاقرا * و
 غایت آن بغینه غایت نحو و آن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب و از اینجا است که
 تصریف را مثل جزوی از نحو * و اول کسی که وضع این صنعت نموده ابو مسلم معاذ بن
 مسلم هراء است **ثُمَّ نُقِلَ اَنَّ اَوَّلَ مَنْ وَضَعَ التَّصْرِيفَ أَبُو مُسْلِمٍ مَعَاذُ بْنُ مُسْلِمٍ الْهَرَّاءِيُّ النُّحْوِيُّ الْكُوفِيُّ**
وَأَوَّلُ مَنْ وَضَعَ النُّحْوَ أَبُو الْأَسْوَدِ ظَالِمُ بْنُ عَمْرِو بْنِ جَنْدَلٍ بْنِ سَعْدِيَّانَ الدُّثَلِيُّ
 باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و
 تقسیم آن و تعریف فعل و تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در بیان
 هشت فصل است

* فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن *

کلمه لغظی است تنها که دلالت کند با اعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم
 حرف * فعل کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مفرد و خود و
 حد و ثبات آن از جهت آنکه ثلثه که ماضی و حال و استقبال است و می یلم
 می یلم اند یا خواهند دانست * است که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از آنه
 مذکور چون رَجُلٌ و عَلِمَ * و حرف کلمه اسمی است که دلالت کند بر معنی که در غیر و ما است یعنی
 تا وقتی که کلمه دیگر از اسم و فعل بدل و منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نکند چون من
 و الی در سیرت من البصره الی الکوفه * و نیز در قسم است مجرد آنکه معنی و فتن اصلی باشد
 و مزید فیه آنکه در اصل است * میزان کلمات را و عین و * تا اصلی را از زائد
 ممتاز سازند * اصلی حرفی است که در اصل و تعلق فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل
 فایده * و زائد آنکه نه چنان بود چون نصر و نا صر که بر وزن فعل و فاعیل است * دانستی
 است که اصلی را از اصول کلمه تعبیر بحرفی از بن حرف ثلثه کنند و زائد را با نظایر چنانکه

کند شت الا حرفی که مبدل از تاء افتعال است تا نامندش اگر مکمل غم و مکمل غم فیه نبود والا بیکی
 از حروف سه گانه مذکور پس اصطلح افتعل است نه افطعل بخلاف نحو قد را صله لقتل رو
 اضربا صله اضرب که فعل را فعل خواهد بود نه فتعل و افتعل و همچنین بجواز مکمل و
 اذارک صله تزمم و تذارک افتعل و افاعل است نه اتفعل و اتفعل و نیز حرفی که
 مکرر است برای احقاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا انحرکرم و جلبب
 را فعل و فعلل گویند نه فعل و فعلی

* فصل دوم در تقسیم فعل *

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصری نیست اما کوفیان امر را مقطوع از
 مضارع گویند نه قسمی جدا گانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط * ماضی
 فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضرب و آخرش مفتوح بود
 دائما الوقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک و واجمع چون ضربت و ضربوا * و مضارع فعلیست
 که دلالت کند بر وجود امری در زمان حال یا استقبال چون یضرب و یضربون شید و یضربون که اکثر
 کوفیان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال و استقبال که در بعضی اشترک چنانکه
 لفظ عین را برای با صره و ز و جر آن اما ابوالحق الزجاج برای استقبال گوید فقط و این
 طراوة برای حال و بس * و امر فعلیست موضوع بجهت نمودن مخاطب را یا امری چون اعلم
 یعنی بل ان * فعل راد و بنا است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد و بس چون ضرب و رباعی
 آنکه در وجه چهار حرف اصلی بود فقط چون دحرج و هر يك برد و نوع است مجرد و مزید فیه
 چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر و سائر مشتقات در
 اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود است * ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است فَعَلَ فَعِلَ
 فَعُلَ و مضارع آن را نیز سه است یَفْعَلُ یَفْعُلُ یَفْعَلُ و رباعی مجرد را يك بنا است
 فَعْلَلُ و مضارعش را هم يك است یَفْعِلُ ماضی و مضارع دو قسم است معروف

[illegible]

مضارع معروف یا مجهول **لَنْ يَفْعَلَ** **لَنْ يَفْعَلَا** **لَنْ يَفْعَلُوا** **لَنْ تَفْعَلَ** **لَنْ تَفْعَلَا**
لَنْ يَفْعَلَنَّ **لَنْ تَفْعَلُنَّ** **لَنْ تَفْعَلُنَّ** **لَنْ تَفْعَلُنَّ** **لَنْ تَفْعَلُنَّ** * ولم بمعنی ماضی
منفی کردند و مسمی بنفی جعل بلم و در آخر چهار صیغه جزم کنند اگر حرف علت باشد و اگر
باشد ساقط کردند نحو لم یغزو لم یرم ولم یخش که در اصل یغزو و یرمی و یخشی بوده است و قوله
(شعر) **أَلَمْ يَأْتِكِ وَالْأَنْبَاءُ تَنِمُّ** * بما لاقت لبون بی زیاد * شاذ است و خواهی که نون
اعرابی را یا بیل بیند از در قوله (شعر) **لَوْلَا فُؤَادُ سِرِّ نَعِيمٍ** * یوم الصلیف * لم یفنون
بالجار * بالاثبات شاذ است نفی جعل بلم در فعل مضارع معروف یا مجهول لم یفعل
لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا
لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا لم یفعلوا
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت و غیر منقطع است بخلاف نفی
لم که محتمل استغراق و عدم آن هر دو است فلا یقال لما یضرب زید امس لکنه ضر
اليوم ویقال لم یضرب زید امس لکنه ضرب اليوم و نیز لما بواو نفی امری آنگاه امید وقوع آن
باشد نقول المیرکب الامیر لمن یتوقع رکوبه * و هرگاه از تالیف خبر مضارع بالام تاکید
در اول آن در آید نون اعرابی بیفتد و همچنین را و جمع اگر ما قبلش مضموم و یا ی واحد
مؤنث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو لتخرجن یا رجالا لتلن خا یا هند که در اصل
تخرجن و تلن خا این بوده است و الاصل راضه دهند و یا را کسره چون لتخشن و لتخشن که
اصلش تخشن و تخشن است و بعد نون انات الف فاصل آرند * نون تاکید در نون است
ثقیله و خفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه بر اسپنا که نزد بصریان است
و ما قبل نون ثقیله در تشبیه و در جمع مؤنث ساکن می باشد و در جمع مذکر مضموم و در واحد
مؤنث حاضر مکسور و در چهار باقی مقنوح و نون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود
و الا مقنوح همچو لام تاکید لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول

نون
التأكيد

الاول وضمه في الثاني نحو نصر بند * هوم فعل يعمل بكسر عين الماضي وفتح عين المضارع نحو سمع
بسمع وابن هرسه را ام الابواب ودعا ثم ان خوانند * چهارم فعل يفعل بفتح العين فيهما
نحو منع بمنع * بنجم فعل بفعل بكسر العين فيهما نحو حسب بحسب * ششم فعل
بفعل بضم عينيهما نحو كرم بكرم وابن هرسه را فروغ نامند * اما نعل فعل بفعل بكسر
العين في الماضي وضمه في المضارع نحو فضل بفضل * وفعل يفعل بضم العين في الاول
وكسر العين في الثاني نحو دمت تدم * وفعل يفعل بضم العين في الماضي وفتحها في
المضارع نحو لبست تلبس از تدا اخل است يعني ماضي از بابي ومضارع از بابي ديكر * دانستني
است كه چون عملك درين باب تنها است حركت عين مضارع با حركت عين ماضي است اصل
هر عين مضارع فعل بالفتح است كه مذكور آيد يا مضموم عام است كه كلمه ذي حلقية يا چون
نزع ينزع وبلغ ببلغ با غير ذي حلقية چون ضرب يضرب وتصور تصور اما قدس اليه الاكثر وقال
ابن عصفور يجوز الامران سمع احد هما او كلاهما ولم يسمع شئ منهما وقيل ان كان الفعل متعد يا
قال اصل فيه كضرب وان كان غير فغية الضم كيقل وقال ابو حنبل الذي تختاره ان سمع
ويسمع السماع ان لم يسمع فاشكل جازي يفعل ويفعل ~~الماضي بفتح العين~~ حتى يسمع وقال
الفراء بكسر * وهر بك از ين كسره وضمه برد و قسم است سماعي وقياسي * سماعي است كه ثبوتش
بسماع ومختص بهوارد خاص بود مانند كسره ضرب يضرب بفصل يفصل وضمه قتل يقتل ونصر
ينصر * وقياسي انكه در اتمائش قانس رامل غلى بود مانند كسره مثال وازي باشد يا يائي و
كسره اجوف يا ئي ناقص يائي چون وائل يعد ويسر ويسر وباع يبيع ورمى يرمى اما وجد يجد
كقل شاذ است ولفصح يجل بكسر الجيم قيل لغة عامرية في هذا اللفظ خاصة * وما نك ضمه
اجوف وواو ناقص وواو چون قال يقول وغز يغزو وجمعين است وضمه مغالبه در اكثر چون
خار بنى فخر به اضر به اما ناه ينيه وطاح يطح بالكسر شاذ است چنانكه طار يطير ويطا يبعي و
جته يجتي وانا بائي والقياس ناه يتوه وطاح يطوح قال ابن عصفور وشد ناه ينيه وطاح يطح في

فعل يفعل ويهمل

ابن عصفور

ابو حيان

قراء

فعل بالضم * ومضارع فعل بالضم

بد فقط چون حسن و نفع و فقه و علم و این ماضی و فتح

وشررت نفسى وحببت نفسى وحققت تقى ولا اخوف يا ايها الاله

فصل چهارم در بیان اقسام باغ

❦ فصل چہارم در بیان ابواب رباعی مجدد و مزید فیہ ❦

و با عی مجرد ایک باب است چون در حرج یک درج در حرجه و مزینیه ان را به و آن بر دو

قسم است بی همزه وصل و با همزه وصل اول یک نیست فاعل بنیادت تا قبل نا چون

تل حرج تل حرج تل حرج تل حرج تل حرج تل حرج تل حرج تل حرج تل حرج تل حرج
دوم دو بات اول اغلال بز یادت هم وصل و یادت

توین میسر نام چون آن نرسید که آن نیکو

لام ثالث جوسه

100

... ..

7-14

آپ کے پاس جو کچھ ہے اسے دے دیں۔

... ..

وغير ما قبله

چون ارم یارم الزاماً

مصارف و دربر

نقابل یثقیل نقاب

اما ساينده بفتح او را رابع بمعنى سالنه

از دریافت اطلاعات از استادان و همکاران و با بررسی براساس برقراری و تمهیدات و تسهیلات به تشدید شدن

اول افتعال بز يادت همزة وصل

و تا بعد فاجون اَقْتَدِرْ يَقْتَدِرْ اَرَا دوم اِنْفَعَالِ بزيادة همزة وصل و نون قبل فاجون
 چون اِنْطَلَقْ يَنْطَلِقْ اَصْلًا سوم اِفْعَالِ بزيادة همزة وصل و تکریر لام و نون احمر
 بحمر احمر ا و درین سه باب دو حرف زائد است قیل و منه اَفْعَلْ بزيادة همزة وصل
 و زیادت فای مد هم چون اَدْمَجْ اِذْ مَا جَاءَی دَخَلَ فی الشَّعْرِ و بزيادة همزة
 وصل و زیادت الف بعد لام چون اِجَاءَ و عَدَا جُمُوعًا و ظَاهِرًا نیست که اول از باب اِنْفَعَالِ
 است و دوم نیز باب اِفْعَالِ چهارم اِسْتَفْعَالِ بزيادة همزة وصل و سین و تا قیل
 فَا نَحْوِ اِسْتَخْرَجْ يَسْتَخْرِجْ اِسْتَخْرَجَا پنجم اَفْعَالِ بزيادة همزة وصل و واو مشد
 بعد عین نَحْوِ اِجْلُوذْ يَجْلُوذْ اِجْلُو اِذَا ششم اَفْعِيَالِ بزيادة همزة وصل و تکرار عین و
 زیادت وَا و میان هر دو عین نَحْوِ اَعْشَوْشَبْ يَعْشَوْشَبْ اَعْشِشَابَا یَقَالُ اَعْشَوْشَبْ الْقَوْمُ ای
 اصا بوا عَشْبًا بِالضَّمِّ هُوَ الْكَلَامُ الرُّطْبُ هفتم اَفْعِيَالِ بزيادة همزة وصل و زیادت الف و لام ثانی
 نَحْوِ اَحْمَارُ رُحْمًا اَحْمِلَانِ و در این چهار باب سه حرف زاید است و زاد بعضهم اَفْعِلْ
 بزيادة همزة وصل و زیادت نای مشد دمفتوح بعد عین نَحْوِ اَوْهَمَّشِيْ اَيْضًا
 قیل و منه اَفْعَالِ بزيادة همزة وصل و زیادت نای مشد همزة بعد عین نَحْوِ اِسْتَلَامَ اِسْتَلَامًا
 و اَفْعُولِ بزيادة همزة وصل و زیادت و ا و بعد عین و الف بعد لام نَحْوِ اِذْ لَبِثْنَا اَمَّا
 اِسْتَكَانَ اِسْتَفْعَلَ هُنَّ مِنَ الْكُوْنِ اَي تَحَوَّلْنَ مِنَ الْكُوْنِ وَ هُوَ الْعِزَالِ كُوْنٌ آخِرٌ وَ هُوَ الذَّلْ بِخِلَافِ
 بعضی که اَفْعَلْ کویند از سكون و الفش و الفشا شباهی لازم بطریق شد و ملحوظ اند زده
 با بست و آن برد و قسم است ملحوظ بر بابی مجرّد و ملحوظ بر بابی مزید اول هفت
 با بست اول فاعله بتکرار لام نَحْوِ شَمَلٍ يَشْمَلُ شَمْلَةً دوم فاعله بزيادة و ا و بعد فَا نَحْوِ
 هُوَذَا یُوْذِلُ هُوَذَا ثلثم فاعله بزيادة نای تحتانی بعد فَا نَحْوِ یَطْرُقُ یَطْرُقُ یَطْرُقُ فاعله
 بزيادة و ا و بعد عین نَحْوِ جَوْرٍ یَجْوِرُ جَوْرَةً پنجم فاعله بزيادة نای تحتانی بعد عین
 نَحْوِ جَرِيلٍ یَجْرِیْلُ جَرِیْلَةً ششم فاعله بزيادة نون بعد عین نَحْوِ قَلْنَسٍ یَقْلَسُ قَلْنَسَةً

بزيادته يا بعد لام نخرجهم * قيل وما ألقى بك من

و من این روایت یاری تحتیه قبل فالتویرنا یقال یرنا الرجل کحیتہ اذا صبغنا بالیرنا

[illegible]

وَصَفْعًا بِالْأَمْرِ مَلَقَمٌ وَصَفْعًا بِالْأَمْرِ مَلَقَمٌ وَصَفْعًا بِالْأَمْرِ مَلَقَمٌ

بقای من و رحمت الله و تسبیح ای وسعت دهی ترا و اسان کند بر تو دشوار را و قایل بعمل بزیادت همزه

عدنا نحنوا بل القدر بمعنى تملها . وفعلنا بالشاء الغريقية نسوفترص . وفعلنا بالهاء نسو

هَبْلٌ وَفَعَلَ بِالنَّوْنِ يَنْسُدُ نَقَعَ وَفَعَلَ بِزِيَادَتِ مِيمٍ بَعْدَ عَيْنٍ نَحْوَ طَرَمٍ وَفَعَلَ بِزِيَادَتِ

وَقُلْنَا لِلْيَهُودِ مَا يَكُونُ لَكُمْ عِندَ اللَّهِ بِشَيْءٍ فَذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ فَمَنْ لَمْ يُؤْمَرْ بِالْعَمَلِ فَلْيَعْمَلْ يَوْمَئِذٍ يَوْمَ تُنْفَخُ السُّنُورُ أَلَمْ تُؤْمَرُوا بِالْعَمَلِ هَؤُلَاءِ حَتَّى تَقْرَأَ الْقُرْآنَ يُقْرَأُ عَلَيْكَ وَقَدْ عَلِمْتَهُ لَتَعْلَمَنَّ اللَّهُ أَعْيُنَ النَّاسِ وَمَعْنَاهُمْ يَوْمَ تُنْفَخُ السُّنُورُ أَلَمْ تُؤْمَرُوا بِالْعَمَلِ هَؤُلَاءِ حَتَّى تَقْرَأَ الْقُرْآنَ يُقْرَأُ عَلَيْكَ وَقَدْ عَلِمْتَهُ لَتَعْلَمَنَّ اللَّهُ أَعْيُنَ النَّاسِ وَمَعْنَاهُمْ يَوْمَ تُنْفَخُ السُّنُورُ

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من علم الحروف لم يعلم الغيوب

اول تفعّل بزيادة تا قبل فاو كبر لا

تعلیم دوم ثانویہ زید الدین ابو زیادت واومیان فاوعلہ

م تقيع عمل بز ياد تانقش عازر ياد تانقش ياميان فاو دين نحو تشيطن

قول بزیادت تا قبل فاو زیادت و اوعیان این و لام نسو تر همک بتم همک ته همک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

یادت ناقص فام یادت نون میان عین و لام نحو تنانسن یتنانسن تقانسن

لَا تَأْخُذْ بِمَا لَمْ يَنْتَهِ عَنِ تَجْعَلِي تَجْعَلِي

فَأَمَّا مَنْ كُنَّ بَيْنَهُ وَأَمَّتْ خَلْفَهُ
رَقَعٌ مُتَمَلِّعٌ لِمَ تَغِيَّبِهِ
فَأُولَئِكَ يَلْعَنُ اللَّهُ لَعْنَةً
كَبِيرَةً ۚ وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ
بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ

[illegible]

نفس و آں سه باب است اول افعال بزياد سه جزء وصل و زياد سه فون بعين و تکرار

دوم انفعلا عرب يادوت هون ووصلا ووز يادوت فون نعله

در این مائرا با بیکه خود را نمیشد و همچنین است تا به عشر نحو ثلث الاثنین
 و ربعت الثلاثة و غیر ذلك دانستنی است که فعل بالفتح در اعداد مذکور برای هر دو
 معنی که اخذ و تصبیر است بفتح دین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون
 ر ب ج و س و ش و لا اخذ از نصر و تصبیر از ضرب چنانکه مذکور شد و سایر ای زائل کردن
 از چیزی یا ماخذ را نحو خفی زید کرمی و خفاه کرمه و مطاوعة خویش را آن پس آمدن
 فعلی است مرفعی و اناد لالت کند بربید یافتن مفعول که فاعل فعل ثانوی است اثر فاعل فعل اول
 را نحو کسبت زید امالا و کسبه بالکسر فکسبه هو و فعل بالکسر یفعل بالفتح برای کثرت ماخذ آید
 نحو کلات الارض ای کثر کلاها و این لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید و لصوق
 ای در سیدن چیزی یا ماخذ نحو ترب زید ای لصق بالتراب و رویه ای دیدن فاعل
 ماخذ را نحو یغفر الکلب و مماثلة ای همچو ماخذ شدن نحو ذئب و این حرف از کرم نیز
 معنی مزبور منقول است و تخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اسد و صیرور ای کشتن
 چوب و صایح ماخذ و جرب و مطاوعة فعل بالفتح نحو جعل و فعل بالتشدید نصر
 عسمة فاعلم و فرجه ففرج بابا بد دانست که از روم این باب بیشتر از تعدیه و یست و از اینجا
 است که غالب برای افعال و احزان و اغداش آید نحو مریض و سلم و حزن و فرح و الوان
 و عیوب و حلی نیز می آید از وجه نحو قیام و عور و یلج و قد یشار که فعل بالضم فی هذه المعانی
 نحو سقم بالکسر و سقم بالضم و کله ابلق و سمر و ادم و حرق و عجب و جاء کدر و رعن مثلثة العین
 هر چند ابواب مذکور در کثرت خواص مسا هم عمل بکراست لیکن مغالیه خاصه نصراست و آن
 آوردن فعلی بود بعد مفاعله بر وای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل است
 نحو کاتبی فکتبت ای بهم کتابت کردیم پس غالب امل نم او را در کتابت و یکتبنی فاکتبه
 یکتبنی بالضم و برین قیاس است ضارب یضرب بته و یضاربنی فاضربه و یضاربنی فاعلمته
 و یضاربنی فاعلمه و یضاربنی فاکرمته و یضاربنی فاکرمه و یضاربنی فافخرته و یضاربنی فافخره

بعض
خواص علم

المغالیه

و حینونه ای رسیدن چیزی غایت را که بدان مستحق مآخذ شود نحو اُحصَد الزرع و بلوغ نحو اصبح زید و اعرق و اعشرب الدراهم و الاثیان به موصوفات بالاصل یعنی آوردن فاعل چیز را که موصوف است مآخذ نحو اقل و اطاب و الزام قلیلاً یعنی گاهی منع می را لازم گرداند نحو حمید و احمم و موافقه مجرد نحو حزنه و اسفه و دجا الليل و ادجی و فعل نحو ذمبه و اذنبه و كفره و اكرهه و سقته و اسقيته و تفعل نحو تخبیت الخباء و اخبیه و استفعل نحو استعظمه و اعظمه و مطاوعة مجرد نحو كبتته فاكب و قشعت الريح السحاب فاقشع و فعل نحو بشرته فابشر و فطرته فافطر و ابتداء ای آمدن فعلی از افعال بی آنکه مجردش بدین معنی آمده باشد چون اشفق ترسید و حکمی ابن درید و ابن فارس شغقت و اشفقت بمعنی و انكره اصل اللغة و خاصیت تفعلیل تعدیه است نحو فرج زید و نرحمته و علمته حقاً ای عرفته حقاً و تصییر نحو نیرت الثوب و مبالغه نحو حمكه و صرح و سلب نحو قدس البعیر و صیرورة كنور الشجر و بلوغ نحو خیم و اعطاء نحو عملته ای اعطى و ~~اعطى~~ و ~~اعطى~~ و ~~اعطى~~ و تسمیه نحو فسقت زید ~~الشيء~~ فاسقا و دعاء نحو سقته و جعل عنه ای دعوت له بالسقى و عليه بالجدع و الكس مآخذ نحو جعلته و تطايه ای چیزی را مآخذ است و د کردن نحو ذهبت السيف و تحول ای کشتن چیزی عین مآخذ یا همچو مآخذ نحو روض الملك و قوس الرجل و تحول ای گردانیدن فاعل چیزی را مآخذ یا مایل مآخذ نحو ردیت الثوب و خیمت الرداء و توجه مآخذ نحو شرق و كرف ای مشی الی الشرق و انكره و اختصار حكاية یعنی اشتقاقش از مرکب بجهت قصر حكاية بود نحو هال ای قال لا اله الا الله و رجع امر قال انا لله و انا اليه راجعون و توقیت یعنی نگه داشتن را در وقت مدلول مآخذ کردن یا در آن وقت بجا نی شدن نحو غلس و موافقه مجرد نحو قدر و قدر و عمرای اطعمه بالقر و تفعل نحو تترس و ترس و ابتداء نحو فرای ای احب اليه غیری و خاصیت مفاعلة مشارکت است یعنی شریک بودن فاعل و مفعول

تقوا علی

وَتَوَّابِي وَأَفْعَلْ لِمَوَائِيْنِ وَنِيَّامِنَ وَمَطَاوِعَةً نَاعِلٍ بِهِنَّ أَنْعَلْ لِنَحْوِ بَاعِلٍ تَهْ فِتْبَاءَكَ

وَابْتَدَأَ فَخِطَّ رَكَّ اللَّهُ أَيُّ تَقْدِيرٍ وَتَفْزَعُ وَلَمْ يُسْتَعْمَلِ إِلَّا مَا ضَمَّ الْأَزْمَانُ فِي الْأَرْشَافِ

وَبَابُ افْتِعَالٍ بِرَأْيِ مَطَاوِعَةٍ مَجْرُودَةٍ آيَةٍ نَحْوِ غَضَمَتُهُ يَأْغِثُهُمْ وَمَطَاوِعَةٌ يُعَلِّ نَحْوُ لَوْ مَا أَفَالَتَامُ وَإِنْعَلِ

لَسَوْا وَقَدْ نَارًا قَاتِلَةً وَاتَّخَذُوا جَهَنَّمَ وَاجْتَنِبُوا اللَّحْمَ وَاجْتَنِبُوا

وتسمى بحرفه بعضهم بالتسبب والتعريف وهو جلد الفاعل في الفعل نحو اكتب و تخير افراس بن

فَاعِلٌ نَعْلِي رَابِعِي ذَاتُ خُرُودٍ نَسُوا كِتَابُكَ وَمُوافقةٌ مَجْرُورَةٌ تَنْوِينٌ وَاقْتِدَارٌ وَانْعِلٌ نَحْوُ

اَجِبْزِ رَا حَبِيْزْ وَتَفْعَلْ لِسُوْرْدِيْ وَارْتِكْ وَتَفَاعَلْ لِحُوْرْتَا صَا وَاخْتَصَمَا وَتَجَاوِرْ وَ

واجتروا واستفعل نحو استاجر والتجّر وابتداء نحو استلم وانفعال الزوم لازم است

چه آنکه علاج و قوت‌آبهم انعدم فلکن ومطالعه مجید غالب نحو بعینه فانبعث وموانقه مجیز وانعل

م استدینا که مطاوعه انجمن تجو حقی السوق و التحقیق و طبع فی النار و انطاعات و احجز و انشجر

واعتقت الباب في الخلق وابتداءه نحو انطلق دانستی است که اینجا دعای انفعال لام و میم و نون

رای که در حروف این واقع نشود و از اینجاست که در مطاوعت فتنه که فاش ازین حروف است

جای انفعال اولیّه فالتوی و مدد تبه فامتک و تقامه فانقل و ود عنه فارث ع

وصلته فاستقبله بمحروته فإخار ومحروته فالحمد والقياس منته فامتاز ومحروته فامتاز

افعال وفعیال را مبالغه و تزیین لازم است و عیب و لون غالب نشود و احمار و احول

أحوال ونك يقتضيان أن لا يكون لهما نكاحي مجرد يسبب منهما هذا نكاح الرجل وقطار

یاضیہ و نامی اعلیٰ مطابع و مکتبہ مجید ایل بحور عربیہ فارسیہ و اطفال و اطفال

وخاصیت اسمی علی طلب است جزو سببیه و - خروجیه و

وَأَسْرَعَ الشَّرْبَ وَغَيَّرَ لَحْزًا أَحْمَدَ الزَّرْعَ وَوَجَدَ أَنَّ حَوَاسِرَهُ وَحَسْبَانِ يَغِي

وَعَسَوْا عَوَا

چند روزی که در آنجا بود و مشاهده کرد که در آنجا هیچ کس نبود

وفعال نحو ادبته فاستأذنته ووافقه مجرد نحو قر واستقر وافتعل نحو اغتبتنه واستعتبتنه
 وافتعل نحو ارتجف واسترجع وتفعّل نحو تخبّيت الخباء واستخبّيته وافتعل نحو اكثرت
 واستكثرت وافتعل نحو استعان اى حلق العائنه وافتعل بنى مقتضب است ولزوم ان را
 تمالب نحو اجلو ذرا خرط وكاهى متعلّى هم آيد نحو علوط البعير اى تعلق بعنقه وعلاه
 وقيل للمبالغة وكثرة الفعل وافتعل را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب
 واخذ ودن النبات وتعلّى به كم است نحو اعرو ربّ الفرس اى ركبته عرباناً بلا سرج
 وبراى مطاوعة مجرد آيد نحو تبيّته فائتوني ووافقه مجرد نحو دجا الليل وادجوجي
 وافتعل نحو اخشن واخشوشن وتفعّل نحو تخشن واخشوشن واستفعّل نحو استخليته
 واحلولىته ويقتضب نحو اذلولى اى انطلق فى ذل وانقياد من ذل الرطب كسعى اى اجناه وقيل هو
 من الذل فاصله اذلول على افعلول وباب فعلة هم بطور لزوم وهم بطرّز تعلّى براى معانى كثير آيد
 ازان جمله عمل است وبلوغ نحو قر مص اى حفر القرمص او دخل فيه والباس نحو رقت
 زيدا ومماثلة نحو عقرى شجى اى لواه كالعقرب وقصر نحو يسملى اى قال بسم الله وحده
 اى قال الحمد لله ومطاوعة خویش قليلاً نحو غطّرش الليل البصر فغطّرش وتفعّل براى
 مطاوعة فعلل آيد نحو دحرجته فتدحرج وموافقه آن نحو زنى مؤنث صاحب وقد
 يقتضب نحو تمسوس اى تمسّس وافتعلال الزوم ومبالغه لازم است نحو احنفر وقوله النجم
 لارى النعاس يغرنى بنى * اطرده عني ويسرنى بنى * بخند جار است وى يهلب على ويتسلط
 ومطاوعة فعلل كم نحو تعجرت فاعتجّر ويقتضب نحو اعرنى فط الرجل اى انقبض وافتعلال
 الزوم لازم است چنانكه مبالغه نحو از لعب السيل ومطاوعة فعلل كم چنانكه موافقه آن
 طمانته فاطمان ونحو جرّ مز وجرّ مز وقد يقتضب نحو اكشهر النجم اى بد اضره فى
 شدة الظلمة ومما الملحق فكالملاحق به فى المعانى وغيرها فائد دانستى است كه ابواب
 مند كروا و... اى معانى ديگر غير معانى مسطور هم آيد ليكن از انجا كه در استعمال كم است

انفعال

انفعال

فعلة

تفعّل

افتعلال

افتعلال

الملحق

ذکرش در ذیل تعداد خواص باب مناسب نه نمود و افعال و اکتیاف هم ناملازم اندکاشته در آخر بحث بد کرد بعضی آنها که فی الجملة شهرتی داشت کفایت کرد . یقال اشهر زید فی هذا المكان ای اقام فيه شهراً و اقمرای انتظر طلوع القمر و قمرای طلب الصيد فی القمر کتقمّر کنایه الارشاف و حیفنی هذا ای کفانی لصیفی و شتی مکان و نشتی به ای اقام به فی الشتاء و تغرب ای اتی من المغرب و دج دج ای اصباح بالک حاجة یعنی قال دج دج و عرجن القوب ای صور فيه جور التجوون و قرحنت زید ای ضربته به و عسلجت الشجرة ای اخرجت مسا لجها و نیز دانستنی است که آنچه از خواص ابواب و معانی آن و از استعمال الفاظ درین بابها مزبور و مسطور کردید موقوف بسماع و مقصور بر موارد استعمال آنها است پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظی معین بهر دلیلی معین و بهر معنی معین که بشنود موقوف بهر سماع دارد و قیاس را از آن بیرون نکند ارد قال الرضی ان الفعل المزید لغير الاحتیاق لابد للزيادة فيه من معنى لانها اذا لم تكن لغرض لفظی كما كانت فی الاحتیاق ولم تكن لمعنی كانت عبثاً و الاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنی بل تجب لمعان علی البدل کالمزید فی افعال التعلیل و التعریض و صیورۃ الشیء ذاکل او غیر ذلک و کذا فعل و غیره و لیس هذه الزیادات سبباً لغير ذلك ان تقول فی طرف أطرف و فی نصر انصروا و لدی رد علی الاخفش فی قیاس اظن و افعال و احسب علی أعلم و ارعد و کذا لاتقول نصر و لا دسل من التفعیل و کذا فی غیر ذلک من الابواب بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین و کذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اذهب و ادخل يحتاج فیهِ الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای البطل يحتاج لک ان یسمع استعماله فیهِ فالیس لک ان تقول اذهب یصلح ان یقال فیهِ انه زال الدّهاب او عرض للدّهاب او نحو ذلک انتهى

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر

و بیان آنچه بدان متعلق است و در آن نه فصل است

وَفُعْلَانُ وَفُعْلَانُ نَحْوُ شَمَانٍ وَشُكْرَانٍ وَفُعْلَانُ بِالتَّحْرِيكِ نَحْوُ نَزْرَانٍ وَفُعْلَانُ بِكَسْرَيْنِ
 وَشَدَّ اللَّامَ نَحْوُ عَرِيَّانٍ وَفُعْلَانُ بضمين مشددة اللام نَحْوُ فُرْكَانٍ وَفَعْلِيَّةٌ بفتح الفاء و
 كسر اللام وتخفيف الياء نَحْوُ هَامِيَةٍ وَفَعْلُولَةٌ بِالْفَتْحِ وَضَمُّ اللَّامِ نَحْوُ عَيْشُوشَةٍ وَفَعْلُولَةٌ نَحْوُ دِيُومَةٍ
 أصلاً دِيُومَةٍ بفتح الأول والثالث وَفَعْلُولَةٌ بِالضَمِّ نَحْوُ كُنُونَةٍ وَفَعْلِيَّةٌ بضم الفاء وفتح العين و
 كسر النون وتخفيف الياء نَحْوُ فُهْنِيَةٍ وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ خَيْزَلٍ وَفَعْلٌ بضم الفاء وفتح اللام و
 ضمها نَحْوُ سُوْدَدٍ وَسُوْدَدٌ نَحْوُ فَعْلُولَةٍ بِالْفَتْحِ نَحْوُ تَقْوَرٍ أصله ويقور وَفَعْلٌ بِكسر الفاء وشَدَّ العين
 المفتوحة نَحْوُ عِلْوَزٍ وَفَعْلٌ بِكسرتين وشَدَّ اللَّامَ نَحْوُ هَجْرٍ وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ أَزَلٍ وَفَعْلٌ بِالكسر
 نَحْوُ أَرَزِيْزٍ وَفَعْلٌ وَفَعْلُولَةٌ بِالضَمِّ نَحْوُ أَرَبِيٍّ وَالْعَرَبِيَّةُ وَتَفْعُولٌ بِالضَمِّ نَحْوُ تَهْلُوكُ وَتَفْعِلَةٌ بفتح التاء
 الفوقانية وثلاث العين نَحْوُ تَهْلُوكُ وَتَفْعِلٌ بضم التاء وفتح العين نَحْوُ تَهْلُوكُ وَتَفْعِلَةٌ بِمِثْلِ
 وَضَمُّ الْفَاءِ وَسُكُونُ الْعَيْنِ وَفَتْحُهَا نَحْوُ غُلُوْءٍ وَطُلُوْءٍ وَفَعْلَاءٌ بِالْفَتْحِ مَمْدٌ وَدَانِجُورٌ أَكَاءٌ وَفَعْلُولَاءٌ
 بِالمِثْلِ وَفَتْحُ الْفَاءِ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ بَرٍّ وَكَاءٌ وَفَعْلِيلَاءٌ بفتح الفاء وكسر العين نَحْوُ مَطِيْطَاءٍ وَفَعْلِيلَاءٌ
 بضم الفاء وفتح العين نَحْوُ مَطِيْطَاءٍ وَقَدْ يَقْصُرُ أَنْ نَحْوُ مَطِيْطَى وَمَطِيْطَى وَفَعْلِيلَى بِكسر الهجزة والعين
 مقصوراً نَحْوُ أَهْمِيٍّ وَقَدْ يَمْلَأُ نَحْوُ أَهْجِيرَاءٍ وَفَعْلُولَاءٌ بِالمِثْلِ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ سَارٍ وَرَاءَ وَمَفْعُولَاءٌ
 بِالمِثْلِ نَحْوُ مَشْجُورٍ وَفَعْلُولَةٌ بفتح الفاء وضمها وشَدَّ الْعَيْنِ الْمُضْمُومَةُ نَحْوُ جَبُورَةٍ وَجَبُورَةٍ وَفَعْلُولَةٌ
 بِالْفَتْحِ وَضَمُّ اللَّامِ مَعَ شَدِّ الْوَاوِ نَحْوُ جَبُورَةٍ وَفَعْلُولَةٌ بفتح الفاء والعين وَضَمُّ اللَّامِ مَعَ شَدِّ الْوَاوِ نَحْوُ
 جَبُورَةٍ وَفَعْلِيَّةٌ بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مَعَ شَدِّ الْيَاءِ التَّحْتِيَّةِ نَحْوُ جَبُورِيَّةٍ وَجَبُورِيَّةٍ وَفَعْلِيَّةٌ
 بفتحين وكسر اللام مشددة الياء نَحْوُ جَبُورِيَّةٍ وَفَعْلِيَّةٌ بِكسرات وشَدَّ الْيَاءِ نَحْوُ جَبُورِيَّةٍ وَفَعْلُولَتٌ
 بفتحين وَضَمُّ اللَّامِ نَحْوُ جَبُورَتٍ وَفَعْلُولَتٌ بِالْقَصْرِ وَفَتْحَيْنِ مَعَ ضَمِّ اللَّامِ نَحْوُ جَبُورَتِيٍّ وَفَعْلُولَتٌ
 بِالضَمِّ نَحْوُ جَبُورَتٍ وَفَعْلِيلَاءٌ بِالكسر مَمْدٌ وَدَانِجُورِيَّاءٌ وَقِيلَ فَعْلِيلَاءٌ بِالضَمِّ وَانْجِهَ بَعْدَ وَيْ اسْتَأْذَنَ
 أَرْزَانَ مِثْلَهُ اسْتَأْذَنَ جِنَانُكَ فَعْلِيلَاءٌ بِالْفَتْحِ مَمْدٌ وَدَانِجُورِيَّاءٌ أَخْفَشَ وَفَرَّاهُ نَحْوُ مَشْعُورٍ وَمَشْعُورَةٍ
 وَمَكْنُوبٍ وَمَكْنُوبَةٍ وَأَنْبِزَ أَزْوَاجُ مَصَادِرِ كَوَيْنٍ وَسَيُوبِهِ أَزْوَاجُ مَعْنَى قَوْلِهِمْ مَشْعُورٌ وَكَانَ

كذا روي عن شعير ما يشعرون في ذلك فيه وصححدين است نحو كاذبة ولاغية وفاقية اما انما على
 نصف فاعلها رجل الا حرف واحد نحو قوم قائما اي قم قيا ما كذا في الارشاد * وللمبالغة
 أوزان المبالغة
 تفعأل بالفتح مصدر اعدت سببويه نحو تجوال وترذا و قال الرضي وهو مع كثيره ليس بقياس
 مطرد قال سيبويه واما التبيان فليس بمناء لمبالغة والانفتح تارة بل هو مصدر اقيم مقام
 مصدر بين من التبيين في قولهم بينت تبياننا كما وضع غارة وهي اسم موضع اغارة وبنات موضع انبات
 وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتا واعطى عطاء ا وقال ابو حيان اما التبيان
 والتلقاء فاسمان وضع موضع المصدر وزعم الاعلم انها مصدران شئت كسرتا لهما ومعناها
 التكمير انتهى قال الرضي قالوا هم في التبع لاسماء الاسماء عشرة حروف اثنان منها بمعنى
 المصدر وهما التبيان والتلقاء وتبوا في الهمزة من الليل اي قطعة وتبوا ك وتبوا ك
 وتبوا ك موضع وتبوا ك وتبوا ك وتبوا ك وتبوا ك وتبوا ك وتبوا ك وتبوا ك
 وتبوا ك وفي القاموس الفشاء بالكسر المشي وفعلتي بكسرتين مع شل العين مقصورا وقل
 فعلت نحو خيصى وخيصى على خيصى وخيصى واين هردوزن رانيز بعضى در مبالغة وكاه
 فعلتي مقصورا وراى مبالغة نقاء انهم ايل نجور ميا وخيصى اي كثرة الترامي والتجاوز وتبوا ك
 بكسرتين وشل العين نحو تقطاع وفعلت بكسرو وشل العين نحو كلاب وفعلت بكسرو وضم الفاء
 والعين مشددة اللام نحو غلبى وفعلت بكسرو وكسر الفاء والعين مع شل اللام نحو غلبى
 وفعلت بضم العين وشل اللام نحو غلبة وفعلت بفتح الفاء وضم العين مع شل اللام نحو غلبة وفعلت
 بفتح العين وشل اللام نحو بغتة وفاعولة نحو سأكوتة * ومطرد است در هر فعل ثلاثى مجرد
 كه مصدرش بوزن مفعول بالفتح آيل عام است كه عين مضارع آن مفتوح بود يا غير مفتوح
 فتبوا مفتوح ومقتل ومضرب ومقر ونحو مكبر ومرجع بكسر شاذ است چنانكه هالك بالضم
 ومعجز بالكسر والفتح ومهلك بالتعليل والقياس بالفتح فحسب الازمغال واوى كه مكهور
 العين آيل مبالغة بشرط كه فاي مضارع مشددة كنبود و نه لام كلمة آن از حروف علت و هاء و نون

بیشتر است که فعال بالضم در چیزهای مفترق الاجزاء آید نحو فتات و حطام چنانکه فعالة
 بالفاء در چیزهای ردی و قلیل نحو نخامة و قلامة و مصدر فعلی که دال بر الوان است غالب
 بر فُعَلَت بالضم آید نحو كُدرة و سُمرة و مصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فُعَلان
 بالتحریک نحو خَفَقان * و اما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست که از متعدی
 مطلقا بر فعل بالفتح آید نحو قَتَلَ یَقْتُلُ قَتْلًا و ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا و حَمَلَ یَحْمِلُ حَمْلًا و از لازم
 بر فُعُول بالضم اگر عین ماضیش مفتوح است نحو دَخَلَ دُخُولًا و سَوَدَ وَاوَالًا و عَلَّی بِالکسر
 بر فُعَلَ بالتحریک نحو فَرَحَ فَرَحًا و از فُعَلَ بالضم بر فعالة بالفتح نحو کَرَّمَ کَرَامَةً و فَعَلَ بکسر
 الفاء و فتح العین نحو عَطَّ أَكْثَرُ الْأَشْیَاءِ نُكْرًا و کَرَّمَ کَرَمًا و فَعَالَ بالفتح نحو
 جَمَلَ جَمَالًا و فَعَلَ بالضم نحو حَسَنَ حُسْنًا و فَعَلَ بکسر مصدر فعل مفتوح العین لازم
 بر فُعُول آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبوده و الا گاهی بر فُعَلَ بالفتح نحو صَامَ صَوْمًا و
 مَشَى مَشًیًا و گاهی بر فَعَالَ بِالکسر نحو قَامَ قِيَامًا و گاهی بر فَعَالَ بالفتح نحو نَمِيَ نَمَاءً و قال الفراء
 اذا جاء ک فَعَلَ بالفتح و لم یسمع مصدرة فاجعله علی فعل التحیاز و فُعُول لَنَجِدَ و عَرَفَ عَرَفًا
 الفاء و فتح العین و قرئ بکسر الفاء و فتح العین اَرَفَعَ بالفتح مختص بمقصود است و نحو طَلَبَ
 بالتحریک از آن مختص بنصر الاجلَب الجَّوْحُ یَجْلِبُ بِالکسر جلبًا ای اخذ فی الشئ کذلک غین
 یَغْنِ غِنًا و غَلَبَ یَغْلِبُ غَلَبًا قال الله و هم من بعد علیهم سَیَغْلِبُونَ قال الفراء و یغلبون ان یکون
 فی الاصل غلبتہم بالتاء فحذف کما فی قول الشاعر * اِنَّ الْخَلِیْطَ لَیَسُّوْا الْعِیْنَ بِالْجَرِّ دَوَا *
 وَاَخْلَفُوْکَ عَلَی الْاَمْرِ الَّذِیْ وَعَدُوْا * ای عداة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید یا اتفاق اهل
 تصریف و زانی است و معانی آنست که موارده از مراد بگوید یا آنکه بعضی ابواب ابنیه سماعی
 هم در باب این بروزن است که باب آید مثلاً از نحو فَعَّلَ یعنی بزاید تا در آخر نحو دَخَرَج

در حرجة و شمل شمله و قال سيبويه الهاء في نحو در حرجة عوض من الالف الذي هو قياس المصدر
 قبل الآخر و مي آید بر فعلان بالكسر و نحو در حراج و حیقال دانستی است هر چند بنای مذکور
 در نحو فعل بطریق سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب بهجواز
 فتحه فای بیشتر از ابنیه دیگر است چنانکه بعضی آن را هم در مضاعف مطلق گویند و نحو زلز زلز زلز
 زلز لا و قلقل قلقله و قلقله لا بالكسر و الفتح و قال الجوهري اذا كسرتة فهو مصدر واذا افتتحته فهو اسم و
 كاهن فای فعلان در مضاعف مضوم هم آید نحو زلز و جاء زلزیل بالكسر و زلزیل بالفتح نظیر
 قرقر و كرك في الارتشاف و فعلی بالقصر و فتح فاولام و سکون عین نحو قرقری و فعللاء بالمد و ضم
 الفاء و اللام نحو قرقصاء و فعلی بالقصر و ثانی الهاء و اللام نحو قرقصی و از انجیل افعال آید
 بزیادت الف قبل آخر نحو اکرم اکراما و انعم انعاما و از فعل تفعیل بشرط که ناقص و مجهول اللام
 نبود نحو صرف تصریفا و عظم تعظما و الادرناقص بر تفعلة آید نحو زکی تزکية و نسی تنسیة
 و قوله * فمی تیزی دلوها تنزیا * کا تنزی شمله صیبا * شاذ است چنانکه آتی تا تیب و القیاس
 تنزیه و تانیة و در مجهول اللام بر هر دو نحو خطا خطیا و تخطیة و هتایتینیا و تهتیه و قال الرضي
 و ظا هو كلام سيبويه انه تفعلة لازم في المجهول كما في الناقص فلا يقال تخطيا و تهتيا انتهى
 و می آید بر تفعلة و تکرمة و تجریدة و فعل بالكسر الفاء و شد العین نحو کلام و تفعال بالفتح
 نحو قتال و فعل بالكسر و التضعیف چنانکه در بعض قراعت آمده و کتبوا با یا تاناکا ابا
 منخفف از معقل است نه وزنی براسه و قیل مصدر مفاعلة است که بجای مصدر تفعیل
 آوردند و این بیشتر است که مصدر بابی را بجای مصدر بابی دیگر استعمال کنند یقال
 اغلق غلقا و اقر نقره و تقرار او منه قوله تعالى وتبتل اليه تبتیلا و از فاعل مفاعلة آید نحو
 ضارب مضاربة و یاسر میاسرة و می آید بر فعل بالكسره از مثال یائی نحو ضراب و قتال و نحو
 یایوم میایومة و یواما شاذ است و بر فعل بالكسر نحو قتال و قتال بالضم قلیلا نحو جوار یقال
 جازرة مجازرة و جوارا و اکسرافصح هر فعل که ماضی آن زائد بر چهار حرف است مزید ثلاثی

افعل

و فعل

فَاعِل

هَذَا فِي الْمَرَّةِ وَرَحِمَ رَحْمَةً حَسَنَةً هَذَا فِي النُّوعِ وَهَمِجَيْنِ نَشْدُ نَشْدًا وَكَدَرُكَدَرَةً وَكَرَمَ
 كَرَامَةً وَأَقَامَ أَقَامَةً وَدَحْرَجَ دَحْرَجَةً وَجَزَّأَنَ هَذَا مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْأَكْثَرُ بِخِلَافِ بَعْضَى
 كَهْ چُونِ مَصْدَرِ ذِي النَّارِ أَيْزِدُ مَرَّةً بِمَوْيَ فَعْلَةٍ رَدَّكَدَنَدُ دَرِ نَحْوِ نَشْدَ بِالْكَسْرِ نَشْدًا بِالْفَتْحِ
 كَوَيْنَدُ وَهَمِجَيْنِ دَرِ نَحْوِ دِرَايَةِ وَفَجَّاءَ دَرِيَّةً وَفَجَّاءَ

فصل پنجم در بیان مشتق

پیشین نخواستیم که مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضی و مضارع و امر چنانکه
 گذشت و شش از اسمی اول اسم فاعل و آن اسمی است که مشتق از مصدر و موضوع اسم الفاعل
 برای چیزی باشد که معنی مصدر را بدهد **بَابُ الْأَشْيَاءِ الَّتِي تَكُونُ مِنْ حَيْثُ الْكَلِّ وَتَقَائِمُ بُوْدُ خَوَافِ**
 آن معنی از ذاتش تجاوز نموده بر چیزی را روشن باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر
 متعدی خواهد از شانش محاورت نمود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم وزنش از ثلاثی
 مجرد فاعل و فاعله است نحو ضارب و مضاربة و در مبالغة فَعْلَةٌ بضم الفاء وفتح العين
 مطرًا نَحْرُ ضَرْبَةٍ وَطَائِمَةٍ وَقَوْلَةٌ و می آید بر فَعْلٍ بِحذف التاء نحو لَهُمْ وَفَعْلٍ بِفَتْحِ
 الفاء و كسر العين نَحْوِ لَهُمْ وَفَعْلٍ بِفَتْحِ الفاء وضم العين نَحْوِ جَزَعٍ وَفَعْلٍ نَحْوِ
 عَلِيمٍ وَفَعْلٍ بِالْفَتْحِ نَحْوِ شُكُورٍ وَفَعْلٍ بِفَتْحِ الفاء وشد العين نَحْوِ عَمَادٍ وَفَعْلٍ بِالضَّمِّ
 وشد العين نَحْوِ قَرَاءٍ وَفَعْلٍ بِكُسْرِ تَيْنٍ مَعَ تَشْدِيدِ الْعَيْنِ نَحْوِ عَرِيفٍ وَفَعْلٍ وَمِفْعَالٍ بِالْكَسْرِ
 نَحْوِ مَقُولٍ وَمَقْوَالٍ وَمِفْعِيلٍ بِالْكَسْرِ نَحْوِ مُنْطِيقٍ وَفَعْلَانٍ بِالْفَتْحِ نَحْوِ هَيْبَانَ وَفَعْلٍ
 بِالْفَتْحِ وَكسر العين نَحْوِ هَيْبٍ وَفَعْلٍ وَفِعَالٍ بِالْفَتْحِ نَحْوِ صَيْدَحٍ وَصَيْدَا حٍ وَفَعْلٍ بِضَمِّ
 الفاء وشد العين الْمُفْتَوَحَةُ نَحْوِ قَلْبٍ وَفِعَالٍ بِالضَّمِّ نَحْوِ جَزَاعٍ وَفَعْلٍ بِكُسْرِ الفاء وفتح
 العين وشد اللام نَحْوِ شُعْبٍ وَفَعْلٍ بِالضَّمِّ نَحْوِ دَعِيبٍ وَفِعْوَالٍ بِالْكَسْرِ نَحْوِ سِرَاطٍ وَفِعْعُولٍ
 بِفَتْحِ الفاء وضم العين نَحْوِ سِهْوَجٍ وَفَاعُولٍ نَحْوِ فَارُوقٍ وَفَعْلٍ بِفَتْحِ الفاء وضم العين
 الشُّدَّيْدُ نَحْوِ فَرُوقٍ وَفَعْلِيلٍ بِالضَّمِّ وَضَمِّ الفاء وشد العين الْمُفْتَوَحَةُ نَحْوِ خَلِيطٍ وَفَعْلُولٍ

بالعجربك نحو خلبوب وفعلت محركه وبضم اللام نحو خلبوت وفعِّل بالکسر نحو
 مکتبت وفعل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو سکت وفعل بضم الفاء والعینین
 نحو کذب وفعل مع شد العين الاولى نحو کذب وفعل بضم الفاء والعینین
 نحو کذب بان وفعل بضم الفاء مع شد العين الاولى نحو کذب بان وفعل بضم الفاء
 وفتح العين وضما نحو کذب بان وکذب بان وفعل بضم الفاء بالهم نحو العیان ومفعلان
 بالفتح وكسر العين وفتحها نحو میمان وفیمان وافتلان بالهم نحو العیان ومفعلان
 بالفتح نحو مکن بان وتفعّل بكسر التاء وفتحها نحو تلعب وتلعب وتفعّل
 بكسر تین وشد الیین نحو تلعب وتفعّل بكسر التاء وشد العين نحو تلغام وتفعّل
 بالضم نحو ترهوط وفعّل بضم التاء وشد الیین وفعّل بضم التاء وشد الیین وفعّل بضم التاء
 فتوتقّلة وتقرّالة وتفعّلة بكسر التاء وشد الیین وتفعّلة بكسر التاء وشد الیین
 ونفوعّل بفتح النون والواو وكسر العين نحو كلب نخورش وفعّلة بفتح التاء وشد اللام نحو غصبة
 وفعّلة بضم العين وشد اللام نحو غصبة وفعل وفعّلة بضم اللام نحو غصبة وغصبة
 دانستی است که گاهی تائی مثلاً ذوقیه را نیز برای تاکید مبالغه در آخر از آنی که
 مجرد از انست لاحق کنند نحو علامه و فاروقه و فروقه و جز آن و اسم فاعل از غیر
 ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن که بیای در شمار مع ميم
 مضموم و ما قبل آخر مکسور بود چون مدحرج و مدحرج و مکرم و مکرم و مکرم و مکرم
 بیشتر از اسم هر چیز که باشد و زنی بنا کنند تا مبني مذکور دلالت کند بر آن که ملائیس
 ان چیز است و ان را ملحق با اسم فاعل گویند چون فَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو سیاف
 و تمار و یقال و فاعل بكسر العين نحو فاعل و دارع و منه کاس علی فاعل ای ذو کسوة
 و ماء دافق ای ذو دفق کذا قالوا و قال الخلیل و منه طالق و حائض ای ذات طلاق
 و حائض و قال سیبویه انها من قبیل اسم الفاعل و وصف بها شیء و انسان فاعلها

اسم الفاعل
 من غیر
 الثلاثی
 المجرد

ملحقیات
 اسم الفاعل

التاء و فعل يفتح الفاء وكسر العين نحو نهر هذا على قول الجمهور و اما على قول الخليل

في صاغ صيغ آخر صيغ اسم الفاعل نحو مريض ومطبل اي ذات ارضاع و طفل والسماء منفطر اي ذات

انفطار دوم اسم مفعول و آن اسمی است که مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی بود که معنی

مصدر بران چیز واقع شود و زنش از ثلاثی مجرد مفعول و مفعوله است نحو مضروب و مضروبته

و للمبالغة فعلة بالضم نحو ضحكة و می آید بر فاعول و فعلا ن بالفتح نحو هبوب و هبوبان آنکه و عارا

بسیار تر شدن و از غیر ثلاثی مجرد همچو اسم فاعل آن باب است الا آنکه ما قبل آخورد را هم

فاعل مکسور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو منک حرج و منک حرج سوم اسم تفضیل و آن

اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کنایه بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت

به یکدیگر چون زید اعلم من عمرو و یعنی زید در علم زیاده است از عمرو و زنش بر او مذکر فاعل

بالفتح است و برای موصوف فعلی بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد

است فقط بشرط که از ماخذش افعال تام متصرف فیه آمدند باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و

نقصان بود و دال بر رنگ یا بر عیب ظاهر نبود چون افضل و فضلی و انصر و نصری و اجهل

و جهل و احسن و جمیل اما ابیض فی قوله (شعر) جارية فی ثوبها الفضا فی * ابیض من اخضر

یابی اباض * شافم است چنانکه اهود فی قوله * لانت اسود فی عینی من الظلم * هذا هو الاكثر

اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گویند بخلاف کسانی که قائل به سماعی اند

گفتواریم انب اکرم لی من فلان و هو اعطاهم لای ینا روا و لاهم للمعروف و بعضی دیگر بنای

ان را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگر چه معنای اسم السماع است فیقولون هو اکون منک

منطلقا و اصیر منک فنیایا اشد انتقالا الی الغنی دانستی است که اسم تفضیل اکثر برای

تفضیل فاعل آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذر و اشیر یعنی معذورت و تر و

مشهورتر چهارم اسم آله و آن اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای

چیزی که واسطه حصول ماخذ است و زنه مفعول و مفعاله با کسر نحو مفتوح و مفتاح

اسم المفعول

المبالغة

اسم
التفضیل

اسم الالة

وَمِفْتَحةٌ وَنَزْدٌ بَعْضِي بِنَايَ ذِي النَّاءِ اِزَابْنِيَّةٌ سَمَاعِيٌّ اسْتِ جِنَا نَكَهَ نَعَالَ بِاَكْسَرِ وَفَا قَالِجُو
 بِحِيَا طَارِ كَابٍ وَجَزَّانَ وَلَحْوٌ مُغْزَلٌ بِتَثْلِيثِ الْمِيمِ شَا ذَا اسْتِ وَالْقِيَاسُ بِكَسْرِ مَا فَحَسِبَ اَمَّا مُنْخِلٌ
 بَضْمٌ مِمَّ وَخَا اسْمُ آلِهِ خَاصٌ اسْتِ جِنَا نَكَهَ مُسْعَطُ زَمْنٌ مِّنْ وَدَقٌ وَتَكَلُّةٌ وَمُخْرَضَةٌ
 فَكْرَةُ الزَّمْشَرِيِّ بَضْمٌ الْمِيمِ وَالرَّاءِ فِي الصَّحَاحِ بِكَسْرِ الْمِيمِ وَفَتْحِ الرَّاءِ وَهِيَ وَعَاءُ الْاَشْتَانِ وَمُغْلُوقٌ
 قَالَ سِيْبَوِيهِ اَرْبَعَةُ اَحْرَافٍ جَاءَتْ عَلَى مُفْعُولٍ بِالضَّمِّ لَا نَظِيرَ لَهَا فِي كَلَامِ الْعَرَبِ وَهِيَ الْمُغْلُوقُ
 وَالْمُغْرُودُ وَالْمُغْفُورُ وَالْمُغْشُورُ لَغَةً فِي الْمَغْفُورِ اَنْتَهَى اِقْوَالُ وَاَيْضًا الْمُغْلُوقُ الْمُتَبَوِّرُ وَالْمُزْمُولُ لَغَةً فِي الْيَوْمَانِ
 وَالْمُنْخَرُ لَغَةً فِي الْمُنْخَرَكِ اَقَالَ اَنْ مَالِكٌ وَنَحْوُ وَوَقُودَةٌ عَلَى نَعْوِلٍ بِفَتْحِ الْغَايَةِ مَلْحَقٌ بِاسْمِ آلِهِ
 اسْمُ بَنِيهِمْ اسْمٌ ظَرْفٌ وَآلُ اسْمٍ بِالْاَوَّلِ اسْمٌ بِشَا ذَا اسْمٌ اَزْمَدٌ زَوْدٌ لَالَتْ كُنْدٌ بِرِزْمَانَ
 حَصُولٌ مَا خَذَ يَأْخُذُ مَا خَذَ وَآلُ اسْمٍ بِشَا ذَا اسْمٌ اَزْمَدٌ زَوْدٌ لَالَتْ كُنْدٌ بِرِزْمَانَ
 مَضَارِعُشْ مَكْسُورٌ يَأْفَى كَلِمَةٌ اَنْ اِنْ اَحْرَافٍ عَلَتْ نَهْ لَامٌ چُونِ مَضْرُوبٌ وَمَفْرُوعٌ وَمَوْجِلٌ
 وَمُيَقِّظٌ وَقِيلَ الْمَثَالُ الْيَأْفَى بِمَنْزِلَةِ الصَّحِيحِ عِنْدَ هَمْ لَخْفَتِهِ تَقُولُ فِي لَحْوٍ يَمِيقُظُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ اَرْضُهَا
 مِيقِظٌ بِالْفَتْحِ فِي الظَّرْفِ وَالْمَضْرُوبِ جَمِيعًا وَفِي الْمَقَامِ بِالْفَتْحِ اَنْ اِنْ اَحْرَافٍ عَلَتْ نَهْ لَامٌ چُونِ مَضْرُوبٌ وَمَفْرُوعٌ وَمَوْجِلٌ
 مِصْمُومٌ بِوَدْيَا لَامٌ كَلِمَةٌ اَنْ اِنْ اَحْرَافٍ عَلَتْ چُونِ مَرْمَى وَمَوْقَى وَمَنْعَرٌ وَمَشْرَبٌ مَا مَوْيٌ
 الْاَبْلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ شَا ذَا اسْتِ جِنَا نَكَهَ مَشْرِيقٌ وَمَغْرِبٌ وَمَرْقِقٌ وَمَثْبُتٌ وَمُجْزِرٌ
 وَمَسْقَطٌ وَمَفْرِقٌ وَمَسْجِدٌ وَمَسْكِنٌ وَمَطْلَعٌ وَمُسْكٌ وَمُنْخِرٌ وَلَحْوٌ مَظْنَةٌ بِالنَّاءِ
 وَكَسْرِ الْعَيْنِ شَا ذَا اسْمٌ بِالْقِيَاسِ بِالْفَتْحِ وَبِدُونِ النَّاءِ قَالَ الْفَرَّاءُ سَمِعْتُ اَلْاَسَدِيَّ يَقُولُ الْمَسْكِنُ وَالْمَطْلَعُ
 بِالْفَتْحِ وَذَهَبَ سِيْبَوِيهِ اِلَى اَنْ الْمَسْجِدَ بِالْكَسْرِ اسْمٌ لِلْبَيْتِ وَلَا يَرَادُ بِهِ اَلْمَسْجِدُ اَوْ لَوْ اَوْدَتْ
 ذَلِكَ لَفَاعٌ مَحْجِلٌ بِفَتْحِ الْجِيمِ وَاجَازَ الْفَرَّاءُ اَوْ اَبُو عُبَيْدٍ وَابْنُ قُتَيْبَةَ فِي مَشْرِقٍ وَنَحْوُهُ الْفَتْحُ
 وَانْ لَمْ يَسْمَعْ رَا مَا مِنْ لُغَةٍ بِفَتْحِ عَيْنٍ وَضَمِّ اَيْنَ وَمُحْجِلٌ مَبْطُخَةٌ وَمَقْبَاةٌ وَمَسْبَرَةٌ
 وَقَدْ يَشْدَدُ اِلَى اَنْ قَالَ الْجَوْهَرِيُّ مَسْبَرَةٌ بِكَسْرِ الْجِيمِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَمَنْعَرَةٌ بِتَثْلِيثِ الْعَيْنِ وَكَانَ
 مَشْرُوقَةً بِقَبْرَةٍ بِكَسْرِ مِيمٍ وَفَتْحِ بَا وَمَشْرَاقٌ وَمَشْرِيقٌ بِالْكَسْرِ وَمَرْبَدٌ كُنْزٌ اِسْمَاعِيلُ مَا كُنْ

ملحق اسم آله

اسم ظرف

خاص است نه اسمائی اما کن مطلق والا بکسر عین آید و با بفتح آن کما قال (شعر) لكل أناس مقبر یفنائهم * فہم یُنْقَصُونَ والمقبور تزیید * وذكر ان المفعلة بالضم یزاد بها انما و مجموعة لان لك الفعل ومتخذة فاذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا البقعة التي هي متخذة لذلك الفعل

و موضوعه له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مکرم و مل حرج و متد حرج و جز آن در و است که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مفعلة

از غیر
ثلاثی
مجرد

بالفتح بنا کنند تا مبی من کورد لالت کنند بر کثرت ماخذ نحو مکان مائة اجا کثیر الأسن

وارض مسبعة ای کثیر السباع و هذا الهاء لازمة له فلا یقال ماسد ولا مسمیع وقیل هو

ماضی اسم
ظرف

مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضیعة و کثیر الضعاع والقردة و قولهم ارض

مفعلة و معقربة بضم المیم و کسر اللام و الراء کثیرة الثعالب و العقارب شاذ حکا یمیم و یه

و قال الجوهري بعضهم یقول ارض معقورة و متعلة بحذف الباء کانه رد العقرب و الثعالب

الی ثلاثة احرف ثم بنی علیه مفعلة و نیز کاهی بنای مزبور بر احو سبب فعل آید قال علیه

السلام الولد مجبنة معقولة یعنی سبب بد دل و بختل است و نحو هذا الطعام محسنة للجسم و

الکفر محسنة لنفس المنعم و هذا الامر مخلقة لذلك و تمجدة له لا ششم صفت مشبهة و آن اسمی

صفت
مشبهة

است که دلالت کنند بر اتصاف چیزی باوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حمل و ث کورد بنفس

الامر حادث و عارض باشد و از اینجا است که چون ارادة تصریح دلالت بر حمل و ث کنند ان

و اسموی فاعل رد نمایند چون حاس و ضائق و جزان و ان بر دو قسم است مشتق

و آن صفات ثلاثی و رباعی است و غیر مشتق و آن صفات خصاسی چنانچه قریب مذکور

شود ان شاء الله تعالی دانستی است که صفات ثلاثی را از وزن کثیر است و تمامی آن

هر چند مقصور بسمع است بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که هر فعل که

در معنی لون و عیب و حلی نبود و نیز بمعنی جوع و عطش و ضد آن نباشد از فعل مکسور

العين بر فعل بکسر العين آید نحو فرح و از فعل مضموم العين بر فعل بالفتح نحو کریم

واز فَعَلَ مفتوح العين بر فعل بالفتح نحو حقَّ وفَعَلَ بالفتح وكسر العين نحو طمَّ
 والمادر لون وغيب وحلَّى از هر باب كه باشد بر أَفْعَلَ آید در اكثر نحو اسودوا كدر
 وارعن واسمر وقال الرضى هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة فعلى فعل بكسر
 العين انتهى ودر جوع وعطش وضد آن بر فَعْلَان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان
 وريان وملآن ونیز می آید از همه بر فعل بالتحریرك نحو فرد وفعل بفتح الفاء و
 ضم العين نحو فطن وفعل بكسر نحو صفر وفعل بالضم نحو حلج وفعل بضم الفاء وفتح
 العين وضمها نحو ذلق وذُلِق وفعل بالفتح نحو فطون وفعل بالضم نحو كندر وفعل
 بضم الفاء وكسر العين نحو كنادر وفعل بالعين نحو هخين وفعل بضم
 الفاء وكسر العين نحو سخاخين لا غير كل هذا يحتاج وفعلان بالفتح
 ويحرك نحو سُخْنَان وسُخْنَان وفعل بتثنية الفاء نحو شجاع وفعل وفعله
 بكسر الفاء وفتح العين نحو بلغ وشجعة وفعل بكسر تين نحو ابد وفعل بالضم نحو املد
 وتفعّل بفتح التاء وضم العين وضم التاء وضم العين وفعل بكسر تين وفتح التاء وفتح العين
 وتفعّل بكسر الفاء والعين نحو تلجح وتفعلة بضم التاء مع تثنية العين وفتح التاء مع فتح العين
 وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسر هاء سبع لغات نحو شاة تحلبة وفعل بالكسر وفتح
 العين نحو مرطل ومفعّل بالفتح نحو مقنع وفعل بفتح الياء والعين نحو يلك وفعل بفتح
 الفاء وسكون الهمزة وفتح العين وكسر هاء نحو زابل وزابل قليلا وفعل وفعله بكسر الفاء وفتحها
 مع ش العين المفتوحة نحو امرامة وامرامة وفعل بضم الفاء وفتح العين وضمها
 وفعل بالفتح نحو خسر وبالياء المشددة للمبالغة نحو خسرى وفعل بالفتح نحو لودع
 وبالياء نحو لودعي وفعل بكسر الفاء والعين نحو خسر وفعل بالفتح وفتح العين وضمها
 نحو خسر وخسر وفعل بكسر الفاء وفتح العين وسكون العين نحو زيفن وفعل بضم
 الفاء وكسر العين وفتحها نحو صوتين وصوتين وهما نادران وفعل بضم الفاء

وفتحها وسكون العين مع فتح الهززة نحو ضناك وضناك وفعل بضم الفاء وفتح العين و
 كسر الميم نحو دملص وكاهي ميم ان را الجاحي عين برند پس كويند دملص قال الجوهري
 الد لا مض البراق والد لاص مقصور منه والميم زائفة وكذلك الد مالص والد ملص وفعل
 بضمين وسكون النون نحو عرند سكاك سيبويه وفعل وفعل بضم الفاء وفتح العين نحو
 زميل وزميلة وفعل بفتح فاو او وسكون عين نحو عشور اما ضم كجهر للراة التي
 لا تحيض فهو اما على زنة فعلا بزيادة الهززة بعد اللام او على زنة فعيل بزيادة الياء قبلها
 لمجي ضمها وضاماً وفعل بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفعل
 بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو علس وفعل بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام
 نحو حطاب وحطبة وفعل وفعل بضمين مع شد اللام نحو حرق وحزقة وفتح فانيز
 نحو حرق وحزقة وفعل بكسرتين وشد اللام نحو طمر وبفك ادغام نيز نحو طمرز و
 فعل بكسر الفاء وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو رملدور وملد وفعل بضم الفاء و
 سكون العين وضم اللام وفتحها نحو قعد وقعد وفعل بالفتح وزيادة اللام نحو فعمل
 وفعل بزيادة الميم بعد اللام نحو جلع حكاه ابن الاعرابي وفعل بضم الفاء واللام نحو
 زرقم وشمهم وفعل بكسر الفاء واللام نحو دردم وفعل بفتح الفاء واللام نحو عشن
 وفعل وفعل بكسر الفاء وفتح العين نحو زمخن وزمحنة وفعل بكسر الاول وفتح الثالث
 وسكون الثاني والرابع نحو انزهو وفواعل بضم الفاء وزيادة الهززة المفتوحة بعد هاء
 كسر العين نحو رواج وفواعل بزيادة الواو نحو داسر وفواعل بفتح الفاء والعينين
 نحو مشوئل وفعل بزيادتين ياميان هردوين نحو خفيل كذا في الارشاف وفعل
 بالنون نحو خنفر وفعل باللام نحو صمهم وفعل بضم الفاء والعينين قال ابو
 حيان كذا بلام لا غير اقول وكذا جلع لغة في جلع كسفر جل وقد ضم اليهم فقط وفعل
 بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلكك وفعل بفتح الفاء والميم وشد العين

المفتوحة نحو **مَلَع** وقيل وزنه **فَعَلَّ** وفعل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين
نحو **زَمَلَقَ** وقيل بفتح هـ و **فَا** وكسر عين نحو **فِيْعَزَكَ** في الأرتشاف وقيل بكسر
الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو **جَمَسَ** وأما كسر هـ فمخفف عنه ذكره الأصمعي
وقيل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو **شَحَفَ** وقيل بفتح الفاء
واللام والعين الشديكة نحو **قَلَسَ** وقيل وزنه **فَعَلَّ** وقيل بضم الفاء وكسر العين
نحو **عَلَاكَ** وفعل بالقلب نحو **عَكَك** وقيل بفتح الفاء وبزيادة الهاء واللام
المفتوحتين نحو **سَمَّجَ** وسَمَّجَ وفعل بفتح الفاء وسكون العين نحو **بَرَأَقَ** وفعل بكسر الفاء
وشد العين نحو **خَنَابَ** وفعل بالضم نحو **حَسَنَ** وقيل بضم الفاء وفتح هـ
شد العين المضمومة نحو **قَدَّسَ** وسَمَّجَ وفعل بالضم نحو **حَسَنَ** وقيل بضم الفاء وفتح هـ
والسكون والفتح وس فان الضم قبيحاً أكثر وقيل بضم الفاء وشد العين المضمومة
نحو **مَرِيقَ** قال في الأرتشاف ففعل صفة قليلاً مريق هكذا قال بعضهم وقال آخر وعلى فعل
مريق للعصفرا انتهى وقيل بكسر هـ مشددة العين نحو **رَمَى** قال في القاموس كوكب
دري كساين ويضم وليس ففعل سمى الأرتشاف انتهى وقيل بضم الفاء وشد العين
المفتوحة نحو **زَمِلَ** وزميلة وفعل بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو **جَاوَزَ** وقيل
بالفتحات مشددة النون نحو **زَكَ** وزوك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الأرتشاف و
قيل **زَكَ** فعل وقيل **فَوَعَلَ** وفعل بالتحريك مع فتح الواو والشديكة وضربها نحو **كُرَّسَ**
وقيل بفتح الفاء والعين والياء الشديكة نحو **هَبَّجَ** وقيل بفتح الفاء وفتح هـ
وقيل كسر هـ ففعل صفة فقط نحو **عَفَنَجَ** وفعل بضم الفاء وكسر النون نحو **فَرَأَسَ**
وفعل بالكسر نحو **فَرَأَسَ** وفعل بالضم والكسر نحو **عَفَنَجَ** وفعل بالكسر
نحو **جَرَأَسَ** وفعل بالضم والكسر نحو **ثَانِي** و **زَابَعَ** نحو **عَدَّ** و **يَوْمَانِ** و **يَكْدُ**
نحو **عَدَّ** وفعل بالضم والكسر نحو **عَفَنَجَ** وفعل بالكسر نحو **عَفَنَجَ**

فَعِلِيلٌ بكسر الفاء واللام نحو رعد يدٌ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو حلكوكِ وَفَعْلُولٌ بضم الفاء واللام نحو حلكوكِ وَفَعْلِيلٌ بفتح العين وكسر اللام نحو صكككِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ

اول وثاني ورابع وسكون ثالث نحو زوزنوكِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وسكون واو نحو صلوددِ وَفَعْلِيلٌ بالياء نحو خفيلدِ وَفَعْلُولٌ بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حونسِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو قسقبِ وَفَعْلِيلٌ بكسر الفاء وسكون العين وفتح

التحتانية وشد اللام نحو قسيبِ وَفَعْلُولٌ بالكسر وفتح الواو وشد اللام نحو صلوددِ وَفَعْلُولٌ بكسر الفاء وسكون العين وفتح الضمة وزيادة الهمزة الساكنة والواو نحو حنصارِ وَفَعْلُولٌ بالضم نحو قد موسِ وَفَعْلُولٌ بكسر الفاء وفتح العين نحو حنطارِ وبالطاء ايضا يقال رجل

عنز موس وعنزة الكه لهو ونساء رادوش نكاردِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وكسر الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ

ويكنى دِ وَفَعْلُولٌ بضم الهمزة وكسر العين نحو اخاقلِ وَفَعْلُولٌ بضم الفاء والعين نحو حنطوبِ وَفَعْلُولٌ بفتح الفاء وضم العين نحو صخودِ وَفَعْلُولٌ بالفتح نحو عند اقِ وَفَعْلُولٌ بالكسر نحو قعباسِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صلوددِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ

بفتح الفاء وسكون العين وفتح الضمة وزيادة الهمزة الساكنة بهم الفاء نحو زنجيلِ وقيل هو زنجيل بالنون مكان الهمزة حكاة الغراء وقال ابو عبيد الله عقاله الغراء هو المحفوظ عندنا

وفاعول بضم العين نحو قابوسِ وفوعول بكسر الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ وفاعول بضم الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ وفاعول بضم الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ وفاعول بضم الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ

حنطاً وقيل الهمزة فيه بل من الفاحينطى ودرود لغت ديكر است حنطاً بكسر العين وحنطاً بكسر الفاء وفتح الباء كذا في الارشادِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صلوددِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ وَفَعْلُولٌ بفتح العين وضم اللام نحو صكككِ

واللام نحو زواقمِ هكذا مثلوا وَفَعْلُولٌ بكسر الاول وفتح الثالث نحو صخوف وكصفور ايضا وَفَعْلِيلٌ بالكسر نحو اميلدِ وَفَعْلُولٌ بفتح الهمزة والعين وشد اللام نحو صلوددِ وَفَعْلُولٌ بفتح الهمزة والعين وشد اللام نحو صلوددِ وَفَعْلُولٌ بفتح الهمزة والعين وشد اللام نحو صلوددِ وَفَعْلُولٌ بفتح الهمزة والعين وشد اللام نحو صلوددِ

وفاعول بفتح الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ وفاعول بفتح الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ وفاعول بفتح الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ وفاعول بفتح الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ وفاعول بفتح الفاء وسكون الواو وشد اللام نحو صلوددِ

يضم العين وشك اللام نحو احمو وتفعول بفتح التاء وضم العين نحو تخضور وتفعال

بفتح الهمزة وكسر العين نحو تيبال وتفعال بالكسر نحو تيبال ومفعال بالكسر نحو مباح

ويفعول بفتح الياء وضم العين نحو احمو ويفعول بفتح

الياء والعين مع شك اللام نحو حمرى صلب ومنه صبي معغ الطلح ميمراً وقيل الاصل تخفيف

لتراء ثم شدة توافد ابوعمر (شعر) اطعمت راعي من اليمر * فظل يعوي حيطاً بشو * خلف استه

مثل تقيق الهو * وفعل بكسر الفاء وفتح العين وشك اللام نحو زفن ونفعيل بفتح ميمراً

وسكون عين ازل وكسرين ثاني نحو مرفليس وتفعول بفتح الهمزة وضم العين

نحو زفون وتفعيل بالفتح وكسر اللام نحو مرفليس وفعلان بالكسر قيل هو

فعلان بالهمزة واما رجل عليا للشمس الباريل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذا لك

وافعلان بالفتح نحو يوم ارونان وافعلان بضم الهزة والعين

وكسرهما نحو افعلان بالهمزة وضم العين بالياء الشك بك للجماعة نحو افخاني او افخاني

وفعلان بضم الهمزة وضم العين بالياء نحو مسخاني وفعلان بالفتح نحو مسخاني

وقيل هو مختص بالنداء نحو ياملاسان راكرا مان وفعلان بالهمزة وضم العين فان وفعلان

بالفتح وضم العين نحو حيسان وفعلان بفتح الفاء وكسر العين نحو ان وقيل هو فعلان بشدة

العين الكسورة وفعلان بكسر الفاء والعين الشدة نحو صفتان وفعلان بكسرتين وشك اللام

نحو صفتان وفعلان بفتحتين وشك اللام نحو جليان وفعلان بضميتين وشك اللام نحو جليان

وفعلان بكسر الفاء واللام نحو عنظيان وفعلان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفعلون

بالهمزة وضم اللام نحو رجل خبزون ممنوعاً من التثنية اي مشتق الوجه كانه من الخبز

وفعلون بالفتح وضم اللام نحو ميعون وفعلان بالكسر نحو عفرين وفعلان بكسر الفاء والعين

واللام الشك بالهمزة وفعلان بضم اللام نحو عفرين وفعلان بكسر اللام نحو عفرين وفعلان بكسر اللام نحو عفرين

وفعلان بكسر اللام نحو عفرين وفعلان بكسر اللام نحو عفرين وفعلان بكسر اللام نحو عفرين

ابن القطاع وإنما غيره فقالوا لم يحي صفة الالباء نحو رجل عز مائة ولما رجل كى
فميسل هو اسم وصف به وقيل هو فعلى بالضم كضيزى وإنما كسر والفاء لم يسلم الياء
كذلك خيرة بالكسر وفعل بالتحريك نحو جمزى وفعل بضم الفاء وفتح العين الشديدة
نحو هنبى وفعل بفتح العين مشددة اللام نحو حدردى ودر وسه لغت ديكر است بكسر تين
وبضم تين وبضم الاول وفتح الثانى مع شد اللام فى الكل نحو حدردى وحدردى وحدردى
فعل بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دنفى وكاهي بجيت تبعيت فاعين را
هم كسره دهنه وفعل بالكسر بك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرى وكذلك
فعل بكسر الفاء وفتح العين وهكون اللام نحو حررضى وقد تضم الفاء نحو عرضى وفعل
بالفتح نحو خيسرى وفعل بكسر الفاء وفتح التختانية وسكون العين نحو حيفس
مشلوا وفعل بفتح الفاء والعين نحو ضوطرى ومفعل بكسر الميم وفتح العين نحو
وفعل بفتح الفاء وضمها نحو بلاهى وبلاغى وسنايا وسنايا وقيل فاعلى بالضم
صفة وإنما هو بالفتح أو اسم وصف به وفعل بالتحريك ثيم صلتهم بنحو منقاس
بضم فافيز نحو علفى وفعل بفتح الفاء والعين نحو خجوجى وفى الصحاح الخجوجى
الرجل الطويل الرجلين وهو فعول والانشى خجوجاة وفعل بفتح الفاء وضم العين
نحو سنوطى وفعل بالفتح نحو دودردى وفعل بفتح الفاء والعينين نحو قدردنى
وقوفعل بفتح هرد وفا وسكون واو وعين نحو دودردى ومفعل بكسر الميم والعين مع
شد اللام نحو مرقدى وفتح الميم نحو مرقدى ومفعل بتثنية الميم وفتح العين واللام
الشديدة نحو مكرى ثلاث لغات وبفعل بفتح التختانية والعين واللام الشديدة نحو
وفعل بالفتح مكرى ودان نحو حسناء وفعل بالكسر نحو ززاء وفعل بالتحريك نحو
هنباء وفعل بضم الفاء وفتح العين نحو نفساء وفعل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو
هنباء وفعل بكسر تين وشد اللام نحو خنباء وفعل بكسر الفاء واللام نحو

فأفعل بكسر العين نحو قابياء وفعلاؤه بالفتح نحو طباقاء وفعيلؤه بفتح الفاء وكسر
 الابل هكذا قالوا وقال سمويه الظلمة كذا في الارتشاف
 ن نحو نفر جاء وفعلاؤه بضم العين نحو صار وراء و
 سلوماء وفعولت بالتحريك وضم اللام نحو دريوت و
 مة بكسر الفاء واللام وسكون العين وفتح التحتانية نحو عفرية
 وفعلية بضم الفاء وفتح العين والياء التحتانية التي بعد النون المكسورة نحو عفرية و
 فعالية بضم الفاء وكسر اللام نحو عفارية وفعلة بضم الفاء وضم العين الشديلة نحو عموقة
 وفعلة بفتح الفاء واللام وسكون العين الأولى كسر الشانية نحو حرق رقة وافعة
 بضم الهمزة والعين مع شد اللام نحو امرئ وفعلة بضم الهمزة والعين نحو احمقة و
 كسر التاء بفتح التاء الفوقانية والعين م اللام نحو قوس ترغوت اغلها حنين وصوت
 الهم محركة وهو الصوت

فصل ششم در بیان جامد

ثلاثي انكه سه حرف اصلي داشته باش نقطه در ناعي انكه چهار و خماسي

انكه پنج و هريك بر دو نوع است مجرد و مزيد فيه چنانكه گذشت بنام اسم معرب باعتبار
 اصول كم از سه حرف نبود و حرف يبتدأ بها و حرف يوقف عليه او حرف تكون واسطة بينهما
 و زائد از پنج و زيادت در اسم بيش از چهار حرف نبود فلا يتجاوز سبعة الابدان در
 چهار حرف فعلاؤه بالضم و تشديده العين چون كذب بان و فعيلؤه بالكسر چون
 بر بيطياء كذا في الارتشاف و قريسياء و افعلأؤه بالضم چون اربعاؤه هذا ما ذهب
 اليه البصريون و اما الكوفيون فيزعمون ان اقل ما يكون فيه المعرب حرفان حرف
 يبتدأ بها و حرف يوقف عليه و اكثره ثلاثة احرف و الله فحكموا بزيادته هر چند
 كم از سه حرف است و چنانكه مني كور شد ليكن كاهي در

استعمال بعض حرف را از اصول کلمه بعلت تخفیف و نحو آن ساقط کنند نحو سره وجود و
سره و جرح و نحو شر بت ما و م الله افعل کذا بضم المیم و کسر هاء در ضرب ماء اریمن الله افعل
کذا دانستی است که مجموعه ابیة اقسام سه گانه بحسب مقتضای

یابستی که بیاید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت
هین هچنین چهل و هشت از رباعی و یک صد و نود و دوازده خماسی لیکن ثلاثی مجزیه و وزن
است فَعْل بفتح فاء سکون عین نحو فلس و فَعْل بالتحریک نحو فرس و فَعْل بکسر العین
نحو کتب و فَعْل بضم العین نحو عضد و فَعْل بکسر فاء سکون عین نحو حبر و فَعْل بفتح العین نحو
ضرب و فَعْل بکسر تین نحو ابل و این وزن اسما باشد یا صفة بغایت کم است قال سیبویه لم احفظ
خبره انتهى و قالوا و منه جبر و عیال و یرض و مراة بلز حکاه الا خفش بتخفیف الزاء
و حکاه سیبویه بالتشدید و اتان اید و لا افضل فیک اید الاید یعنی گاهی و جاءه اید
لغة فی اقط کتف و اطل فی اطل و ابط فی ابط و یس فی دس کحبر کذا فی الار
و اد کذا عین نحو قفل و فَعْل بضم الهمزة فی امر و فَعْل

عنق و اما در فَعْل بکسر فاء و ضم عین فاع کسر عین است چونکه
ثقیل بود ترک نموده اند لیکن در کاه در بنای اول خروج از حرکت ثقیل که کسره است
یسوی حرکت نقل که ضمه است لازم می آید لفظی از ان یافته نشد که مسلم الثبوت
باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است و در اسم مختلف فیه قال ابو الفتح
اما دتل و رثم ففعل عن قوم من النحویین قسما حادیا عشر لا و ان الثلاثی را غنای هین
المحققین عشرة انتهى پس دتل و رثم و هچنین و عین منقول از فعل است نه وزنی براسه
از اوزان اسم ثلاثی مجرد و اما الحیک بکسر حاء مهمله و ضم موحد کافی بعض القراءه
و السماع ذات الحیک شاذ است و اما الحید بضم حاء و محتمل است که کسره حائز تبعیت
کسره تا باشد از جهت عدم اعتداد لام ساکن و رواست مطرد ادراحو کتف کتف کفلس

وزان
بسی
بعض

و کتف کبیر و در نحو فتح کفلس و فتح کبیر و فتح کابل و در نحو ضیق صبر و

سبا کسر هـ بنام و ر بک الخ الرجل بتسکین العین و در نحو شکر

فی العین فعیل بکسر تین فحوشیم و شین و ر خیف و در

غل قلیلا و در نحو جسم الغرس بالضم جسم الغرس بالتسکین

ل کبیر و عنق کفعل و منه التضعیف فی عنق اکثر منه فی این

الضمتین ا ثقل من اکسرتین و ایضا هو فی الجمع اولی منه فی المفرد لثقل الجمع حتی

جاء فی الکتاب و هو حجازی فحور سلنا و ر سلیم اخفش و در نحو صفا و معتل عین

قفل کعشق هم ر واد ارد و هکذا قال عیسی بن سیرین انه لم یستثن الصفة و معتل العین

و کو فیان در فعل بالفتح که خلقی العین و بالتحریک نیز کو یکنه نحو بدو شعر بخلاف

یان که همچو تفریع را جائز ندانند و نحو آمدن بود که آنچه از تفریع و در بعض

که مسطور و منه کو و کردین لغت بنی تمیم است اما اهل حجاز و همچو لغات را

بسیار فرجه و زیاده است که کاه و غیر ثلاثی و در

رصد و اصول کلمه و در

معاً و عام است که باء را جزای یک کلمه باشد یا باعتبار رای دو کلمه با سکان

حرف مکسور و مضموم که من جهة المشابهة عین کتف و عض است و کنند فحوا نطلق

بسکون اللام و فتح القاف در ا نطلق که امر حاضر از انفعال است و منتفح بسکون القاف در

منتفح بکسر ها و منه قوله (شعر) الارب صولود و لیس له اب و ذی و لک لم یلک ا ب و ان

بسکون اللام و فتح ال ال اصله لم یلک بکسر اللام و سکون ال ال و نحو وهی و وهی و

وهو و وهی و سکون الهاء در وهی و وهی بکسر سا و وهی و وهی و بعد منزه استقام نیز

قلیلا فحوقوله (شعر) فقمط اللطیف مر تا عافار و سرت ام عادی حاتم به تسکین

سکین لام امر که بعد و یا یا یا ثم واقع شود و یضرب و

فَلْيَضْرِبْ وَيَضْرِبْ بِالْأَمْرِ وَيَضْرِبْ وَلَمْ يَضْرِبْ بِكُفْرٍ

انچه كه از تمثيل اوزان ثلاثي مجرد مذكور كرد يد با اعتبار اسميت افعال و استعنا و صفت

چونکه امثله آن در میان اوزان صفت مشبیه مجرد او مزید آیه

در بیان اوزان مزید فیه آن چنانکه می آید احاده آن نکرده و در خواهی مجرب

باشد یا مزید فیه لکن امثال هر یک وزن را ازین هردو قسم اسما و صیغه بعضی ذکر نمودن و نوبه

آن مل کور غود پوشید غاند که ثلاثی مجرد راده وزن است که کل شت و رباهی

مَجْرَدِ رَاشِدٍ، فَعْلٌ بِقَسَمِ الْفَاعِلِ وَالْأَمَامَةِ اسْمَانِ جَعْفَرٌ وَصَفَةٌ نَحْوُ عِبْرٍ وَفِعْلٌ بِكُسْرٍ

الفاء واللام اسمان نحو زرج وسقفة نحو خرمل وفعل بضم الفاء واللام اسمان نحو

برثن وصفه نحو جرحه وفعل بكسر الفاء يفتح اللام أسما نحو زبعر وصفه نحو هيجع

قيل الهاء زائدة كافي مبلع قال التحليل ليس في الكلام فعل الا اربعة احرف دره

هَجَرَ وَهَبَلَ فَرَقَعِ الْتَمَى قَلَّتْ وَكَفَّ الْخَرُوعَ وَخَرَدَ وَغَتَوْرَ وَضَغَدَ عَ وَزَغَ

سُرْدُ لُغَةٍ فِي ضِفَالِخِ زَرْغِيرٍ وَ عَتُودٍ وَ فِعْلٌ بِكَسْرِ الْغَاءِ وَ يَفْتَحُ الْعَيْنَ وَ يَكُونُ اللَّهُ

وَنُفِجَالِي يَضُمُّ الْفَاءَ وَسُكُونُ الْعَيْنِ رَوَّحُ الْإِلَامِ وَفَالِ الْخَفْسِ

كوفيين اسما له و محمد بن رواه الاخفش و طحلب و برقع حكاهما الفراء وصفة نحو هذا و

قِيلَ وَجَاءَ مِنْهُ فَجَعَلَ بِكُورِ الْغَاوِ وَكَانَ الْغَاوِ مَعَهُمْ

وَلَمْ يَخْرُجْ وَفُتِحَ الْبَاءُ وَسَكُنَ الْعَيْنُ مَعَ كَسْرِ اللَّامِ فَتَوَيَّرَ مِنْ اسْمِ رَجُلٍ وَالْكَسْرُ

الشرع حربه واظهارها من تريب اللغتين فالاول من خرفع كزبرج وخرفم

بن و الثاني من طهره بفتح الطاء و الراء و طيرة بكسرهما و اما الجوع و رث بالفتح

وعز بن بالتحريك وضمة الشاء. وجنيل بفتح الجيم والنون وكسر الهمال ودلمز بضم

ان و فتح بلام و سر الميم الزايد است بدليل توالي اربع حركات

والثاني من غير أن يقر نفل الجمل

النون والثالث من جنادل تحذف الالف كما هو من باب البصريين او من جنادل تحذف
 الياء كما هو من باب الغراء والفارسي والرابع من دلامز تحذف الالف وكاهي بسكون
 هم هم آيد نحو * دلامز يزي على الدل * اي يزي و خماسي مجردوا بجهار وزن است
 فعلل بالتحريك وسكون اللام الاولى وفتح الثانية اسمان نحو سمرجل وصفة نحو شمرود
 وفعلل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسمان نحو خزعل وصفة
 نحو قد عمل وفعلل بفتح الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية اسمان نحو
 قهلبس لحشفه الذ كركذ في الارثشاف وصفة نحو جح وفعلل بكسر الفاء وسكون
 العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية اسمان نحو وصفة نحو جرحل قبل وصفه
 فعلل بضم الفاء واللام الاولى وسكون الثانية اسمان نحو قرطعب وهمچين
 قرطعبه بضم القاف والراء والعين وقطعة بضم القاف وفتح الراء والعين بمعنى قرطعب
 وفعلل بكسرتين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية نحو عقرطل وفعلل بكسر الفاء
 وفتح العين وسكون اللام الاولى وفتح الثانية نحو سبطر للطويل جدا كذا في الارثشاف
 وفعلل بضم الفاء وسكون العين اللام الاولى وسكون الثانية نحو قمبتد قال في
 القاموس ذكره في الابنية ولم يفسره وعندى انه معرب كسبتد لما يشد في الوسط او
 كوسبتد للشاة انتهى واما فعلل بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية
 نحو مندلع فائنته ابن السراج في الخماسي ولم يذكره سيبويه

فصل هفتم در بيان ابنيه مزيد فيه ثلاثي وجزآن

بدان كه چون مزيد فيه ثلاثي را اوزان كثير است چنانچه بحسب قول سيبويه سه صد
 و هشت بناء است و قد زاد بعده ابو بكر بن الحسن الزيدى ثمانين بناءً و زاد ابو عمر
 الجرمي امثلة كثيرة و زاد ابن خالويه امثلة كثيرة و بعضي ديكر هم چندی بران
 افزودند اينجا با و جردن با و لهما بميز اصلي از زائد چنانكه بيايد در صد داستان خراشش بتمامها

زوائد مجع بود و دیگر آنکه معسر قبل از بر چهار نوز است قبل فاجون الفاء فسرارون
 وفتح سوم رسكون دوم و چهارم صفة فقط نحو انزهو کامر و انفعول بكسر الهمزة والفاء وسكون
 النون والعين قليلا نحو انقلس لغة في الانقليس و ينفعل بفتح الهمزة والفاء وكسر العين
 اسما قليلا نحو ينجلب و ذكر و انه منقول من الفعل وان كان اسم جنس و قبل عين چون
 ففعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة رسكون العين نحو هنبر و ففعل بكسر الفاء وتشديد
 النون المفتوحة مع كسر العين نحو صنب و يثيل كسر الباء لا لتقاء الساكنين في الالف و ففعل
 بالتحريك وفتح الغين الثانية صفة فقط نحو خفيقت كامر و قبل لام چون ففعل بكسر الفاء
 الاولى وفتحها وسكون الغين مع كسر الفاء الثانية وشد اللام فصّل و فصل و ففعل محركة
 مع ضم اللام نحو بلصوص و ففعل بضم الفاء واللام نحو طحور و ففعل بالتحريك وفتح
 اللام نحو خموتين و ففعل بكسر الفاء واللام نحو حلتيت و ففعل بالكسر نحو قطامير و
 ففعل بالضم نحو عنيان و ففعل بالكسر نحو كرياس و ففعل بالضم اسما قليلا نحو قرطاط
 و بعد لام چون فعلا بالفتح نحو حلفاء و فعلا بالكسر نحو حرباء و فعلا بضم الفاء و
 فتح العين نحو قوباء و قد تسكن الحوا و قال ابن السكيت و ليس في الكلام فعلا مضمومة الفاء
 ما كنه العين من ودة الأحران الخشاء وهو العظم النائي وراء الأذن و قوباء و الأصل فيهما
 تحريك العين و قال الجوهري و المراء عند مثلها و فعلا محركة اسما فقط نحو فرماء و
 فعلا بكسر الفاء وفتح العين اسما قليلا نحو عنباء و فعلا بفتح الفاء وكسر العين قليلا نحو غارباء
 و فعلان بالفتح نحو سعدان و فعلان بالضم نحو عثمان و فعلان بالكسر نحو هر حان و
 و فعلان بالتحريك نحو كروان و فعلان بفتح الفاء وكسر العين نحو قطران و لم يجمع الا اسما
 و فعلان بفتح الفاء وضم العين اسما قليلا نحو سبعان و فعلان بضميتين اسما قليلا نحو سلطان
 قال شيبويه ليس في الكلام اسم على فعلان الا سلطان انتهى و قرأ عيسى بن عمر بقران بضميتين
 و ففعلين بالكسر نحو غسليين و ففعلوت بالضم نحو سلكت لغة في سلكت و ففعلون بالضم

من و دو م آنکه هر دو زوائدش مقترق بود بر شش وجه آید. پیش و پیش فا
 جیم همزه و کسره عین نحو اجارد و انفعیل بفتح همزه و کسره نیز و فتح فا و عین
 حو از ندج و از ندج و یفعل کسفر جل نحو بر ندج و یفعل بضم الیاء و فتح الفاء و شد
 العین المفتوحه نحو ی نا ویرنا کذا فی الارتشاف و پیش و پیش عین چون فاعول بضم العین
 نحو طاروس و با ح ر و فاعول اسما قلیلا نحو سا باط و همچنین است فو عال بالضم
 و فو عال بالفتح نحو طومار و نور و فاعول بالکسر نحو دیما س و فو عال
 بالکسر نحو عقاد و فو عال بالضم و شد العین و فو عال فقط نحو قدوس و پیش و پیش لام
 چون فو عال بضم الفاء و فتح اللام نحو کجاری و فو عال بالکسر نحو د فار ف لغة فی وفار
 و فو عالی بفتح الفاء و ضم العین نحو سنو طی و پیش و پیش فا و عین چون افعال بالفتح
 نحو رمح اقصا و لم یح و الالهة و نطفة امشاج و برمة اعشار و بالتاء نحو اظفارة
 و افعال بالکسر نحو سار و افعیل بکسر الهمزة و فتحها مع کسر العین نحو انجیل و انجیل
 و افعول بالضم نحو اصبوع و افعیل بکسر الهمزة و العین نحو فز ندج و تفعول بالفتح اسما
 و یفعول بفتح التثانیة و هم العین نحو یعفور و یفعول بالضم نحو
 یسروع و فعل الاصل یسر و لانه لیس فی الکلام یفعول بالضم و انها ضموا الیاء
 اتباعا لضمه الراء و یفعیل بفتح الیاء و کسر العین نحو یقطین و فو عال بالفتح قال ابو حیان
 مرجان و مرجانة فقط من رجین و قال الاکثرون فعلا من مرج انتهى و فو عال بالکسر
 بفتح نحو مقام و مقامه و پیش و پیش عین و لام چون فو عال بفتح الفاء و العین نحو
 فری و فو عالی بالکسر و فتح العین و کسره فان نحو هند و پیش و پیش فا و عین
 لام چون افعلی بفتح الهمزة و العین نحو اجال و فو عال بضم الیاء و فو عال
 فتح المیم و ضمها مع فتح العین نحو مصطک و سوم آنکه در و سه حرف زائد بود
 و پیش و پیش اول

آن بر چهار روش آید قبله

له بلفظ منكنى فاما ميكنى شد و قتلانين بالضم و كسر

اصل جمع بود یا مثل که بدان نام جائی

اِنيُّمِهْ مَزِيكْ

زبانہ

اع باید دانست که چون اوزان

و اما من این باب محیطی تعلیم در آید لهذا نیز بعض

بسم الله ان با اعتبار زوائد بر سه قسم است اول آنکه د

فعل فاعل واسم مفعول به زمانه انست فاعله

چون آمد جزیر که زیاد مشهور است قادر غیر ثلاثی جزد را سمائی که چهار حقیق انحال

هو دست جائز نیست و قبل از
فصلی بالتحریر و فتح اللام اسماء نحو کفیل و صفه و غیره

وَفَعَّلَ بِكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني و

الرابع أسماء: فطاعن وصفه: وفعلل محرکه مع ضم اللام اسماء قبلها نحو كسبهل

وَفَعَّلَ النَّاسَ الْعَمَلَ وَكَثُرَ الْأَعْمَالُ لِأَنَّهُ لَا غَيْرَ وَقِيلَ هُوَ خُصَاصِي الْأَصْلِ

وَفَعَّلَ بَفَتْحِ الْغَاءِ وَالْعَيْنِ وَكَسْرِ اللَّامِ نَحْوَ خُفِّطَ وَقِيلَ هُوَ فَعَّلِلَ كَيْحَمَشَ وَفَوَعَّلَ بِضَمِّ الْغَاءِ

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ

اللام نحو شمر قال ابو حيان قيسل ولم ينجى

صفة وقالوا كميرة الخشنة انتهى والظاهر انه من مزيد الثلاثي وفعل بكسر الفاء و

العين المفتوحة وسكون اللام صفة فقط نحو سلخ قيل وقيل جاء اسماً نحو هنبر وقيل هو

وَنَعْلٍ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَ

المفتوحة وكسر اللام نحو همرش فزعم ابو الحسن ان اصله همرش بالنون

وقبل لام اول ج ويل بضم الياء وكسر اللام اسماء نحو

خرو والياء الشديد ^{الشد} وقفا خرى وفعيل كسفر جبل اسماء نحر

از اسماء و اولاد و کس و حقیقتش و عن و فر و قتیلی

بضم اللام قليلا نحو عبيق وفعّل بحركة مع ضم اللام اسما قليلا فقل
كسفر رجل صفة فقط نحو خز نبل وفعّل بكسرتين نحو حنّاح قيل هو فعّل
سواه وفعّل بضم الفاء والعين واللام المشددة اسما قليلا نحو مرد وفعّل بضم الميم
فعّل بكسر الفاء واللام اسما نحو زخريط وصفه نحو بر عيس
نحو غريق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعّل بزيادة النون وفعّل بضم
الفاء واللام اسما نحو روضه ووضه نحو قرضوب وفعّل بالتحرّك رضم اللام نحو قريوس
وفعّل كجر دخل اسما نحو برزون وصفه نحو شررون وفعّل بفتح الفاء وضم اللام
نحو صغوق قيل وليس في الكلام سواه وبرشوم وبرقوع غنة في برشوم وبرقوع بالضم و
فعّل كسفر رجل قال ابو حيان قيل صفة فقط كنهو للطر الدائم وقال الزبيدي قطع من
السحاب كالبحال واحد ما كنهو رة فعّل هذا يكون اسما لصفة كنهو واسم ملك انتهى و
فعّل بالفتح نحو خز عال ولم يأت من السالم غير هذا او قهار وقسطال وقسطال وقرطاس لغة
في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران بیشتر است نحو مجتجاش وحبجاج وجزآن وفعّل
بالضم نحو قرناس لغة وفعّل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشد الثانية اسما نحو عرب و
نحو عزب وبعد لام اخير چون فعّل بالقصر والتحرّك صفة قليلا نحو جلسي قال ابو حيان
قال ابن سيّد ولا نعلم هذا البناء جاء للاسم انتهى وفعّل بالضم وفتح لام اول وثاني
اسما فقط نحو سلخفي وكذا فعّل بضم فا وفتح عين ولام دوم نحو سلخفي وبالتاء ايضا على
النكرة نحو سلخفاة وقيل اصله سلخفية بكسر الفاء وفتح الياء فقلبت الياء الفاعلة على لغة رضافي
رضي وفعّل بفتح اول وثاني ورابع صفة فقط چون صلختم وكذا فعّل بزيادة اللام
نحو هر رجل وفيل از انبیه خماسي اسم وهر پنج حرفش اصلي وقيل از ابتیه مزيد فيه
ثلاثي يعني بزيادت ميم ولام از هر ج يابزيادت ها ولام از هر ج دوم آنکه در ردو
حرف زائده بود وآن بر دو نوع است اول آنکه زوائد مجتمع باشند در میان اصول چون

فتح واللام

فتح وكسر اللام الثانية اسما

نحو شليل برهمن وفعلول بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفة نحو

هند قوق ولا كرفيرة اسما وفعلول بضم الفاء فتح الواو وسكون اللام اسما نحو

فعلولت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

فعلولت بضم الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو

الاولى وشد الثانية نحو عُرْبَانٌ ^{وَقَدْ نَحْوُ عَالِقٍ} والى قليلا نحو

النون زائدة فيكون من مزيد الثلاثي ^{وَفَعْلَالٍ بضم الفاء وكسر اللام نحو}

يقصر نحو جنا دبی اما مزيد فيه خماسی بغایت کم وباعتماد ویدک حرف یو یک قسم است

ابنیة خماسی
مزيد

یعنی در یک حرف زائد بود و از انش پنج است ^{فَعْلَلِیْلٌ} ففتح الفاء واللام الاولى و

الثانية اسماء نحو بر قعیل وصفة نحو عطییس ^{وَفَعْلَلِیْلٌ} بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام

الاولى وكسر الثانية اسماء نحو شوحبیل وصفة نحو قل عمیل ^{وَفَعْلَلُولٌ} بفتح الفاء واللام الاولى

وضم الثانية اسماء نحو عضر فوط وصفة نحو قطر بوس ^{وَفَعْلَلُولٌ} بكسر الفاء وفتح اللام الاولى

وضم الثانية قليلا نحو قطر بوس ^{وَفَعْلَلَلِیْ} بالضم وفتح الفاء والعین واللام الثانية اسماء نحو

قبعثری وصفة نحو ضبغطری ^{قَبِيلٌ} ومنه ^{وَفَعْلَلَلِیْلٌ} بالضم وكسر اللام الثانية نحو خزرانق وبالتاء

نحو زمرانقة ^{وَفَعْلَلُولٌ} بفتح الفاء والعین وسكون اللام الاولى وضم الثانية نحو سمر طول و

قيل هو محرف من سمر طول كعضر فوط ^{وَفَعْلَلَالٌ} بكسر الفاء والعین بفتحهما نحو دل عماظ و

دلعماظ ^{وَفَعْلَلَلٌ} بضم الفاء وفتح العين الشديك واللام الثانية نحو كهدر ^{وَفَعْلَلَلٌ} بالفتح

وكسر اللام الاولى وفتح الثانية نحو مغنياس ^{وَأَمَّا قَوْلُهُ} بالتحريك وفتح الواو حلة على

فعللانة بزيادت دو حرف شاذ است ^{وَهَمَّجَيْنِ} بفتح الفاء وكسر الطاء المهملة على

فعللایل نقله ابن القطاع ^{وَأَصْطَفَلِيْنَةَ} بكسر الهمزة واللام وفتح الطاء المهملة على فعللينة و

قيل انه من مزيد الرباعي على فعللينة بزيادة الهمزة قبل الفاء والياء والنون يعد اللام

* فصل هشتم در بیان ابنیة مشترک *

پوشیدند و خواهد بود که چون ابنیة مشترک در معانی مختلفه بیشتر از انست که بی اطناب

بضمط در ایند لفظ ایند کرا و زانیکه در معانی مثل او نه مشارکت داشت کفایت نمود ^{فَعْلٌ} بالفتح

اسم ذات نحو صقر و مصدر نحو ضرب و نعت نحو زرد و نعت مستوی فیہ نحو عدل و بمعنی مفعول

نحو خاق ^{وَأَسْمٌ} جمع نحو صیوب و اسم جنس نحو قمع و متعطف فعل نحو کف و متعطف فعل نحو عضل

حرة ورحمة ومرة نحو حرة ومعنى
فعل بالفتح نحو لينة واسم
العين نحو كلمة وفعل
مصدر نحو طعن واسم جمع نحو ولد واسم جنس نحو ساق ومخفف
فعل بكسر العين نحو فحل ومخفف فعل بكسرتين نحو ابل وفعل بالتاء اسم نحو سلعة
ومصدر نحو نشأت نحو جلسة وبارة اذ جازع نحو كسرة ومعنى فعل بالفتح نحو لينة
ونعت مستوية نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صبية ومخفف فعل بكسر العين نحو كلمة
وفعل بالضم اسم موقوف ونعت مستوية فيه نحو بور ومصدر نحو شرب و
مخفف فعل بضمين نحو جمع نحو حمر واسم جنس نحو غرض وفعل بالتاء اسم
نحو بسرة ونعت نحو حرة مـ نحو كارة ومخفف فعل بضمين نحو جمعة ومعنى مفعول
نحو لينة واسم مبالغه اسم مفعول نحو ضحكة وفعل بالتحريك اسم نحو
قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طالب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو بقر ومعنى
مفعول نحو نفص وفعل بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت
مفعول فيه نحو يفة وجمع نحو حفظة وفعل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق
ومصدر نحو شغل وجمع نحو صنف ومعنى مفعول نحو باب غلق وباب فتح وفعل بالتاء
اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة كذا في الارتشاف وفعل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو
كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو كلم ومبالغه
م فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفعل بالتاء اسم بضم التاء ونعت نحو بهجة و
مصدر نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفعل بالعين اسم نحو رجل ونعت
نحو حذر واسم جمع نحو عبل ومبالغه مخرج مخرج وفعل بالتاء اسم نحو مثلة
مفعول فيه ومصدر نحو غلبة لغة ذكره ابو حيان وفعل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قبل و

نعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر واسم جنس نحو عشب وجمع نحو نعنع وفعلية بالتاء اسم نحو حبرة ونعت
 نحو سبي طيبة ومصدر نحو طيرة وجمع نحو فيلة وفعل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت
 نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو كلي واسم جنس نحو رطل ومبالغة اسم الفاعل نحو لهم
 وفعلية بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة وفاعل
 بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم
 جمع نحو باقر ومعني مفعول نحو سركاظم وفاعلة بالتاء اسم نحو عابلة واسم فاعلة نحو
 ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة ومعني مفعولة نحو راضية وفعل بالفتح
 اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثمار واسم جنس نحو
 جراد واسم وقت المصدر نحو جزاز وفاعلة بالتاء اسم نحو شامة ومصدر نحو صباحة
 ونعت نحو خجاجة واسم جمع نحو جمالة وفعل بالكسر اسم نحو عذار ونعت نحو حصان
 ونعت مستوحى فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو عباد واسم جنس نحو جراح و
 اسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آلة نحو سراد وسمات نحو علاط ومعني مفعول نحو امام
 وفاعلة بالتاء اسم نحو ذنابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة
 وفعل بالضم اسم نحو قدار ونعت نحو طرال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو توام
 ومبالغة اسم فاعل نحو جزاع وبراى مفترق الاجزاء نحو فئات وفاعلة بالتاء اسم
 نحو ذلة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجاءة ودر معنى چیزیکه ساقط گردد نحو قطارة
 وبراى چیزیکه برکزیه شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة وفعل بفتح الفاء وشد
 العين اسم نحو دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغة اسم فاعل نحو حماد
 وملحق اسم فاعل نحو سباف وفاعلة بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براءة واسم جمع
 نحو رجالة واسم جنس نحو جمالة وفعل بكسر الفاء وشد العين اسم نحو خنان ونعت نحو
 خلاب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو ثناء وجمع نحو جنان قاله ابن القطاع والظاهر انه

فعَلان كذا وظاهره طان لان في الالفين من اتيبة المجموع كل افعال الارشاد ونحوه والبناء
 اسم نحو اجانبه ونعت نحو ونوعان يضم الفاء وشك العين اسم نحو دراج ونعت نحو
 اوفاء وجمع نحو جلاما ينمن نحو عذاب ومبالغة اسم فاعل نحو قراء ونحوه بالبناء
 اسم نعت نحو حسنة ونوعان بالفتح اسم ليسو محفل ونعت نحو منع ومضارع
 نحو مضرب واسم نعو منصور واسم جمع نحو موجد ومفعلة بالبناء اسم نحو
 ماكرة ونعت شجرة ومصدر نحو مهلكة واسم جمع نحو معانة ومكان كثير الماخذ نحو
 ماستة وسبب نحو الوالك مجبنة مبخلة ومفعيل بفتح الميم وكسر العين اسم نحو محفل
 ومصدر نعو زمان نحو مضرب مبدع مكان نحو مجلس ومفعلة بالبناء اسم نحو ماكرة
 ومصدر نعو مودة ومفعلة بفتح الميم وضم العين وبالبناء اسم نحو مزيلة ومصدر نحو مملكة
 ومفعول بكسر الميم وفتح العين نحو محفل ونعت فومسح وآله نحو مفتوح ومبالغة اسم فاعل
 نحو مقول ومصدر نعو مقبرة وآله نحو مروحة ومفعول بالكسر اسم نحو مشراق
 ونعت نحو مخرج ومصدر نعو مقلة وآله نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقلوب وافتعل
 بفتح الهمزة والعين اسم نحو احمل ونعت نحو اقلوب واسم تفضيل نحو اعلم ومصدر نحو
 ازنق ونقول بفتح الفاء وضم الخين اسم نحو خروف ونعت نحو فطون ومبالغة اسم فاعل
 نحو شكوان ومصدر نعو قوب ومعنى مفعول نحو طريق وكوب ونعولة بالبناء اسم نحو
 خرونة ونعت نحو حلوبة ومعنى مفعول نحو وكوبة وافتعل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو
 قميص ونعت نحو كرم ومصدر نعو صمبل واسم جمع نحو حبيب ومبالغة اسم فاعل نحو عليهم
 ومعنى مفعول نحو جريح ومفعلة بالبناء اسم نحو بيضة ونعت نحو خروقة ومصدر نحو خديعة
 ومعنى مفعول نحو ذميمة ونوعان بالفتح وافتعل اسم نعو ونعت نحو عطشى ومصدر
 نحو شكوى وجمع نحو ملكي واسم جنس نحو وافتعل بالكسر اسم نحو نوري ونعت نحو
 نحو ذكرى وجمع نحو طري وافتعل بالضم اسم نحو سوري ونعت نحو نورى

مصدر نحو رجمي واسم جنس نحو رجمي وفعل بالفتح نحو رجمي بالفتح نحو
 جرمي ومصدر نحو خطمي وفعل بالفتح اسم نحو خلفاء ونعت نحو خيلاب ومصدر نحو
 بغضاء واسم جمع نحو قضاة وفعل بالفتح اسم نحو سيماء ونعت نحو زينة واسم جمع نحو
 حطاء وفعل بالضم اسم نحو توباء ونعت نحو مزاء ومصدر نحو عاواء وفعل بالفتح
 العين فاسكن لان فعلاء بالمكون ليس من افعالهم وفعل بالفتح اسم نحو نوراء ونعت
 نحو فضاء وفعل بالضم الفاء وفتح العين اسم نحو حذاء ونعت نحو حذاء ومصدر نحو حذاء
 وجمع نحو كرماء وفاء ولا بضم العين اسم نحو هاشوراء ونعت نحو صار وراء ومصدر نحو صار وراء
 وفعل بالفتح اسم نحو شعبان ونعت نحو سكران ومصدر نحو شنان واسم جمع نحو قنوان
 واسم جنس نحو سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو قبيان وفعل بالفتح اسم نحو سرحان ونعت
 نحو سبتان ومصدر نحو سكران وجمع نحو حذاء وفعل بالضم اسم نحو عثمان ونعت
 نحو عثمان ونعت مستوي فيه نحو قنعان ومصدر نحو قنعان وجمع نحو شبان وفعل
 فعلان بالفتح اسم نحو كروان ونعت نحو سخنان ومصدر نحو قزوان وفاعول بضم العين
 اسم نحو جاكور ونعت نحو تابوت واسم جمع نحو باقور ومبالغة اسم فاعل نحو فاروق وفاء
 فاعولة بالتاء اسم نحو باقور ونعت نحو قاذورة ومصدر نحو ساكورة واسم جمع نحو باقورة
 وفاعول بضم الهمزة والعين اسم نحو اصبع ونعت نحو املود ومصدر نحو ازي واسم جمع
 نحو ابقور وفاعول بكسر الهمزة والعين اسم نحو اكليل ونعت نحو امانك ومصدر نحو اريز
 وفاعول بفتح الفاء والعين اسم نحو هيلم ونعت نحو
 بفتح الفاء وضم العين اسم نحو بصوم ونعت نحو صخود ومصدر نحو تيقور واسم جمع نحو
 تيقور ومبالغة اسم فاعل نحو شيرج فانتهى ما اردنا فخرجنا من معان الامة تسمي
 لبطا ليين وما توفيقه الا بالله وهو حسبي ونعم الوكيل فان ذلك چون سابقا بسوى
 معنى الاطلاق اشعاره رفته انما يترك بعض امثلة اسماء ملحق وكيفيت زيادت

عرف الحاق کفایت نمود بر همه ما این که کامی ثلثین ^{معدود یا بی محدود}
 زیادت حرف چون کز تر و ضعیف و زعش الجعفر و تضعیف لام چون قرد درین مظهر
 است قال المازنی الحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهد و سؤدد و فی الفعل کن تک نحو
 شمل و حطب و الحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوه و جند و یقل و رموک
 انتهى و زر قم کبرتن و در دم و در من کز برج و خروغ و عیور کله و هم و یفن و خطب
 کقمطر و جند ب کجند ب و زیاده مزید چون صلوات کشف و کس و حاکوک کعصور
 و حاکوک موس و عک بوط کبر ذون و اکلیل کبر طیل و د لایص کبر ایل و خصامی
 مجرد چون خص کسفر جل و حاکوک کعز جیل و خصامی مزید و این کم است چون
 زیز فون کعصر فوط و آن و دئی کعشری و همچنین رباعی را خصامی مجرد چون
 قل و کس کسفر جل و در ذون کعصر طع و خصامی مزید چون قل و کبر و عک بوط
 کعصر فوط و حاکوک کعشری و نیز باید دانست که زیادت حرف و اجزای الحاق در اول
 کلمه مطلقا جائز اند مگر آنکه با وی زائد دیگر هم بوده باشد نحو اللؤلؤ و قیلوب و آن
 البته جاست که همز اول و اسم را از اجزای الحاق گویند کذا قیل و ظاهر آنست که در اول کلمه
 هم زائد شود با وی حرف دیگر باشد یا نباشد و الف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه
 نحو ارطى و علقى بخلاف این غصهور و این مانک که انف نحو تلقى و ارطى و انیز بدل از یا
 گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عالم و خاتم برزای
 ایشان ملحق بجمع است و نحو حطاط ملحق بقدر عمل و ز مخشری الف نحو تغافل را برای
 الحاق گویند و الی هذا ذهب ابن الحاجب و صحیح آنست که برای الحاق نیست زیرا که مفید
 معنی است و زیادت حرف الحاق نظریه افاده معنی نباشد و نیز گویند حرفیکه زیادتش برای
 الحاق نباشد ^{عمل بر سن و قل موس و غصهور کعصور}

لصطلوح غیر اسم متکثر را از افعال و حروف و جزان مقصور و مقصوره و نیز هر یک
بر دو فاعل و فاعل که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نپذیرد اول اسمی است
که الفش تانیث نبود و آن را امکان و منصرف نیز خوانند و دوم اسمی است که الف
تانیث بود و آن را متقی و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث دو الف است مقصور
چون فَعَلَى بِالضَّمِّ نحو حُمَلَى و قُضِرَ و قولهم دَنِيٌّ بِالتَّنْوِينِ شاذ است چنانکه موسی الیه
و قیل و زنها مَبْعُولٌ مِنْ اَوْسِيَتِ اِی حَلَقَتِ و قیل الالف للالتقاء فلذلك نُونٌ و فَعَلَى بِالكَسْرِ
نحو شَعَرَى و فَعَلَى بِضَمِّ الْفَاءِ و فُتِحَ الْعَيْنُ نحو اُرْبَعِي و فَعَلَى بِالتَّحْرِيكِ نحو بَرَدِي و فَعَلَا بِا
بضم الفاء و فُتِحَ بِرَحَا يَا و لم يَجْعَلْ غَيْرَ هَذَا اِی الارْتِشَافُ و فَعَلُوا بِفَتْحِ الْفَاءِ و اللام
نحو هَرَوِي و قیل هَوَيْتُ و فَعَلَى بِفَتْحِ الْفَاءِ و الزوا و نحو قَعُولِي بِالْقَافِ و فَعَلَى نَحْوِ سَلْحَفِي و
قَالَ الْفَرَّاءُ السَّلْحَفِيُّ وَ السَّلْحَفُ رَحْوُ الْاِتِّاءِ دَلِيلٌ عَلَى اَنَّ الْاَلِفَ فِي السَّلْحَفَةِ لَيْسَتْ لِلتَّانِثِ
اِلَّا اِنْ يَجْعَلُ و فَعَلَى بِكَسْرِ الْفَاءِ و فُتِحَ الْعَيْنُ و سَكُنَ اللام نحو
هَرَوِي بِفَتْحِ نَا و كَسَرَ اَنْ و فُتِحَ عَيْنٌ و فُتِحَ لَامٌ و ضَمٌّ اِنْ اَرَبَعَ لُغَاتٍ نَحْوُ حَنْدِ قَوْتِي
و كَسَرَ نَا و كَسَرَ دَيْنٌ و ضَمٌّ لَامٌ نَحْوُ حَنْدِ قَوْتِي و قِيلَ هُوَ فَعَلُولِي و فَعَلَى بِفَتْحِ الْفَاءِ
و الْعَيْنِ و شَدَّ اللام نحو قَوْصَرِي و الارْتِشَافُ و فَعَلَى بِكَسْرِ الْمِيمِ و الْعَيْنِ و
شَدَّ اللام نحو مَرَعَزِي و فِيهِ الْغَاثُ اُخْرَمِر مَرَعَزِي بِالْتَّخْفِيفِ و مَرَعَزِي بِالْفَتْحِ و كَسَرَ الْعَيْنِ
و شَدَّ الزَّوَاءَ الْعِجْمَةَ و تَخْفِيفُ سَرَرِ زِي و فَعَلَا بِالْفَتْحِ و شَدَّ الْيَاءَ نَحْوُ بَرَدِيَا
و فَعَلَا بِالْفَتْحِ نَحْوُ حَوْلَا يَا و فَعَلَى بِضَمِّ يَا و فُتِحَ عَيْنٌ نَحْوُ لَغِيزِي و اِنْعَلَى بِالْكَسْرِ و كَسَرَ
الْعَيْنِ نَحْوُ اِنْعَلَى و اِنْعَلَى بِالْفَتْحِ نَحْوُ اِحْقَلَى و فَعَلَى بِفَتْحِ الْفَاءِ و النونِ نَحْوُ صَعْنِي
و فَعَلَى بِالْهَمْزِ نَحْوُ بَلَنْصَى و فَعَلَى بِالْفَتْحِ نَحْوُ كَوْكَبِي و فَعَلَى بِضَمِّ الْفَاءِ و اِنْعَلَى
نَحْوُ جَلَنْدِي و فَعُولٌ بِفَتْحِ فَاوٍ هُمُ الْعَيْنُ نَحْوُ هَوُولِي و فَعُولٌ بِالْفَتْحِ و ضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ هَوُولِي
بِالتَّحْرِيكِ نَحْوُ شَرَوِي و فَعُولٌ بِضَمِّ الْيَاءِ و كَسَرَ الْعَيْنِ نَحْوُ بِنَابَعِي و فَعُولٌ بِضَمِّ

صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و در آخر آن متجانس
 نبود چون جَلَّ و عَلِمَ و نَصَرَ و دَخَرَ و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه
 قسم است مهموز ناو آن از پنج باب آید (نَفَّكُسْ مَ) چون اَمْرُ یا مَرُ و اَدَبُ یا ذَبُ و اَرَبُ
 یا رُبُ و اَرَبُ یا رُبُ و اَلِهَ یا يَهَ و مهموز عین و آن از چهار (مَكْسُ ضَ) چون جَابُ یا بَابُ
 و ذُرْبُ یا رُبُ و ذُئْبُ یا اَبُ و نَأَاتُ یا نِيتُ و مهموز لام و آن از پنج (مَكْسُ ضَ نَ) چون قَرَأَ
 یَقْرَأُ و جَرَرُ یَجْرُرُ و بَرَأَ یَبْرَأُ و هَذَا یَهْدِيهِ و دَلَّ یَدُلُّ و نَزَّ یَنزِلُ و در ثلاثی عام است که هر
 دو مفترق بود چون اجایا مقترن چون خاء اقل و عزیز الوجود است در تقسیم مهموزان اعتداد
 ناکرده بسه قسم مذکور کفایت نموده شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود
 بود و قسم است مفرد و لفیف هَدَّ دَأَسَتْ که در یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است
 معتل فاو آن را مثال هم نامند و او ای از پنج باب آید (ضَمْسُ كَ) چون رَثِبُ و زَوَعَ و زَعُ
 و وَصَبُ یُوصِبُ و یُوصِبُ و وَصَّ یُوصِی و وَصَّ یُوصِی و وَصَّ یُوصِی و وَصَّ یُوصِی و وَصَّ یُوصِی
 و یَغْطِ یُغِطُّ و یَغْطِ یُغِطُّ و یَغْطِ یُغِطُّ و یَغْطِ یُغِطُّ و یَغْطِ یُغِطُّ و یَغْطِ یُغِطُّ و یَغْطِ یُغِطُّ
 (نَسْ ضَ كَ) چون قال یَقُولُ و خَافَ یَخَافُ و مَاتَ یَمُوتُ و طَالَ یَطُولُ و یَائِي اَرْسَه (سُضْ نَ)
 چون خال یَخَالُ و بَاعَ یَبِيعُ و عَاطَ یُعَوِّطُ و معتل لام و آن را ناقص و ذوالاربعة هم نامند و او ای
 از پنج باب آید (نَسْ كُ مَ ضَ) چون دَعَا یَدْعُو و رَضِيَ یَرْضَى و سَرَّ یَسِرُّ و وَضَعَ یَضَعُ و حَزَا یَحْزَنُ
 و یَائِي نِزَا زِنْجَ (ضَمْسُ كَ نَ) چون رَمَى یَرْمِي و رَمَى یَرْمِي و رَمَى یَرْمِي و رَمَى یَرْمِي و رَمَى یَرْمِي
 یَعْسُرُ و لفیف آنست که در دو حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون
 مفروق آن که فاو لامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضَرْبُ حَ سَ) چون وَشَى یَشِي
 و وَشَى یَشِي و وَشَى یَشِي و وَشَى یَشِي و وَشَى یَشِي و وَشَى یَشِي و وَشَى یَشِي و وَشَى یَشِي
 بر سه وجه آید هر دو را و باشد چون قَوَى یَقْوِي و اَبَا یُؤْبَى و اَبَا یُؤْبَى و اَبَا یُؤْبَى و اَبَا یُؤْبَى
 است آنکه عین و لام ان هر دو باشد چون حَبِي یَحِبُّ یا عَيْنُ اِنْ و اَبَا یُؤْبَى و اَبَا یُؤْبَى و اَبَا یُؤْبَى

کردانند پس ادغام کنند عام است که در یک کلمه بوند یاد رد و نحو سَوَّاهُ و حَوَّاهُ و جَبَلٌ و اَوَّلَتْ و
 قَرِمِي و سَوَّاهُ و حَوَّاهُ و جَبَلٌ و اَوَّلَتْ و قَرِمِي اَبَاة و در مثل هَذَا اَشْيٌ و هَذَا اَضْرَعٌ که بعد لاین
 اصلی در یک کلمه و متحرک بحرکت اعز ابی است مضمومه و مکسوره را هم نحو هَذَا اَشْيٌ و هَذَا
 ضَوْ و ذَالِيسٍ بَشِي و لَا بَضِي و رَايَتُ شَيْئًا و ضَرَا و بعضی بعد لام تعریف لام کردانند و ادغام کنند نحو
 اَللَّحْمَرُ و اَللَّارُضُ و اَلْاَحْمَرُ و اَلْاَرْضُ و این در غایت شد و ذاست و بعضی همزه را که بعد لاین غیر
 الف است حذف کنند بنقل حرکت اگر مفتوح است نحو لَنْ يَجِيَّ و لَنْ يَبُو بفتح الياء و الو او در
 لَنْ يَجِيَّ و لَنْ يَبُو و بَدُونِ نَقْلِ اَلْكَرْمِ مضموم است یا مکسور نحو يَجِيَّ و يَبُو بسكون الياء و الو او
 در يَجِيَّ و يَبُو و يَغْزُومَه و يَرْمِي خَوَانَكُمُ در يَغْزُومَه و يَرْمِي اخْوَانَكُم و گاهی بوسیله نذر
 مفتوحه را هم بی نقل حرکتش حذف کنند نحو لَنْ يَجِيَّ و لَنْ يَبُو بسكون الياء و الو او و همچنین
 بعضی همزه را که بعد الف است ساقط کردند انکه مفتوح باشد یا غیر مفتوح نحو مَامَرَةٌ و مَائِشَاءٌ و مَاعَمَةٌ
 در مَامَرَةٌ و مَائِشَاءٌ و مَاعَمَةٌ و منفرد مفتوح را که بعد ضمه و او شده و بعد کسره یا نحو
 جَوْنٌ و هَذَا اَعْلَامٌ و يَبِيكٌ و مِيرٌ و مَرَّتْ بِغِلَامٍ يَبِيكٌ در جَوْنٌ و هَذَا اَعْلَامٌ اَبِيكٌ و مَرَّتْ بِغِلَامٍ
 اَبِيكٌ و در مفتوحه بعد فتنه بین بین قریب است جَوَّاهُ اَزَّالِجُو سَأَلَ و قَالَ اَحْمَدُ چنانکه
 در مکسوره بعد کسره یا فتنه و در مضمومه بعد ضمه یا فتنه نحو مَسْتَهْزِئُونَ و مَرَّتْ بِغِلَامٍ اَبْرَاهِيمَ و سَمِ
 و قَالَ اَبْرَاهِيمُ و رُؤُسُ هَذَا اَجْبَلُ اَحْلُ و رُؤُفٌ و رَايَتُ جَبَلٌ اَحْلُ و در مضمومه بعد کسره بین بین است
 قَرِيبٌ باشد یا بعین چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مَسْتَهْزِئُونَ و مَرَّتْ بِجَبَلٍ اَحْلُ و سَمِ و هَذَا
 غِلَامٌ اَبْرَاهِيمَ و قِيلَ لَا يَجُوزُ فِيهِمَا اِلَّا الْبَعِيدُ و هر قول ابی الحسن الشریح و گویند که اخفش مضمومه
 را بعد کسره یا کردانند و مکسوره را بعد ضمه و او و نیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم
 طابق حرکت همزه و هم طبق حرکت ما قبل و یا بود بدل کنند نحو سَأَلَ و رُؤُسُ و مَسْتَهْزِئُونَ بسكون
 الو او و الياء در سَأَلَ و رُؤُسُ و مَسْتَهْزِئُونَ قال سيبويه ذاق السعة سماع و في اضطراب الشعر قياس
 و الانسان (شعر) سَأَلَتْ هَذَيْلٌ رَسُولَ اللَّهِ فَاحْشَتْ * ضَلَّتْ هَذَيْلٌ جَانِبًا لَمْ تَصِبْ * و گاهی متحرک را

قاعد

قاعد

قاعد

که بعد فتحه است یا الف بدل کنند نحو یلتام د ر یلتئم و این در غایت قات است چنانکه حذف
 همزه متحرک بعد حرکت بنا ئی عام است که بنقل حرکت همزه باشد یا سقاط آن نحو قال بر ایم بکسر
 اللام و قال سامة بضمه ها و نحو قال بر اھیم و قال سامة یفتح اللام فیہما و حذف همزه زایت و راین هرگاه
 بعد همزه استغناء یا بعد هل واقع شود نحو ریت و هل ریت و راین و هل رین و همزه عارض
 که در جمع بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد نه چنان بود لازم که بای مغتوح کرد پس بای ثانی الف
 نحو خطایا و درایا الاصل خطائی و درائی جمع خطیئة و دریئة بخلاف نحو شوائی جمع شائیة اما
 خطاء کجوار و خطائی به با ثبات همزه و یا و بای متکلم و های سکنه فی قولهم اللهم اغفر لی خطائی به
 شاذ است چنانکه مرایا جمع مرآة علی متغلة بالکسر و القیاس خطایا کما مر و مرآة علی مفاع و فعاجزا و مرائی
 بالاثبات نصبا و قد جاء علی القیاس و قبل همزه مذکور و مفتوح کودا اگر لام مفرد آن و او سالم بود
 نحو ادا و عدا و مرادی و در ادائی و مرائی جمع ادا و عدا و مرادی و عدا و جمع هدیة شاذ است بر
 مرد و قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة و القیاس هدا یا و مطایا اما اخفش قاب همزه
 مذکور بر او هم قیاسی گوید عام است که در مفرد و او سالم بود یا نیود و همزه ساکن بعد همزه
 متحرک واجب که با خفت حرکت همزه اول بدل شود نحو آمن و اومن و ایمان در آمن و اومن و ایمان
 و اثبات همزه مذکور نحو اوتن اما نته شاذ است چنانکه حذف آن وجوباد رخن و کل و القیاس اوخذ
 و اوکل بالا بدل ال قیل و قد یقال علی القیاس رواه سیمویه و جواز در مروت بهای سکنه
 و الاصل او مروت لیکن در مروت اتصال اظهار همزه افصح است نحو و امرا هک بالصلوة
 و بوقت انفصال حذف آن نحو مروتا صیبا نکم بالصلوة و متحرک بعد متحرک واجب که
 یا گردد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو ائیب و ائیب و ائیب و ائیب و نحو جاء رایم
 در جائی و اوم و اوم و اوم کاصع بالکسر و ضم الباء و اگر نه و او نحو او ایدم و او ایدم و او ایدم
 و او ایدم در او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم
 و او ایدم در او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم و او ایدم

قاعد

قاعد

قاعد

كچه سابقه مكسور بود و كذا اقال ابن مالك ومانی مفتوحة را بعد مفتوحة یا كرد اند و
 نزد اخفش مكسوره بعد مضمومه و او شود و قيل در قولي مضمومه را هم بعد مكسوره و او
 كرد اند و حكی ابو زيد اللهم اغفر لي خطيئتي رد رأيتي بتحقيق الهمزتين و كذا اجاء جائع
 و رواه ابن جني و القياس جاء و خطا ياء و قرئ في السبعة ائمه بالتحقيق و بالتسهيل بين الهمزة
 و الياء كذا اقال الرضی و قال ابن مالك في التسهيل ان ذلك لغة و قال ايضا في ايجاز التصريف ان
 التحقيق شاذ و بعضی بعد همزة اول ازد و همزة متحرك كه در صد راست الف افزايند نحو ائمه
 و اوام و اولين ازد و همزة كه پس و پيش الف جمع است و او كردند نحو ذوا ئب امله
 ذوا ئب جمع ذوا بة بالضم و ذاك قياس عند الاخفش و سماع عند غيره و ساكن در متحرك
 در بنائی كه مضعف الوضع است مدغم شود و نحو سأل و سئل و لال و متحرك بعد
 متحرك یا ساكن یا كردد در موضع لام چنانكه ساكن بعد ساكن یا متحرك در جای مذكور نحو
 قرأ اى اصله قرء كجعفر و قرأ اى اصله قرء كقمتور من قرأ و هرگاه توالی همزات فوق
 ازد و همزة باشد تخفیف کنند در هر همزة دوم از همزة های آن كلمه يعنى در ثانی و رابع نه در
 اول و ثالث و خامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ قرء یا گویند بتخفیف ثانی و تحقیق اول
 و ثالث اصله قرء و در بنای مذکور از همزة ثقیط اوء یا بتخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول و
 ثالث و خامس اصله اء و همچنين در بنای مثل قرطعب اء اء اء و در مثل جحمرش
 اء اء اء اء اء و در مثل قل عمل اوء اء اء اء اء و در دو همزة ازد و كلمه رواست
 تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرأ آیه بقلب همزة اول باللف بطرز رأس
 و بتسهيل همزة ثانی بطور سأل یا تخفیف اول بطریق انفراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع
 نحو رايت قاری و بیه بقلب اول یا بطرز مبر و بقلب ثانی یا و بطرز اراء اء اء اء اء اء
 قاری آیه و تخفیف یکی از ان بطریق مذكوره و رواست حذف یکی یا قلب دوم به نهیم
 ها كنه اگر هر دو متفق الحركه است و اول آخر كلمه نحو جا احد و یقرأ سامة و من تلقا ضیم

قاعد

قاعد

قاعد

قاعد

قاعد

و حذف و حروف علت سه حرف و احد است در اکثر اختلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغییراتی

که دارند از حروف علت شمرند * دانستی است که جمع و علم اینجا این صفت جواز دارند

یا زائد را در کلمه که حرف فشرز یا ده از سه است منعی نگذارد و درست دارند نحو یقی

و مقوی در یوقی و مقو و زو نحو باء اصله یوقی و باء اصله یوقی شاذ است و ابو علی ثوالبی دو

اعلال را بر وشیکه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا مگر در کزید چنانکه سیرا فحسب این عین

و لام را معنای جهت اعلال و ا و ا صلی غیر مشد که مضموم بضمه لانام است همزه کردند

قاعد

جواز را در اول کلمه باشد یا در وسط آن نحو اجوه و اثوب در وجوه و اثوب و همچنین اسم

و او مکسور و در اول کلمه نزد ابو عثمان مازنی نحو اشاح در و شاح و ابن طاهر این ال و او مشد

مضموم را نیز همزه جائز دارد چنانکه ابو الفتح و او زائد مضموم را نحو تعوذ و ترهوک و ترهوک و ترهوک

تعوذ و ترهوک اما احدی بالفتح در واحد شاذ است چنانکه اناه در و ناه و اسماء در و اسماء * از این

قاعد

از دو و او که در اول کلمه با اتصال غیر عارض واقع شوند و دوم مبدل از مکة زائد نبود و واجب

که همزه کردند نحو او اصل و اول در و و اصل جمع و اصله و و اول جمع او لای اصله و و اول

نحو و و ای که اتصالش عارضی است اصله او ای علی افعول من و ای ای و عد و بخلاف نحو

و و ای که او و و مبدل از مکة زائد است زیرا که درین هر دو صورت ابدال و او مکة و رجاء است

نه واجب * هکذا قال ابو قال ابن الحاجب تغلب الو او همزة نزو مافی نحو او اصل و الاول اذا تحرکت

الثانية بخلاف و و ای اتمی * ملین غیوم غم بعد ضمه و او کرد دو بعد کسره یا نحو و و عد و

قاعد

موسر و میزان در و و عد مجهول و عد و میسر و موزان و یا زید او قطار یا غلام ایضاً در

یا زید ایقطار یا غلام او و و بعضی از عرب یا ای ساکن را که بعد ضمه در و کلمه است بحالشان

دارند جواز از نحو یا زید یا یأس باثبات الیاء حکماً سهوی به و کذا ابو عمرو یا صالِحاً یا تیناً یا لیاء

و القیاس بالهمزة او الو * لیکن یا ای ساکن بعد ضمه که عین فعلی صفتی است بحال خود باشد و

ضمه ما قبلش بکسره بدل شود نحو حیکی و ضیعی در حیکی و ضیعی و همچنین است یا ای عین

فعل وفعلان جمعی نحو بیض و بیضان و بیض و بیضان و یائی که قرینا طرفه اشبعه نحو تبیع
 و تبیع و تبیع باضم و نحو مضروقه بالواو اصله مضیقه که کرمه شاذ است چنانکه عون اصله عین بالضم
 جمیع عینون بالغتیم و القیاس مضیقه و عین بالیاء و کسر ما قبلها بالتخلاف یا عین فعلی اسمی که و او شود
 نحو طوبی اصله طیبی کر جمعی من طاب و طاب و کوسی اصله کیسی من الکیس بالفتح و هو ضل الحق
 هکذا قالوا و از در این مالک هذین المثالین فی الصفة و قال ان قلب الیاء و او اقرار هاجع کسراف
 الکلمه مسموعان من العزب فتقول الطوبی و الطیبی و الکوسی و الکیسی و ازی که بعد فتحه علامه
 مضارع و تمل کسره تحقیقی یا تقل یوی افتد ساقط شود فحوی بعد و یلد و یوعد و یولد و یضع و یلدع
 و الفتح و الاصل یوضع و یودع بالکسر فتح الحرف الحلق و اما یدر یفتح الذال فمکول علی بدع لتوافق
 المعنی و یدع و یدر مجهول شاذ است چنانکه یفس و یسر و یفسل کیسب و یفسر کیضرب
 حکما سیبویه و جاء فی البعض یأس و یأقظ فی نسوییه و یقظ کعلم هذا مثلا اکثر و نزد
 بعضی علت حذف و از مذکور از جمله علامات یا مفتوح و کسره مزبور است و دیگر اخواتش از
 مد و اعد و نعل مکمل است بران و هرگاه و از مضارع یفتد از اموش نیز یفتد و ما نسوعل
 وضع و از مصدر آن هم رواست که یفتد و عوض آن تا آید در آخر نحو علة و زنة و رعد و وزن
 و از اینجاست که هر دو جمع نشوند و نیز تا بر نیفتد مادامیکه و او باز نیاید و قوله * و اخلقوک
 علی الامر الذی و علی و * بالحذف بد و ن الرد شاذ است چنانکه و ضعة بالجمع و وجهه نیز بقول
 سیبویه بالتخلاف مورد و فارسی که انرا اسم جانب مراد گویند و درین مقورت اثبات و از وجهه قیاسی
 باشد نه شاذ * دانستی است که چون و او مصدر یفتد عین آنرا کسره دهند بجهت اصالت آن یا
 بجهت مطا بقت عین فعل و نحو وصل یصل صلة بالضم شاذ است و القیاس صلة بالکسر لیکن عین آن
 مصدر که عین مضارعش مفتوح است هم مکسور و نحو وضع یضع ضعة و ضعة و وسع یسع
 سعة و سعة یا مکسور فقط نحو و هب یهب هبة و کاه بطریق شد و او مصدر و فعلی که عین ما ضمیم
 مضموم است هم حذف کنند و نحو و دع یودع دعة بالفتح و و قح یقح قحاة بالفتح و الکسر و این در غایت

معنی تجار و تعاونا و اگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاید بود چون روح و قد و صیب
و نحو که و خونه بالتحریک و از و کصور نقله الشیخانی و حول و روع ککتف و صوف الکبش بالکسر
فهو و صوف ککتف و جز آن چون الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تنقل برضاشود ها قط کردد
انحو دعو و رمّت و دعّتا و رمّا در دعوت و رمیت و دعوا و رمیتا و هرگاه عین ماضی ثلاثی
مجرد معلوم بالتقای ساکنین بیفتد فاراکسره دهند اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین
ماضی باشد یا مضارع نحو بعث تبیع و سعت تسبیع و خفت تخاف در بیعت و سوخت گذشت و
خوفت کسمعت و کرده ضمّه لتو قلت تقول و طلت تطول در قولت کنصرت و طولت ککرمت
دانستی است که بعضی از عرب و اروپای ساکن را که بعل فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تابة
وصامة والادواتان در توبة وصومة والادواتان و منه ان هذا ان لسا حران ومن احب كريمته
لم يكتب بين العصر والمغرب و بنوطی کسره ما قبل یای متطرفه را که مفتوح نه بفتح اعرابی است
فتحه کردند پس یاء الف نحو بقی و ناصاة کامر و جارة و باداة در جارية و بادیه هروا و
ویا که عین ماضی مجهول بود در ذر معروف معلل باشد کسره آن را بجای ضمّه ما قبل برند پس
و اورا یا گرداندند چون قیل و بیع و انقیذ و اختیار و درین صورت اشمام کسره بضمه هم در صف
است و نیز راست که کسره را بیفتد پس یاربوا و بدل کنند اگر باشند چون بُوع و اختور و هرگاه عین
ماضی مجهول با اجتماع ساکنین بیفتد در مانعش سه وجه است اکسر الخالص و هو الاشهر والانصح نحو
قِلْن و خِفْن و بَعْن و اخْتِرْن و انْقِذْن و اشمام الكسرة الضمة والضم الخالص هنا هو الظاهر من
كلام السيرافي وقيل ان قامت قرينة المجهول جارا خلاص الكسر في اليماني وفي المكسور والعين نحو
بعث يا عبد وخفت يا هول واخلاص الضم فغيرهما نحو قلت يا قول وان لم تقم قرينة فالجواز
في الاولين الضم او الاشمام وفي الاخير اكسر او الاشمام لئلا يلتبس بالمبنى للماخض واور
ویای متحرک که بعل ساکن نه لین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که
هو از ن فعل یا ست حرکت و سکوناً حرکت آن بما قبل رود و او را بهمه مجانس حرکت منقول

د اجزای مجزوء الجوز و اجزاء الجوز اجزاء مجزوء اجزاء ای ضارحین ان ذانرس جزاء و
 مجزوء است اعلمت السماء و اخيبت و استخيل الشجر و اعلمت الراقدون هه و اطيب و اطول و
 و استخوب و استروح و جزآن لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یائی بیشتر است بخبر میو و
 و میو و ب و ت فاحه مطبوبة و نخوان و می لغه تهمیه و در اجوف زاری کمتر نحو مسک مد و وف
 ای مبلول مسحوق و ثوب مضمون و خاتم مضروع اما کسائی اثبات و اوراد و واری مطلقاً
 قیاس مطرد کزید و میرد در ضرورت و فحاحة بصره از شواذ ضرورت باشد یا غیر ضرورت
 و بعضی بتصحیح فقط انحرأ عول یعول اعواً الا و کذا ایهیست الشاة و استخوذ و استصوب
 و استتوق الجم و غیر آن قال ابو حیان و من هب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء فی صحرار
 قاس علیه ابوزید و حکى عنه الجمهوری انه حکى عن العرب تصحیح افعل و استفعل تصحیحاً مطرداً
 فی الباب کله و قال الجمهوری ایضا تصحیح و الاشياء لغة فصحة انتهى و ارمشک که عین
 مصدر یا جمع و یعل کسره بود و در فعل و واحد معلل باشد یا در واحد ساکن و در جمع قبل الف
 افتل یا کرد بشرط که کلمه ناقص نبود نحو قیم و قیام در قزم و قوام من قام یقوم و دیم در دیم جمع
 دیمه اصله د و مة بالکسر و تیره در توره جمع تاره اصله ت و رة بالتحریک در ریح جمع ریح اصله
 ر و ح بالکسر و د یار جمع دار اصله د و ر بالتحریک و ریاض و حیاض جمع روض و حوض بالتسکین
 * اما تصحیح عین حول من حال تحول و نوار من نار بنور و حوج جمع حاجة با وجود شرائط شاذ
 است چنانکه تعلیل آن با انتغای شواذ در تیره و حیاض جمع ثور و جواد بالفتح بخلاف نحو حوض
 و حیوان و قوام من قاور و عوده جمع عود بالفتح و کوزة جمع کوز بالضم و التواء و استواء و جزآن
 و از و یا که عین فاعل بود و در فعل معلل باشد یا هر از و فاعل نبود همزه کرد و نحو قائم و یافع و جائز
 و سائف بخلاف نحو عاور و صایک مله زائد که بعد الف مقارن افتد همزه کرد و نحو سائل و
 صحائف و عجائز جمع رسالة و صحیفة و عجوز بخلاف نحو جائل و معاون و مطایب جمع جدول و
 معونة و مطیبة و اما معائش و مصائب بالهمز جمع معیشه و مصیبة شاذ است و القیاس معایش و معارب

قاعه

قاعه

قاعه

قاعد

بالاثبات و كما هي بحسب قياس آيتك نحو معاش وان بیشتر است و مضارب وان کمتر هرگاه در

حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد نه مفاعیل پسین صمزه کردند و اوائل و خیاورد اوائل
و خیا یر جمع اول و خیر بالتشديد و بزائع و سیاءند و عیاءند در بوائیع و سیاء و دو عیاء اول جمع بویعة
کجوهرة و سید اصله سیود و عیل کسید و قد جاء عیائیل باشیاع الکسرة للضرورة و ضیاون بالواو
شاد است و القیاس ضیاثن بالهمز بخلاف نحو طراویس و عوار و راصله عوار یر جمع عوار بالضم و
تشديد الواو و هذا ما ذهب الیه سبویه اما اخفش چون که در تعلیل مذکور وجود در او شرط کوبد

قاعد

تصحیح نحو ضیاون را قیاسی دانده از شواذ الف و یاء مله زائد که قبل الف مفاعل یا مفاعیل

قاعد

افتد و از شود و نحو قوا علی ضرار یب جمع قاعد و ضیراب هرگاه و او و یاد رکلمه واحد اگر چه حکما

باشد جمع شوند و اولین ساکن غیر مبدل بود و او را کرد و در یا مدغم شود و اگر ما قبل هر دو
مضموم بود مکسور کرد و نحو سید و مرمری و مسلمی در یقید و مرموق و مسلمو و عویة و ضیون
و حیوة بالفتح شاد است و عوة در عویة و نبوة عن المنکود و نبوی کعبور شاذ و القیاس عیة و نبی
بخلاف نحو هذا أبو یعقوب و رایع یب و اصل و یوبع و یوان اصله و دان و جاء ریا و ریه بالقلب
والادغام و الکسری رویار و ریه حکاه الکسائی و قرع ان کنتم للریاء تعبرون لیکن در کلمه که این
اولین محتمل ابدال و عدم آن هر دو است هر دو وجه جائز است نحو احویو آء و احویاء *

و در مانند لی اصله لموی بالضم جمع الوی که هو و احوی ضمه و کسرة هر دو درست است * و بیفکنند

یاء دوم را که مدغم فيه و قریبه طرف است جواز از نحو سیک و مین و وجوباً از نحو کینونة و حیلولة

والاصل کینونة و حیلولة علی فیعلولة بالفتح و قوله (شعر) یا لیت انا ضماً سفینه * حتی یعود

الوصل کینونة * بالاثبات ضرور است ضمه و کسرة از لینی که بعلم ضمه و کسرة است از انه نمایند

قاعد

بنقل اگر قبل ضمه کسرة بود و بعد آن و او قبل کسرة ضمه بود و بعد آن یا نحو قورا و خشوا و

قورا و خشوا کلمه و اول عین و تنهین در تل عوبین کتنصرین و تنهین کتنرمین من لم اصله نهی

ای صارعان را که نه بلا نقل نحو ترمین و یل عون و یل عود و یل عود و یل عود و یل عود و یل عود و یل عود

و قوله (شعر) اذ انزلت على القلب يسلمو قبضت * هو اجس لانك تفرقه بالوحدة * بضم واو
يسلمو شافا است چه نكه ضم باي تنها وى درين قول (شعر) فعوضنى عنها غنائى ولم تكن * تسامى شائى
فيسر خمس در اهم اين اصلى كه در طرف اسم متمكن و ياد رحكم طرف بعد ضمة غير عارض واقع شود
بعد كسرة كرد پس واو يا نحو اذلى و اظلى در ادلو و اظلى جمع دلو و ظلى و تغازية و تاقية
و تغازيتان و تلقيات در تغازوة و تلقية بخلاف نحو لو بالواو مكان الهمزة زيد عود و و رول
و سيول جمع قائل و سيل و خطوات بضمين جمع خطوة بالضم ليكن هرگاه اين مكور قبل زيادت
لازم بود بحال خود باشد اكر وا است نحو عنصوة و انجوان و او كرد د اكر است نحو رموة
و ارموان در رمية و ارميان من الرمي مكر آن كه اكر قبل لين مكور را و مضموم بود ضمة اش
كسرة كرد پس لين يا اكر نيمه د اكر چه زيادت لازم باشد نحو قوينة و قويان در قويرة و قوران
من القوة و طوينة و طويان در طوينة و طويان من طويان قال ابو حيان هذا اسناد شب اليه ابو الحسن
والجرمي والمبرد والاكثر من النحاة اما سيبويه فيقول قوران بالتصحيح و انك را ابو الفتح
بالتصحيح والادغام انتهى ضمة قبل د و واو آخر جمع كه بر وزن نعل است بكسرة بدل شود
و هردو را و بيا نحو دلي در دلو جمع دلو و اخر جمع اخ شاذ است چنانكه ابو جمع اب و هو جمع
بهو و نحو جمع نحو و نحو جمع نحو القياس اخي كدل بخلاف فراء كه تصحيح را قياسى كود در آخر
جمع باشند يا در آخر مفرد و همچنين است ضمة واوى كه قبل د و واو آخر مفرد بود نحو موى و غزوى
در مقوز و غزور و كصفور من الغزور و جاء نحو مرمى و مشهبي در مرسوم و مشهوليكن
كسر ما قبل هردو را و در مفعول نحو رضى بيشتر است و در مفعول غير مل كور كتر چنانكه در
مصدرى كه بر فاعول است و در لفظيكه بر افعول نحو مغز و جشور و عتور و اد حور و اد حوة و فيقال
مغزى و جش و عت و اد حى و اد حية * و چون ضمة را بكسرة بدل كند رواست كه ضمة
راهم كه قبل كسرة مل كور است بجهت تبعيت كسرة كسرة كردانند اكر چه بفصل ساكن
بوده باشد نحو دلي و جش و عت و غز و اد حى و اد حية و او غير مبدل كه در طرف يا

صَحَارِي رَمْلَه صَحَار و مَرُوت به حَار اِجْلَه صَحَارِي بِالْتَشْدِيد جمع صحراء دانستی است هر حرفه
ملت که بدر آید ن جازم و غیر امر شاق شود بلحوق ضمیر فاعل و نون تا کنین باز آید نحو لم یَدْعُ
لَمْ یَدْعُ عَوْلَمْ یَدْعُ وَ نَی قَبَائِلَ

وزنی قیاسی بر وزن قیاسی نشود و الا ممنوع و ممنوع است در دو الف نحو ربنا ابا لوفف
 و در دو همزه در اکثر کلام است که در دو کلمه بودند نحو اقرا آیه یا در یک کلمه نحو قرء فی مکر
 در محل مشکل در الرفع که واجب است نحو سال و لال و نذ بعضی در دو همزه از دو کلمه ادغام
 واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرا آیه و جائز اگر متحرک نحو یقرأ خوه * در دو حرف
 متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دو م متحرک یا اول ساکن غیر م و غیر های سکنه بود
 نحو اسمع علما و رموا صلا و ممنوع اگر دو م ساکن یا اول م یا های سکنه است نحو ارسل العبد
 و فی یوم و قالو ما لنا و علی و به هلك و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ماقبل اول متحرک
 یا ساکن غیر صحیح است نحو ثوب بکر و قال لیل و مکنا الله عارض در مکنا الله علی الارض و کونه
 ممنوع نحو قرم مالک و حرف بدر و قولهم غلب العفوز امر و شهر رمضان یا خفای حرف اول است نه
 ادغام صریح مصطلح قوم * هن اما قاله الشيخ الشاطبی و تبعه جما میر النجریین و قال الشيخ ابن
 الحاجب فی شرح المفصل لا یجوز ان یقرأوا متعوا عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم
 قال فیہ و الاولی الرد علی النجریین فی منیع الجواز انتهى * اما الحاجة کونه ادغام حرف اول را در دویم
 از دو کلمه اگر چه ماقبل اول ساکن صحیح است و او در ست میل و ذل کاهی بتقل حرکتش
 بما قبل و کاهی با سقاط آن فقط بالزوم المتعای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که چون
 مقارنت حرفی بحرفی باعتبار مخارج و صفات مستلزمی ادغام بمنزله مماثلت است در صحت
 ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش و آنچه بدین تعلق دارد مناسب خود آن را در هر نوع یاد کنیم

* نوع اول در بیان حروف هجا و تعلل ادان *

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست
 و نه حرف است معروف بخلاف میر که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف
 هجا نمی شمارد و جمله را بیست و هشت گویند و الف چون که همیشه ساکن می باشد بر می زبان
 در تعداد حروف لا گویند و لام الف خوانند نش خطا است و قوله * تکتبان فی الطريق لام الف *

مراد از لام خطلام است که کج باشد و از الف خط الف که راست می رفت و کفی راست
و همین مفهوم است از صد رآن (شعر) اقبلت من عند ربی رحلاً یخبط مختلف
* و لا راجرفی براسه قرار دادن و عده حروف راسی گفتن قبول عامیانه است اعتقادی ندارد *
اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف و هیأت کلمات چهار است ضمه فتحه کسره سکون
و قیل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یاء و قیل بالعکس * و تضعیف در حقیقت
در حروف است که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شدت حروف امریست خفی که در صورت نمایش
ندارد بر سران حروف هر شین و آنویسند هکذا (الف) تا که متتبع لغت بزعم خففت در معرض خطا نیفتد

* نوع دوم در بیان مخارج حروف *

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف
است و مخارج آنها شانزده تقریباً در اکثر اول اقصای خلق است از جانب صدر مرمره و هاو
الف را به ترتیب ذکر نزد پیرویه بخلاف ابوالعباس احمد بن عمار المهدی و ی که مخرج الف را مقدم
بر مخرج ها گویند و اخفش هر دو را از یک مخرج و نزد ابوالحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی
است یعنی مخرجی ندارد دوم وسط خلق است مریدین و حای مهملین و اوقیل حای مقدم بر عین
است سوم ادنا خلق مرعین و خاوار و مکی ابن ابی طالب و از امقدم بر عین گویند و ابن هریر و
حروف حلقیه تا هکذا چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از حنک بالا پنجم
مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف است و این هر دو را الهویه گویند و قاف را غلصی نیز چنانکه کاف را
عکسی ششم مخرج جیم و شین و یاء و آن وسط زبان است و محاذی آن از حنک بالا و این هر سه
را حروف شجریه گویند و مهدی مخرج شین را قریب مخرج کاف گویند بعک جیم بعک یا و نزد
خلیل یاهم هوائی است هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کنار زبان است باضراس متصل
آن و از اینجا است که ضاد را ضرسی و حافتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج
جیم و شین گویند ضاد را هم شجریه نامد هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است تا سر زبان

و محاذی آن از جنک بالا ^{مخرج} رن و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از جنک
بالا با اتصال خیشوم ^{مخرج} نون است و محاذی آن از جنک بالا و
قیل را مقدم بر نون است و این هر سه را ثوبه گویند و خلیل ذلقیه نامند * مثل آمدن صب الحجه و اما
قطرب و جرمی و فراء و این در یک هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهار ده
دانستنی است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم ^{داخلی} است لهن اشریح دندان و
تقسیم آن ملائم خود بداند که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است ثانیاً آن چهار دندان پیشین
است دو فوق و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب از ربع ثانیاً و این هر هشت
را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جوانب رباعیات و این را کواثر نیز
گویند بعد آن اضراس و آن بر سه قسم است ضواحک و آن چهار است در جوانب انیاب
بعد آن طواحن و آن دوازده است و جوانب ضواحک بعد آن نواجذ و آن چهار است در جوانب
از ^{مخرج} دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن را ^{مخرج} دندان از دندان
بیست و هشت است یازدهم مخرج دال و ط و تا و آن طرف زیباست و بین دو ثنیه علیا و این
هر سه را بطعیه گویند دوازدهم مخرج صاد و ز و ا و هین و آن طرف زیباست و طرف دو ثنیه
مغلی و این هر سه را السلیه گویند و ز مخشری را از مقدم بر سین گویند سیزدهم مخرج ظ و ذال
و ثا و آن طرف زیباست و طرف دو ثنیه علیا و این هر سه را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامند
چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه علیا است ^{مخرج} زدهم مخرج با و میم و
واو و آن ما بین دو لب است با تطبیق هر دو در با و میم و خیشوم را هم دخلی است در میم و این
هر چهار را شفویه گویند و ز و ذ و خلیل و ا و هم هوائی است شانزدهم مخرج نون خفیه و آن خیشوم
است فقط بخلاف نون ساکن سکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک است * هرگاه خواهند
که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول آن همزه
و وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون ال و ام و اب و نحو آن این است حرف اصول

اسنان
انسان

طریق
امتحان
مخرج

و مخرج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که به سبب این شریک است بعضی را باقتضای
بر جزوهای مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت آن حرف متولد و حاصل شود و

مخرج آنها مستفاد از مخرج اصول است و آن بر دو قسم است فصح و غیر فصح یا زده

حرف است اول همزه مسمله که خوانند و شود میان همزه و میان یکی از حروف و علمت و آن را

همسویه یک حرف قرار می دهند اگر چه گاهی مقید بالف است چون سأل و گاهی بیاف چون سلم

و گاهی بواو چون روف و سیراف سه حرف گویند نظر بتقید دوم الف مال و آن الفی است که

ماثل بود بجانب یا یعنی الف را میان یا خوانند چون حبیب در حساب سوم لام تغخیم

و آن لامی است متحرک نه بکسره که بعد صاد یا ضا دیطای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صلی

یصلی و ضلع یضلع و طلع یطلع و همچنین است لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تالله و نصر الله

چهارم الف تغخیم در اهل حجاز و آن الفی است که ماثل بجانب و بود مثل صلوة و زکوة

و حیوة پنجم شین در همسویه یعنی شین را میان جیم خوانند و آن شین ساکن است که قبل دال

مهمله واقع شود چون اجلی در اشلن و عکسش غیر فصیح است چون اشلر در اجدر زرا که

جیم موافق دال است در شدت و جهر و شین منافی آن و قانونی اجتمعوا اشفعوا ششم نون خفیه

و آن نون ساکن است که قبل یکی از این حروف بازده واقع شود (ت فتح) د ذ ز س ش ج ض

ط ظ ق ک) چون عتک و منک و مخرج آن خیشوم است چنانکه کشت هفتم یا مثل و او

یعنی یا را میان و او خوانند چون قول و بوع در قیل و بیع هشتم صاد مثل زانهم سین مثل زان

دهم جیم مثل زان یا زدهم شین مثل زان یعنی هر چهار حرف را میان زان معجمه خوانند چون

مژدر در مصر و زهر در سمرقند و خرزدر اخرج و ارب در اشراف و غیر فصیح که بسبب

مخالفت معجم بعرب طاعت و متولد گردیده حرف است و آن در کلام فصحا نیاید اول یا مثل فا

و آن بود در روش آید یکی آنکه با غالب باشد چون یلخ و دیگری آنکه فا چون اصیان و از اینجا است

که بعضی این را در حرف قرار می دهند یعنی با مثل فا و ما مثل با دوم جیم مثل شین چون

فروع
فصیحه

فروع غیر
فصیحه

اشد در اصل سوم مثل همین یعنی صاد را میان سین خوانند چون س با ج در میان
چهارم ظا مثل تا چون تالبد و طال سلطان پنجم ظا مثل تا چون تالم در ظالم
هشتم حماد ضعیفه متفرع از ضا و آن نزد مبرزان نحوی آنست که ثاب مثلثه را میان ضا و خوانند
چون اضرد در اصله اثر دو هک انقل عن ابن عصفور و یض و نذر بعضی بالعکس است چون
اثر ب در ا ضرب و قیل حماد را میان ظا و خوانند چون اظلع و اضع هفتم کاف مثل جیم چون
راجل در را ک قال ابو حیان و هی لغة فی الین کثیرة فی اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون
رکل در ر جل و این مد ص ب این جنی و این عصفور و این مالک است اما سیبویه کاف مثل جیم
و عکس آن را یک حرف گویند نهم قاف مثل کاف چون کع در قع دهم واو مثل یا یعنی
واو را میان یا و خوانند چون من غیر در من عور

* نوع سوم در بیان صفات حروف *

مانستنی است که حروف مجازی یا اعتباری صفات متنوع با انواع کثیر است اما آنچه مشهور است
بیست و چهار نوع است مجهوره مهموسه شدید رخوه مشد شطه مطبقة
منفتحة مستعلیه منخفصة ذلیقه مصتبه متقلبله صغیر مهتوت مکرر
متغشی منکرف ماوی متصل مستطیل راجع لینیة اغنیة مشربة اما
مجهوره حرفی است که دم را از جریان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظل قور یض * اذغزا
جند مطیع) و مهموسه آن که چنان نبوده حرف است (سکت فخته شخیص) و نذر بعضی مجهوره
چهارده است (ما اجدک تطلب قنوا) و مهموسه پانزده (حظ خز شد سه ضغت فص عی) و
شدیده حرفی است که صوتش در مخرج آن بسته شود اگر ساکنش خوانند و آن هشت حرف است
(اچد ک تقطع) و رخوه آنکه چنان نبوده حرف است (خس حظ شص هز ضغت فل) و مشد و مطه
آنکه میان هر دو است هشت حرف است (ولینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم است شدید رخوه
مشد و مطه مجهوره شدید شش حرف است (طبق اجد) و مجهوره رخوه پنج (غض طزد) و مجهوره

و ناراهم پنج شش رخاوت استعلاء اصوات و جهم را شش جهر شدت انفتاح
اصوات تغلقل و ناراهم پنج شش رخاوت انفتاح انخفاض اصوات و ناراهم پنج شش
رخاوت انفتاح استعلاء اصوات و ناراهم پنج شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصوات
تغلقل و ذال راهم شش جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصوات تشریب و زاراهم شش جهر
توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب و زاراهم شش جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصوات صغیر
تشریب و سین راهم شش جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصوات صغیر و شین راهم شش همس
رخاوت انفتاح انخفاض اصوات تفشی و صاد راهم شش همس رخاوت استعلاء و
اطباق اصوات صغیر و ضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطلاق استعلاء اصوات
تشریب استعلاء و طاش جهر شدت اطلاق استعلاء اصوات تغلقل و ظام
شش جهر رخاوت اطلاق استعلاء اصوات تشریب و عین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض
و هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلاء اصوات و زین پنج جهر رخاوت
انفتاح استعلاء اصوات و قاف شش جهر شدت انفتاح استعلاء اصوات تغلقل
و کاف پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصوات و لام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت
انحراف و میم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع و نون هم هفت
جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب و زار شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه
اتصال و هاء شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصوات هت و همزه پنج جهر شدت انفتاح
انخفاض اصوات و یاء پنج جهر توسط انفتاح انخفاض لینه و باء دانست که ادغام
یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت یقلب حرف اول بثنائی است یعنی اول را از جنس
دوم کرد از قبیل آف از تیا س باشد مثلا اول اخف از ثانی بود نحو سید یا صاحب
صفت باشد که رعایتش امثله مثل هفیر لیوار ان اصله از تان و اسمع اصله استمع و مضم و
لا لغت ضعیف است و لا فی القصیح مع هم و مع مولا و یفک الادغام زیرا که در صورت ادغام

ادغام دو حرف
مقارب

و غیر منجر اجزا دمع مضمو و مکس نیز چنانچه کشت و جیم در شین نحو خرج شاه
و حکمی عکسه نحو عطس جعفر و تاد در او باد ریم و فاعو شرب ماء و ذهب فوحا و صحیح
است میان قاف و کاف نحو خلقکم و لک قال و میان تا و ثا و دال و ذال و ظا و ظا نحو سکت ثابت
و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طریذ و سکت ظالم بادغام تا در هر پنج و همچنین است
در بواقی نحو عبث تاجر و عبث دارم و عبث ذابل و عبث طریذ و عبث ظالم و حرد تاجر و حرد
ثابت و حرد ذابل و حرد طریذ و حرد ظالم و نبث تاجر و نبث ثابت و نبث دارم و نبث طریذ و نبث
ظالم و فوط تاجر و فوط ثابت و فوط دارم و فوط ذابل و فوط ظالم و حفط تاجر و حفط ثابت و حفط دارم و حفط
ذابل و حفط طریذ و میان حروف صغیریه نحو خلص زائر و خلص سائر و برز صالح و برز سنانا
و جلس صاعد و جلس زائر و صحیح است ادغام حروف شش گانه مذکوره در هر سه صغیریه
و در شین و ضاد و در جیم نیز عند البعض نحو سکت صبرا و سکت شرا و سکت ضحی و سکت جهلا
و صحیح است ادغام حروف مطبقه در غیرش با ابقای صفت الطریق و بالعلم آن و با ابقاء
است و قال الشیخ ابن الحاجب و الحق انه ليس مع الاطلاق ادغام صریح بل هو اخفاء شبهه
بالادغام فیهی ادغاما لشبهه به کاسمی الاخفاء فی بعض شانهم و الرأس شینا و میان جیم و تاء
فوقیه قلیلا و راه ابو عمر و نحو ذی المعارج تعرج و و جیم جنوبها و ادغام اول از دو متقارب
واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو عدت و زدت و الا جائز نحو اعدت و ترا
و قبل یجب فی المتقاربین اذا سکن الاول و اشتد تقاربهما نحو اصعد و کیتا و قالت طائفة و تاء
افتعال بعد حروف مطبقه ظاهر و در و ما پس ادغام صاد و ضاد جائز است بقلب طاب جنس ما قبل
بجیت رعایت صغیر صا و استبالت ضاد نحو اصبر و اصبر و اضرب در اضطیر و اضطرب و جاء اطمع
فی اطمع بقلب الصاد طاء علی القیاس حکاه سیبویه و ادغام طاء واجب نحو اطلب و ادغام طاء جائز
بقلب اول بئانی نحو اظلم و بعکس نحو اظلم و هو الا کثیر و بعد دال و ذال و زای معجمه دال شود پس
ادغام دال واجب است نحو اذ ان و ادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو اذ کر و بعکس نحو اذ کر چنانکه

موتاد در حروف مذکوره نه در حروف حسی است در اکثر نحو الراء والنون والتاء والتاء والدال
والذال والزاء والسين والشين والصاد والطاء والظاء بخلاف بعضی که فک ادغام
ان را در غیر نون و زای مهمله جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در زای مهمله لازم نحو
كَلَّابِلٌ رَّانٌ وَقُلْ رَبِّكَ ذُو الْبُيُوتِ اَقْبَىٰ جَائِزٌ نَحْوُ هَلْ تَعْلَمُ وَهَلْ دُعِيَتْ وَقَالَ سَبِيحُ يَهْ تَرْكُ ادغام اللام
الساکنة الغير المعرفة في الراء هولاة اهل الحجاز وهي عربية فصیحة وقال الشيخ الرضی لازم ذک
في لام هَلْ وَقُلْ خاصة مع الراء في القرآن ونون متحرک در حروف یرمول مدغم شود جوازاً
نحو وَمَنْ رَاسُهُ زَيْنٌ لِلنَّاسِ فِطْنٌ مَّالِكٌ وَحَزَنٌ وَثِيلٌ وَاتَّقِنُ يَفْعُ وساکن را چهار صورت است اول
ادغام و آن در حروف مذکور است و جوازاً نحو مَاءٌ مَّهِينٌ وَمِنْ رَّالِ وَمَنْ يَشَاءُ وَمِنْ لَدُنْهُ وَمِنْ
رَبِّهِ لیکن ابقای غنّه اش در او و با فصیح است نه در لام و را درم قلب لفظاً یعنی بهم اگر نون مذکور
قبل باء موحده است نحو عَمْرٍو وَمَنْ يَنْتَابُهُ سوم اظهار را اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو
مَنْ أَنْتَبَهُ أَنْ هُوَ الْأَسْحَرُ مَبِينٌ وَمَنْغَسٌ وَيَنْخَسِفُ چهارم اخفاء اگر قبل بعضی از حروف
بائزده مذکوره سابق است نحو أَنْتَ عَلَى الْخَيْفِ وَأَنْجَبْنَاهُ وَسُنْدُسٌ وَأَنْزِلْ وَتَنْسُونَ
وَيَنْشُرُ وَمَنْصُورٌ وَمِنْ ضَعْفٍ وَمِنْ طِينٍ وَيَنْظُرُ وَأَنْفُسَكُمْ وَمَنْ قَالَ وَمِنْكُمْ

* باب سوم در التقای ساکنین *

باید دانست که چون علماء این صنعت جمع دو ساکن را نادراست دارند لهذا هر جا که
بسبب ابدال حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا بحد ف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل
شود بحد ف یکی از آن یا تحریکش از الهما بیند نحو قُلْنَ وَيَبْعَنُ رَمْتٌ وَمَلَّ يَدٌ عَنْ وَخْشُوا اللَّهَ
وَمُدَّ مَكْرَجَانِي چندی که رواست اول آنکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو
دَابِقٌ وَتَقْوٌ دَالِثٌ وَقِيلَ لَهُمْ وَخُوصَةٌ وَجَبِبَ بَكْرٌ بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول
کلمه بود نحو يَغْزُرُ الْعَدْلُ وَيُرْمِي الْقَوْمَ وَيَخْشَى الْغُلَامُ وَخَافُوا اللَّهَ وَخَافِي اللَّهِ وَخَافَا اللَّهَ
اهم المشهور وقال ابو بكر ان كان الاول مدّة والثاني مدغمًا في الكلمتين ففيه الوجهان

ادغام نون
در حروف
یرمول

الحذف والاثبات وقرئ لا تنأ صرون بالادغام واجتماع الساكنين والاصل لا تنأ صرون *
واكر با وجود شروط اجتماع در ساكن نظر باختراز ان در محل ولا الضائين الف وابهمة بدل
كنند شاذ بود قال ابو حيان وهو لغة فيهم وعكل يقرأ الاعرابي منهم وقيل لامرأة ما ذهب أسنانك
قالت اكل الحار وشرب القار انتهى . دوم در وقف كه سكونش بمنزله حركت است موم در
تعب اد كه سكون ان نیز مانند سكون وقف است و از اینجا است كه هرگاه در وقف و تعد اد
ساكن اول مد يا ياي تصغير و دوم مد هم بود جمع سه ساكن هم درست است نحو هذا الصير ودواب
طير ورجال اشجار . چهارم در كامة كه اولش همزة وصل مفتوح بود و بران همزة استفهام داخل
شود و همزة وصل را بمسيل تخفيف بالف بدل كرده باقي گذارند نحو الحسن عندك وآمين الله يمينك
وآمين الله يمينه . پنجم در كامة كه نون مشدداً تا كيد كه بمنزله جزء كلمة است بعد الف واقع شود
نحو اضربان واضربان ششم در لا ما الله اصله لا والله ههنا في الله بكسر الهمزة اصله اي والله وكاه
الف لا ما الله ركه ساكن اول است حذف كنند و اين كمر است چنانكه حذف ياي ابي الله وفتحته آن اما
در غير صور مذكور و بيكانند ساكن اول را اكر مك است يا نون خفيفة تا كيد نحو خوف و قل و تبع و
تخشين يا هند و تغزون يا قوم و ترمين يا زينب و تخشى القوم و تغزو و الجيش و ترمى الهدف
وقوله (لأتهين الفغير عليك أن تر كع يوم ما ولد هرقد رفته * اصله لا تهينن بد و نون لام فعل
و نون تا كيد نيكن هر كاه مد مذكور با اتصال نون تا كيد يا ضمير ساكن مستند عي فتحة باشد مفتوح
كردن نحو لتخشين و ترمين و تغزوا * وجاء التقت حلة تاليطان با ثبات المد و هو ناد ر عند البصرية
لا يقاس عليه وجاء نون الكوفية و تاسو اعليه تقول في الارض يد عوارجل با ثبات الياء والواو
ونزد ابو علي و او و يا كه مبدل از همزة است كسرة يا بدل نحو لم ير ذو الامر من الرداء ولم يقرى
الريح من الاقراء والاحركت دهند يعني اول را اكر ساكن ان بغرض نبود نحو اخشوا الله واخشى
الله والاسم ولم ابله وقوله (ع) وحاتم الطائي و هاب الماي * بحذف تنوين شاذ است چنانكه جمع
هر دو ساكن در محل تر بوضون اصله تتر بوضون و كرنه دوم را نحو انطلق ولم يله ولم يله

ای من القوم ومن الآن یاد رضر ورت نحو (ع) نحن قوم ملحقین فی زی نامی * ای من الجن و قوله (شعر) لیس بین الحی والمیت نسیب * انما للحی ملکیة نصیب * ای من المیت وکسر و آن ضعیف است چنانکه فتحه و ی باغیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر و من ابنتک بالفتح بخلاف نون من که مکسور آید دائماً عام است که بالام ال باشد یا باغیر آن نحو من الغلام و ین امرأة و حکمی الاخذش منها مع اللام نحو من الرجل و هو ضعیف کحل فی الحور علی عبد اصله عن العبد و همچنین مکسور آید نون لکن نحو لکن الناس و لکن ابنتک و قد تحذف فی الضرورة کقوله (ع) و لکن اسقی ان کان ماؤک ذا فضل * و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل آلم الله و این از جهت

الختیار فتحه

مضول تخفیم لام الله است و قرأ ابو جعفر الراسی آلم الله بسکون المیم و قطع الهمزة

و جواز ضمّه و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم العین نحو رد یارید و لم یرد و قد یجی بالکسر

جواز ضم و فتحه

علی الاصل و هو لغة کعب و غنی و جواز فتحه و کسره در غیر مضموم العین نحو عض یازید و

جواز فتحه و کسره

فربا هم و استعمل یا بکر لیکن هو کاً بعد لام مضاعف مضموم العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد

ساکن اول را کسره دهیل فقط نحو رد القوم و مد ابنتک و بعضی بوقت اتصال لام تغریف فتحه هم

داده اند قال جریر (شعر) ذم المنازل بعد منزلة اللوی * والعیش بعد اولئک الايام * و این کم است

و ضمّه آن نحو رد القوم کمتر و چون ساکن دوم با اتصال ضمیر فاعل یانوی تاکید بکلمه که از آن

ساکن اول اقتاده است متحرک شود مخفوف باز آید نحو قولاً و قولن بخلاف نحو رمتا و اخشون و

اخشین که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمه دیگر است و بخلاف نحو قل الحق که کسر لام عارضی است

که با اتصال لام تعریف حاصل شد و از اینجا است که بعد ماعده یا می فی و او و و سكون من در فلحمر

و ذلحمر و من لحر اصله فی الاحمر و ذوالاحمر و من الاحمر بیشتر است از فی لحر و ذلحمر و من لحر

و قرئ علی الوجهین قوله تعالی عادن الاولی

* باب چهارم در وقف *

بدانکه وقف در لغت بازداشتن ستور باز ماندن ریاضت یقال رقت الدابة و قفاو قف می و قفوا

و در اصطلاح باز داشتن نطقی بود بر حرف اخیر از لفظ و در این از وجوه تصرفات لفظی و وجه آید
 این ال خذف اسکان تسهیل حرکت را در زیادت و وقف را در ازاده صورت است ^{اول اسکان مجرد}
 یعنی از روم و اششام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر متون یا اسقاط تنوین با
 هر گشت نه در منصوب متون و نه در قای تانیث در اکثر نحو جاء رجل و مررت بر رجل و رایت
 الرجل و هذه اُخت و مررت باُخت و رایت الأخت و این انصح است و ربیع در منصوب متون نیز
 وقف با اسکان کنند نحو رایت زین و اُخت و اگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو
 کرم و عار و هذا العصاره و لو قبل سکون الوقف غیر سکون الرصل لم یعد کما قبل فی ضمة نلک ابراد او
 جمعا * و علامت اسکان سرخای مہجہ است کہ بر سر حرف موقوف علیه نویسنند مکن (۰) دوم
 اسکان مقارن روم در متحرک نہ حرکت عارض و نہ در میم جمع و منصوب متون و قای تانیث لیکن
 از جهت خفت فتنه در مفتوح کم آید و این مذهب سبب و دیگر نحو بان است بخلاف قراء و ابوحاتم
 و سایر ^{و سایر} اصلا و اندازند * و کیفیتش آنست کہ متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل
^{از اسکان} در بروشی کہ سامع حرکت محل وف بی نزد * و علامت آن خطی است کہ بعد
 حرف موقوف علیه نویسنند صورقه (-) سوم اسکان مقارن با شام در مضموم نہ بشه عارض و نہ در های
 تانیث و میم جمع * و کیفیتش آنکہ متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را با هم پیوند د تا کہ بینند بدانند
 کہ قصد متکلم اعلام ضمة محل وف است فالرؤم یُد کہ الاعی الصبح السمع والبصیر والاشمام
 لا یدر کہ الا البصیر * و علامه الاشمام نقطة بین یدای الحرف مکن (۰) ^{هذه} اهل اکثر اما
 بعضی روم و اشمام هر دو را در های تانیث نحو عرقة و میم جمع نحو کم نیز را و در وصف دارند و همچنین
 است در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزى و جزان ^{چهارم} ابدال نون تنوین بالف
 در منصوب مجرد از های تانیث نحو رایت زین و اختا و در نون اذن و نون تاکید حقیقه
 کہ بعد فتحه است نحو اضربا و اضربین و اگر مک اذا و جواب انا آتیک غدا امامازنی چون
 کہ نون اثن را مثل نون لن گوید و جوابا با صلش گذارد و مبردا قائل بر دو وجه است و

بعضی از آرد مرآة لنون تنوین را در اسم مجرد از های تانیثه مطلقاً بید مجانس حرکت ما قبلش بدل
کنند منصوب باشد غیر منصوب فیقولون هذا زید وورایت زید ارمزت بزید قال ابو حیان وزعم
ابو عثمان انها لغة قوم من اليمن ليسوا فصحاء انتهى داتستی است که وقف بقصر ووزن بالف
آید اجمالاً نحو هذا عاص ورحت وعصا ورحت بعصا ورحت والفس نزل مبرد وکسانی
وخلیل مطلقاً بدل از لام کلمه است و نزد ما زنی و فراء از تنوین و نزد سیمویه و ابوعلی در قولی نصیباً
بدل از تنوین است و رفعاً جزاء الزام نامه * و قلب الف بهمهزه عام است که بدل از تنوین باشد
یا غیر مبدل از ان ضعیف است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بود و او یا خود عا و رما و خیار و قعشر
و زیئت زید ابهمزة رد و مدعی و رمی و حمل و حجابی و قبعشر و وقبه شری بو او و یاد زد عار و رمی
و حبلی و قبعشر و پنجم حذف لنون خفیفه تا کبد که بعد ضمّه و کسره است پس حذف از آید نحو
اضربوا اضربی و اضرب بن واضرب بن و هل تضربون و هل تضربون و هل تضربون و همس
بعد ضمّه و از کود اند و بعد کسره یا ششم قلب تائی تانیث و تدرک که بعضی گفته است بهانم و جانی
حلتیه و رایط حلتیه و مرتبط حلتیه و بعضی در هر سه حال وقف باسکان کنند نحو جانی طلع
و رایط طلعت و مرتبط بطلعت و منه قوله (شعر) الله نجاک بکفی مسلمت * من یعلما و بعد ما
و بعد مت * صارت نفوس الغوم عند الغلصمت * و کادت الحرة ان تدعی أمّ * و بعضی بر قیاس
ها اثر حرف یقال جانی طلعت و مرتبط بطلعت و رایط طلعت و قلب قائ هیات کم است و قائ نحو
النار بات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این السنون و البناء و کیف الاخوة والاخواه و ذکر
صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادات الف در آن و آن که ضمیر مستکم است چون انا و بعضی
بنی طی بهای سکتہ نیز وقف کنند و این کم است چنانکه آن بسکون ثون زمه حذف الف و الحاق
های سکتہ در بابی انکه مجرور باشد و قال الزمخشري ان الهاء في انه ومه بدل من الف انا وما
هشتم الحاق هاء السكت و آن هائی است که در آخر کلمه موقوف علیه بجبهت زبان حرکت یا بیان
حرف مد لاحق کنند و الحاقش برد و وجه است لزومادر کلمه که بقای آن بعد از حذف حرف و نش

بر یک حرف بود و بمنزله جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد حرکتی نوره و مثل مه و مجی مه در قی و ر امو
از رقی یقی قرائی یز و در مثل تم انتا و مجی م جیت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف
فایده یقینش و حرف بود و یکی از آن علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند که لا تیره و لا
تیره در لائق و لا ترو بعضی از عرب در مثل ق و ر با نافع حرکتش وقف کنند و این بسیار است

و جواز از در کلمه که بعد از حذف حروف آن بر یک حرف باشد و نظر بعدم استقلال ماقبل بمنزله جزو
از آن باشد نحو لینه و عه و الامه و همچنین در کلمه که حرکتش اعرابی باشد اعرابی نبود و نیز در
آخر آن ماضی باشد نحو لم یخش و لم یخش و لم یخش و لم یخش و لم یخش و لم یخش و لم یخش و لم یخش
جانی زید و یازید و لا رجل و بعد و نه و ضربه * اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد و اما بعد
روا و جا نژد ارنند و بعضی در لازم فقط * و نیز رواست در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت
الحاق های مذکور ملتبس بمضاف نشود نحو ذاه و هناه و هوله و یارباه بخلاف جانی و نحو آن
هم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک است نه در موقوفه و نه در منصوب موقوف بر
تضعیف در موقوفه و مررت بجعفر و رایت البعفر * و امام عید القاهر تشبیه حرکات

ما قبلش مده بود نیز روا در بقول هذ اسعی و ثود و کاهی تضعیف آخر بالحق ماء السکت
هم آید نحو اعطی ایضه * باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تشبیه است بجای
تضعیف در استعمال کمتر آید و از اینجا است که در قرآن نیامد الا مار و اء صفة عن هاصم انه وقف

على مستطير فمسورة القمر بتشديد الراء * و نیز دانستی است که حرف موقوفه علیه مضعف باشد
یا غیر مضعف ساکن آید الا در قوافی که حرکتش هم جائز دارند نحو قوله (شعر) او الحريق وافق
القصبا * والتين والخفاء فالتين * بفتح الباء المشددة للوقوف وقوله (شعر) وان سقاء الفرج لا حليم

بعده * وان الفتى بعد السقاهة يحلم * بكسر الهم الساكنة للوقف دهم نقل حرکت ساکن صحیح
غیر ملغم مطاة الزهراء و های ضمیر نحو هذا الخبر و رایت الخب و مررت بالخبي اصله الخب بفتح
وهذا الورد بكسر الراء و ضم الال و من البطي بضم الباء و كسر الطاء و الامل الردء بالکسر و البطاء

حرف موقوف
عليه ساکن آید
الا در قوافی

بالضم و اخذت هذا منه و يازيد اضم النون و الباء * و بعضي از بنو عيمه ما قبل هاء من لوز را
 كسره و هذا نحو ضربت و قالته و الاول كسر و جز فتحة از غير همزه و هاء مله كره و كسر
 متروك و دليل است لازم نيابد نحو هذا بكون مررت ببيوتهم و كسر و كسر
 رايت البكر منها من صميمه و اما الابدش و الجرمي و الكسائي و الفراء و ابن ابي اسير و ابن السكيت
 من غير النون فحذروا ايتا الفلاس و لا فتر و الا عيون و اتابع فاكر دانند فحذروا الجير و مررت بالجير
 بكسرتين و هذا القل و مررت بالقل بضمتين و بعضي من در حالت نصب نیز بجهت موافقت
 احوال اگرچه بناي متروك لازم نيابد فحذروا ايت الجير و القل * و بعضي از بنو عيمه در موز اللام
 هم از لزوم بناي متروك اجتناب كنند و عيش را مطلقاً اتبع فاكر دانند فحذروا الردئ و مررت بالردئ
 و رايت الردئ بكسرتين و هذا البطو و مررت بالبطو و رايت البطو بضمتين و هرگاه حركه
 همزه بماقبلش رود همزه ساقط شود منسيا پس ما قبل آن در قبول احكام و وقف از اسكان و زور و
 اشام و جز آن حكم حرف مستقل يابد و اين مثل صاب اهل حجاز است يا باند هجر و جز آن
 و ايل من صاب غير اهل حجاز و دانستني است كه وقف بنقل نيز در استعمال كم
 نيامد و الامار و ابن ابي عمرو و انه وقف و تراصوا بالصين بكسر الباء * و نيز بايد دانست كه آنچه
 از شرط جواز وجه مذكور مبين و مصرح كوديد من صاب جهم و راست اما كسانيكه صحت حرف
 منقول منه را نيز شرط كويدند از نحو عز و وطني نقل نكنند يازد هم ابدال همزه باخت حركتش بنقل
 اگر ما قبل آن ساكن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حركت ما قبل اگر ما قبل مضموم است
 يا مكسور فحذروا الخب و البطو و الرد و رايت الخب البطو و الرد و مررت بالخب و البطي و الرد
 و هذا الكو و رايت الكو و مررت بالكو و هذا الكو و بضم الميم جمع كما بالفتح و اهي كاضرب من هذا الطام
 يعني و اين كم است و الاكثر ابقاء همزه ساكنه * و در ابدال هم كسانيكه از لزوم بناي متروك مستتر زاند
 عيون و اتابع فاكر دانند و همزه را از جهات حركت اتباعت فحذروا البطو و رايت البطو و مررت بالبطو
 بضمتين و هذا الرد فحذروا ايت الرد و مررت بالرد بكسرتين في الاحوال و همزه از

جنس حرکت خود شود با ابقای سکون ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش
همزه باید بحرف الخب و البطور و البرز و مررت بالخ و البطن و الرید و رایت الخ و البطا
و آنچه از غیرات همزه که من کوز و مسطور و کردید من هب غیر امل حجاز
است اما امل حجاز را بوجهی از وجوه تشعیف و تخفیف که در اقل بعد از بر ماقبل وقف
نماید مثلاً در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه به قبل و اسقاطش
منسیا و وقف باسکان مجز و کشند یا بروم یا باشما مضمه یا بتضعیف نحو هذا الخ و رایت الخ
و مررت بالخ لیکن در منصوب منون فتحة منقوله را بجا نهند و تنوین و ابدال فیل کنند نحو رایت خبا
و در کلمه که همزه پس از مدّ اند غیر الف است اولاً همزه از جنس ماقبل گردانند و هاء غام
کنند بعد وقف بیکی از وجوه من کوز نه بتضعیف نحو بروی و مقرو و اگر بعد متحرک است
از حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو هذا الخطا و رایت الخطا و مررت بالخطا و هذه
و رایت الا کم و مررت بالاکم و امی و اگر بعد الف است نه در منصوب منون دو
و در روم حرکت نحو هذا الکساء و رایت الکساء و مررت بالکساء و اسکان مجز
و درین صورت همزه الف گردد و بالتقاء ساکنین بیفتد نحو هذا الکساء یا بآمد صوت امداد
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد نحو رایت کساء و دوازدهم ردیای نحو قاض و مررت
و جرّاد ربض نحو هذا قاضی و مررت بقاضی و مررت و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاض
و مررت بقاض و مررت باسکان الضاد و الراء و نصیباً یا بماند و تنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت
قاضیا و مررت بخلاف ربیعه که در منصوب هم حذف کنند و یای نحو غلامی مطلقاً و یای ساکن نحو
القاضی و یاقاضی بماند نحو جاء القاضی و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی و بعضی حذف کنند
فیقولون جاء القاضی و غلام و مررت بالقاضی و غلام باسکان الضاد و المیم بخلاف یای نحو رایت
القاضی که حذف گردد و فاجانکه یای نحو المرئی و یامرئی و قیل اذا شکرک الیاء من نحو غلامی لم
یوقف و الا سکان او بالحق الیاء کامر و حذف یای ساکن نحو نصرنی

من کور را بشنید معجزه بدل کنبل فیقولون منش و ما حاکم من ذر منک و ما حاکم و بعضی بعد کاف

خطاب من ک الف و ما آرند نجوا کر متکا و بعد کاف خطا در مکتب یا و ما حاکم کر متکا فائد پرشید

تا اند که حرف امیر و ان علیه دالما من آید الادر قوافی که بصحت اشباع تحریر کیش من و بعضی چنانکه

گشت و نیز کسی آنچه در وقف آید در وصل هم و ادارت را این در نظم بیشتر است نحو قوله

(ع) انا سيف العشرة فاعرفوني * وقوله (ع) يارب يارب اياك اسئل * وقوله (شعر) وعينناش

هینا ما و جیدش جید ما * سوی ان عظم الساق منش رقیق * و در نظر کمتر در اول این ذهب و منه

قوله تعالی انا احیی و امیت و لکننا هو الله ربی فی بعض القراءات و نحو ثلثه اربعه اربعه و ثلثه ربعه

بنقل حرکت همزه بها و کذا قوله (ع) تکتبان فی الطريق لام الف * بنقل حرکت همزه جیم لام

و حل تعد ادی است که بمنزله وقف است چنانکه گشت

* باب پنجم در بیان اماله *

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانی کانی و در اصطلاح فتحه و امائل کسره

کردن پس "ا" را مائل بیا و این لغت غیر اصل حجاز است اما اصل حجاز پس "ا" اماله نکند

مگر بعضی از ایشان * و اسبانی که داعی اماله و مجوزة نیست هشت است اول بودن

الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنائی نحو عالم و نزال یا قبل کسره غرض که راز است نحو

من دار * و نحو من کلامهم و ثلثه و هم با اماله الف با عروض اتصال کسره میم و دال شاذ است و کسره

مقل و سکون وقف در سببیت اماله مانند کسره ملفوظ است بخلاف آنکه قبل یرش لازم بود و نحو

ماد و مواد اصله ماید و مواد و این افسح اسب و بعضی مقل و در امالقا از اسباب نکو بند و نزد

بعضی مطلقا از اسباب است تقل یرش لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک

حرف یا بفصل دو حرف که اولش ساکن است یا مای مضوم یا مفتوح یا درم ها بود بعد فتحه

نحو کتاب و ر دل ان و بنا و منا و لعبد الله و ترهنا و لن ترهنا و لن نکرها سوم بودن الف

بعد یاء تسمیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک حرف یاد و که در منش ها است بعد فتحه نحو شبیهان

وَحَيَوَانٌ وَبَيْتَهَا وَزَيْتُهَا قَالَ سَيِّدُهَا وَبِحَالِ رَأْيَتُ زَيْدٍ أَيْ كُنْ أَمَالَتُهَا الضَّعْفُ لِأَنَّ الْفَاءَ الْمُتَوَرِّقَةَ
لَيْسَتْ بِإِلَازِمَةٍ لِرُومِ الْفَاءِ شَيْبَانٌ * وَفِي الْفَاءِ قَبْلُ يَاءٍ مُفْتَوحةٌ خَيْرٌ مِنْ أَسْبَابِ أَمَالَةٍ أَيْ نَحْوِ
آيَةٍ وَمُبَايَعَةٍ أَيْ الْإِرْتِشَافِ دَانَسْتَنِي أَيْ كَيْفَ جَمْعُ هُوَ كَيْفَ هُوَ بِأَرْوَاحِ أَمَالَةٍ أَصْلُ
مَبْنِيَّتِ أَنْ يَصَارِيَ بِيَكْرٍ كَوَيْنِكَ وَتَزِيدُ بِنِ السَّوْجِ يَأْ قَوْحِي أَيْ وَتَزِيدُ سَبْعِينَ كَسْرَةً وَتَزِيدُ
مَقْدَمَ رَادٍ سَبْعِينَ قَوْحِي مِنْ كَسْرَةٍ مَوْخَرْدَانِي وَكَسْرَةٍ رَارَقَوْحِي مِنْ كَسْرَةٍ غَيْرِ رَاوٍ أَيْ نَحْوِ أَيْسَابِ أَيْ كَسْرَةٍ
بَعْضِي كَسْرَةٍ غَيْرِ رَادٍ أَمَّا الْفَاءُ فَكَهْ مَنْقَلَبٌ مِنْ زَاوٍ أَيْ تَأْثِيرُهَا تَنْكُدُ عَامًّا أَيْ أَنْتَ كَقَبْلِ الْفَاءِ بِأَشَدِّ يَاءٍ
يَعْدِلُ الْفَاءَ سَبْعِينَ أَمْ أَنْكَ الْفَاءَ يَدِلُّ مِنْ زَاوٍ مَكْسُورٍ يَدِلُّ نَحْوُ كَادٍ * بَنِيْمٌ أَنْكَ يَدِلُّ مِنْ زَاوٍ نَحْوِ نَابٍ وَنَالٍ
وَرَمِي وَاطْلَى شَمُّهُ بَدَلُ الْفَاءِ بِطَوْرِ بِيَكْرٍ كَاهِي يَاءٍ مُفْتَوحةٌ كَرْدٌ نَحْوُ عَاوِدٍ عِي وَحَبْلِي وَحَبْلِيَّاتٍ وَ
سَكَرِي وَسَكَرِيَّاتٍ بِخِلَافِ الْفَاءِ نَحْوِ قَالِ كَاهِي يَاءٍ مُفْتَوحةٌ نَشُودُ * وَأَمَّا نَحْوُ هَذَا أَمَالٌ وَبَيْتٌ وَزَيْتٌ
مَالًا وَبَابًا بِأَمَالَةٍ فَشَاذٌ حَكَاهَا سَبْعُونَ وَبَعْضِي فِي نَحْوِ حَبْلِي وَسَكَرِيَّاتٍ أَمَالَةٍ تَكْنُدُ چنانکه بعضی در
نَحْوِ رَمِي وَرَمِيَّاتٍ سَبْعُونَ وَتَزِيدُ كَوَيْنِ الْفَاءِ مَا عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ مِنْ بَنَاءِ الْمَوَارِثِ وَفَقَارٌ وَفَقَارٌ
هَذَا وَهَذَا قَلِيلٌ بِحِفْظِ هَفْتَمِ مُوَافَقِ الْمَوَارِثِ بِأَمَالَةٍ يَدِلُّ بِأَمَالَةٍ يَدِلُّ بِأَمَالَةٍ يَدِلُّ بِأَمَالَةٍ يَدِلُّ
وَنَصَارِي وَحَكَاهَا نَحْوُ مَوْلَانَا يَعْنِي بِأَمَالَةٍ فَتَحَّةٌ دَالٌ وَالْفَاءُ وَقَفِي بِرَأْيِ مُوَافَقِ أَمَالَةٍ فَتَحَّةٌ مِيمٌ وَالْفَاءُ بِكَسْرَةٍ
عَيْنٌ وَأَمَالَةٍ فَتَحَّةٌ ضَادٌ وَالْفَاءُ بِجِيمٍ مُوَافَقِ أَمَالَةٍ فَتَحَّةٌ رَاوٍ وَالْفَاءُ وَقَفِي يَأْ كَرْدٌ وَأَمَالَةٍ نَاضِمٍ مُتَّصِلٌ
مُوَافَقِ أَمَالَةٍ فَتَحَّةٌ لَامٌ وَالْفَاءُ بِمَبْدَلٍ مِنْ زَاوٍ * هَفْتَمِ مُوَافَقِ أَمَالَةٍ فَتَحَّةٌ كَهْ فِي فَوَاصِلِ أَيْ خَرَّ آيَاتِ نَحْوِ
وَالضُّحَى وَاللَّيْلُ إِذَا هَجَرِي مَوْدَعِكُ رَبُّكَ وَمَا قَلِيَّ يَعْنِي بِأَمَالَةٍ فَتَحَّةٌ حَايٍ وَالضُّحَى وَجِيمٌ إِذَا هَجَرِي
بِأَنَّ الْفَاءَ هُوَ ذُو مَبْدَلٍ مِنْ زَاوٍ أَيْ بِجِيَّتِ مُوَافَقِ أَمَالَةٍ فَتَحَّةٌ لَامٌ وَالْفَاءُ مَا قَلِيَّ كَقَبْلِ زَاوٍ أَيْ أَسْبَابِ
أَسْبَابِ أَمَالَةٍ نَزْدِجُهُ هُوَ أَمَّا بَعْضِي مُوَافَقِ أَمَالَةٍ رَادٍ فِي فَوَاصِلِ يَدِلُّ فِي غَيْرِ فَوَاصِلِ مِنْ أَسْبَابِ
أَمَالَةٍ نَكُونِي دَانَسْتَنِي أَيْ كَيْفَ غَيْرِ مَكْسُورٍ مُتَّصِلِ الْفَاءِ مَانِعِ أَمَالَةٍ أَيْ مَقْدَمِ يَدِلُّ نَحْوُ رَاجِمٍ وَكَرَامِ
يَا مَوْخَرْدَانِي حَسَارِكُ وَهَذَا أَحْمَارُكُ چنانکه حُرُوفٌ مُتَّعَلِيَةٌ فِي كُلِّ الْفَاءِ بِحَقِّ الْفَاءِ بِحَقِّ الْفَاءِ بِحَقِّ الْفَاءِ
بِأَخْلٍ وَشَاغِلٍ وَعَاصِمٍ وَعَاصِدٍ وَعَاطِلٍ وَنَاطِلٍ وَنَاطِلٍ بِأَخْلٍ وَشَاغِلٍ وَعَاصِمٍ وَعَاصِدٍ وَعَاطِلٍ وَنَاطِلٍ وَنَاطِلٍ بِأَخْلٍ وَشَاغِلٍ

و منافع و مبالغ بخلاف بعضی که بفضل د و حرف اماله است و قیل مستعلیه که بعد الف در غیر
 کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حبلی خالک من فصل فخور است کتاب صاحب چنانکه
 و اما من فصل الف احوال کافر و رلیت کافر و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد حرفه
 مثل مررت جالی باریت جالی و نیز منع اماله کند و حرف مستعلیه که
 قبل الف است در کلمه الف نیز از موانع اماله است متصل باشد نحو خالک و غالب یا متصل بیک حرف
 بشرط تحرک مستعلیه مذکور نه بکسر و نحو بصلای حی و غلامی و نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو
 مضاحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون راح یا حروف مستعلیه چون خاف در الفی که بدل
 از او مکسور است معنی نکند چنانکه در الف مبدل از یاء در الف که در وقتی یاء مفتوحه گردد
 مکسور آن و طاب و سراً و صفا و راح مکسور که متصل الف و بعد مانع است مانع است فخور خارج
 قبل من فصل نیز نحو مررت بقا در خلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق و مقارین که درین
 مانع نباشد و رواست اماله فتحه منفرد له قبل های ثابت است نحو رحمة
 و نیز در فقه باین رای مکسور بوصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه فتحه یا بی فتحه نحو بالکبر
 و بالقر و خطایر و بعضی از نحو یان اماله ضمه که قبل های سکنه است نیز رو اندازند
 و رواست اماله ضمه که قبل رای مکسور است بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه یا بی فتحه
 نحو علی السر و بالعمر و بالزور و هن الخطایر و نیز چون ضمه مائل بکسر شود و او مائل بیا گردد
 اگر باشد و این منسوب سببیه است بخلاف اخفش که با اماله ضمه مجتبت و او صریح هم رو اندازد و
 قال الرضی و ما ارتکبه الاخفش یتغل و التلقظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشیم کسراً
 لا تجزى الامشمة یاءاً و در اینجا نیز وقوع حرف مستعلیه بعد رای مکسور مانع اماله فتحه و ضمه است
 نحو الشریق و من ضرر قاعد و بحر خالک و رواست اماله فتحه که قبل فتحه همزه ممال است نحو
 رای و نای و کسری بصل یا بفصل ساکن غیر یانه فتحه یا نه فتحه حروف مضارع نحو فانیهم و بقدر
 بد آنکه اماله ضمه در بلی و یا و لا و اما لا و جز حتی و لکن و در اسم مفعلی

اماله فتحه

اماله ضمه

جز ذی و متنی وانی و نه و اما و در حرف هجا جز با تا ثا جا خا
را ز طا ظا ما یا و را نبود

باب ششم در بیان معنی و مجموع و در آن چهار فصل است

* فصل اول در معنی *

بد آنکه در تشبیه و تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت و ایدال و حذف و معنی لفظی را
گویند که در آخر مفردش الف و نون یا یای مقبل مغتویج و نون زیادت کنند تا دلالت کند بر دو
شی از یک معنی حقیقه نحو جاء الرجلان و رأیت الرجلین و مجازاً نحو جاء الزیدان و رأیت
الزیدین یعنی دو شخص معنی بدید و ازین قبیل است قمران و ایوان و این را تغلیب گویند و
نزد بعضی در سخت تشبیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند عام است که در معنی هم شریک باشند
چون رجلان یا نه چون عینان یعنی دو عین که میزان و شمس است مثلاً و نون تشبیه مکرر
آید و فتح و یای هم لغتی است حکما گفته بانی و الفراء نحو قوله (ع) شهر یبغ و جماعه و منه
وله (ع) أحب منها الأنف والعینان و کنی اقرب فی الشا ذة ا بعد انی * و سبانی ضمه و ن راهم
که بعد الف است نقل کرده نحوهما خلیلان و کنی اقرب فی الشا ذة ا ترزانه بضم النون و علی صیغه
المجهول و بنوا تجارت و کمانه و بعضی دیگر الف تشبیه را لازم لفظ گویند نحو جاء الرجلان و
رأیت الرجلان و مورت با الرجلان فی الاجوال قبل و منه قوله تعالی ان هذا ان یساحران و
قوله علیه السلام من أحب کرمیتا لم یکتب بین العصر و المغرب و قوله (ع) أحب منها الأنف و العینان *
و ان معنی است که الف اگر ثالث و مبدل از و است در تشبیه و او کردد نحو عصا و عصوان
چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که ممال نشوند نحو الحی و الیوان و دد اورد و ان
و الا یل کردد نحو ارطى و ارطیمان و مصطفی و مصطفیان و ریحی و ریحیان و بلی و بلیان
و متنی و متیان چنانکه الف مثل با و تا و تا مقصورا که ممال است نحو بیان و تیان و ثیان و اما
نحو باء بالمد پس با ثبات همزه آید نحو باء ن و ناء ان و ناء ان * و گاهی نشین آید که خامس

تثنية اعداد

اسم جمع

و جمع

اسم جنس

علم مرکب

مثنا حُصِيَّيْ وَالْيَ اسْت نه حُصِيَّةٌ وَالْيَةُ قَالَ ابوعمر والْخُصِيَّتَانِ بِالتَّاءِ الْبِيضَتَانِ وَالْخُصْيَانِ

بدون التاء الجدل ان هما فيهما ركن لئلا اليتان واليان ورواست تثنية مائة والف وفاقاً

بخلاف اعداد ديكر كه مثنى نشود مكرزدا ابوالحسن و تثنية اسم جمع و جمع مكر نه منتهى

الجموع بشرط ارا دة فرقة و جماعت نحو ركبان يعنى دو فرقه سواران و جمالا ان يعنى دو جماعت

شتران بخلاف نحو مسلمين و مسلمات و مساجد و مصابيح كه مثنى نشود و تثنية اسم جنس

بار ادة فرد و نوع نحو لنا قرآن يعنى دو فرد از خرمایا در نوع ازان و جلست جلستين يعنى

دو نوع از نشستن * و تثنية علم مركب بشرط كه جزوا و لش مبنى بودند جز و ثاني نحو بعلبكان

در بعلبك والاد ر نحو سيبويه و خمسة عشر بر واسطة ذوايد در مذ كر و بر واسطة ذات در موند

چنانكه در نحو تابط شر او در نحو مسلمين و مسلمين مثنى و جمعا علما نحو ذوا سيبويه و ذوا

خمسة عشر و ذوا تا سيبويه و ذوا تا خمسة عشر و ذوا تا بوط شر او ذوا تا بوط شر او ذوا تا سيبويه

و ذوا مسلمين و ذوا تا مسلمين و ذوا تا مسلمين بخلاف مبرد كه در نحو سيبويه و ذوا سيبويه

بزي و واسطة ذوايد ر و درست دار د فقول سيبويه ان و خمسة عشر و ذوا سيبويه

مناف به تثنية جز و اول نحو عبد مناف و در نحو ابو زيد به تثنية هر دو يا به تثنية جز و اول

فقط چنانكه در نحو ابن زيد و اخو عمرو و نحو ابو الزيد بن و ابو زيد و على هذا القياس فى البواقي

* فصل دوم در مجموع *

بدانكه جمع را جامع شش تصرف است زيادت حذف ابدال تحريك اسكان و آن لفظي است كه

بتغير مفردش زيادت يا بنقصان حاصل شود تا دلالت كند بصيغة خود بر زياده برد و از يك معنى بر

منهيب صحيح و جمع بر دو قسم است جمع صحيح كه بناى مفردش سالم بود بنايش بواو و نون يا ياء و

نون است يا بالف و تا موضوع مرقت را در اكثر نحو جاني مسلمون و رايت مسلمين و هندات و مسلمات

و نون جمع مغتوح است و كاهي بضرورت كسره هم دهند نحو قوله (ع) و قد جاؤا من قبل الاربعة *

و هو ليس بلغه و قال ابن مالك فى شرح التسهيل و يجوز ان يكون كسر و هو الجمع و ما التحق به

لغة انتهى وجمع مکسر که بنام مفردش سالم نبود برد و قسم است جمع قلیل که دلالت کند بر سه

قاده وزن نش چوار است بر وزن هبا کثر **أَفْعُلْ** بفتح الهمزة وضم العين جمع هراسم صحيح العين كه
بر وزن فَعْل بالفتح است فخر فُلْس وَاَنْس وَاَنْس وَاَفْز وَاَدِل وَاَطْب وَاَيْد و

وجه و اوجه و غضب و غضب و قیل در و اوی الفاعل و مضاعف معانی است نه مطرد و نیز مطرد

است در صراغ چار حرفی که موندن است بتقلیر تار و شومش من فحوا عناق و اعنق و ذراع و اذرع

وَعُقَابٌ وَعُقْبٌ وَبَيْنٌ وَابْنٌ وَمِىْ آيِدْ سَمَاعِدْ نَحْوُ ذُنْبٍ وَقَدْ رُوِيَ حَرْفٌ بِالْكَسْرِ وَقُلْ

وَعُولُ وَرُبْعٌ وَصَلْبٌ وَقَرْعٌ وَكُورٌ وَلَبٌّ بِالضَّمِّ نَحْوُ اللَّبِّ وَالْبَبِّ أَيْضًا بِكَ الْأَدْغَامِ عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ

ودرنحو عنق وحقب و فرط بضمتين وجبل و قدّم و زمن و حجر و عصا و دار و نأب بالتحريك

وَيُخْرِجُكَ مِنْهَا بِكَسْرِ الْعَيْنِ وَعَنْبَ وَضَلَعَ بِكَسْرِ الشَّعَا وَسَبْعَ وَعَجَزَ بِمَضْمَعِ بِيْنَ الْعَيْنِ وَنِعْمَةً بِالْكَسْرِ وَطِبَّةً

اصلها اظموة بالضم ورقبة واکمة وائمة اصلها اموة محرکة ودر نحو ثوب و سیف قلیلا چنانکه در نحو سؤل

صفت و در اسم چار حرفی که مذکور است یا ممتنع بنای ملغوظ الحوثرها و مکان و طحال و غریب و غریف

وَسَكَابَةِ وَرَفِئَةِ جَانِزٍ وَرَاكِبٍ وَرَمَضَانَ هَذَا أَهْلُهَا أَمَامَهُ نَسُوهُ وَفِي أَوَّلِهِ هَذَا مَعْنَى

که بروزن فعل بالتحریر است نیز مطارد گویند لکن قلم موافق میبنداند که فاعل اسم نیست و چون

فَعْلٌ بِالْكَسْرِ وَفَعْلٌ بِالضَّمِّ وَفَعْلٌ بِفَتْحٍ فَافْضَحْ عَيْنَ وَفَعْلٌ بِضَمِّ عَيْنَ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ عَيْنَ فَافْضَحْ عَيْنَ نَحْنُ قُلْ

وَأَقْدَرُ وَغَوْلٌ وَاعْمَلُوا عَجَزَ وَاعْتَقِ وَضَلَعُ وَاصْلَعُ وَأَنْفَعَالُ حَمْعٌ فَاسْوَ صِفَتِ

كَلْبَرِ وَزَنَ فَعَلَ بِالْفَتْحِ وَمَعْتَلِ عِبَرِ اِسْتَفْعَلَ ثَوَّبَ وَاقْتَوَابَ وَبَيْتَ وَابْيَاتَ وَعَوَّنَ وَاعَى اِنْ مُضَيَّفَ

و اضاف و احباء و فعل بالضم نحو مدواهم و اجراء وقت عاقلة و حمله لاجزاء

وَأَصْيَاكَ رَحِيمًا وَدَرَّعَكَ بِأَسْلِحِهِمْ جَعَلَهُمْ وَأَعْمَادًا لِجَهَنَّمَ أَفَرَأَىٰ مَا لَكُم مِّنَ آيَةٍ

بِالنَّسْرِ وَتَوَحُّشٍ وَاجْمَالٍ وَعِيدٍ وَاعْيَادٍ وَطَلٍّ وَاعْلَافٍ وَحُبٍّ وَاحْبَابٍ وَبُكَرٍ وَفَعْلٍ بِالنَّحْرِ يَنْكَحُ
حَلَّ وَاحِدٌ لَمْ يَمُتْ وَنَاقٍ وَطَلٍّ وَطَلٌّ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ

جَمَلٌ وَاجْمَالٌ وَوَرَقٌ وَزُرْقٌ وَبَارِقٌ وَنَارٌ وَنَابٌ وَنَابٌ وَخَلْقٌ وَاخْلَاقٌ وَبَطْلٌ وَابْطَالٌ
وَفَعْلٌ يَفْعُلُ وَكَيْفٌ يَكْفِي وَفَعْلٌ يَفْعُلُ وَفَعْلٌ يَفْعُلُ وَفَعْلٌ يَفْعُلُ وَفَعْلٌ يَفْعُلُ وَفَعْلٌ يَفْعُلُ

[illegible]

افعال

در هیچ اسم وصفت بطرایی اطراد نیفتد بل مقصور و بسماع است بخلاف ابن السراج که از
 اوزان اسم جمع گویند نه اوزان جمع و بالجمله مقدرش بر فعل آید نحو صبی و صبیة و جلیل
 و جلیلة و بر فعل بالتحریک نحو ولد و ولدة و فتی و فتیة و فعل بالفتح نحو شیخ و شیتة و ثور
 و ثیرة و فعل بالكسر نحو ملج و ملجة و علیة و فعل بكسر الفاء و ضمها و فتح العین نحو ثی و
 ثیبة قاله الفارس و فَعَالٌ بالفتح نحو غزال و غزله و فَعَالٌ بالضم نحو غلام و غلمة و شجاع و شجعة
 و فِعْعِلٌ بكسر العین نحو یمن و یمنة بخلاف فراء که فَعْلٌ کسر د و فَعْلٌ و فَعْلَةٌ کتب و عنبة را نیز از
 جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذکب جمع و راست پوشیده نه اند که هر چند
 جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع برای قلت است چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای
 کثرت هم آیند مجاز و قبل جمع سالم برای هر دو است و نیز بعضی از اسما اختصاص بینیه قلیل
 دارد چون رَجُلٌ و رَجُلٌ و بعضی بنیه کثیر چو رَجُلٌ و رَجُلٌ و این هر دو در هر واحد
 برای قلیل و کثیر خواهد بود و قد یستغنی بجمع اکثر عن جمع القلیل و ما تمسک علان نحو
 قوله تعالی ثلثة قُرُوءٌ و هو جمع قُرْءٌ و قد جمع فی القلعة علی اقراء فاستغنی بقُرُوءٍ عنه و جمع
 کثیر که دلالت کند بر زیاده اوزانش بسیار است ازان جمله است فَعْلٌ بضم الفاء
 و سکون العین جمع اَفْعَلٌ فَعْلَاءٌ نَحْوُ اَحْمَرٍ و حُمْرٍ و فَعْلَاءٌ اَفْعَلٌ نَحْوُ حِرَاءٍ و حُورٍ و همچنین
 است در اَفْعَلٌ صفتی که فَعْلَاءٌ مذکور و بالعکس نَحْوُ اَدْرٍ و اَدْرٍ و اَقْلَبٌ و قَلْبٌ و اَکْوَ و کَوْ و رَتْقاء
 و رَتْقٌ و عَفْلَاءٌ و عَفْلٌ و می آیند در فَعْلَاءٌ اسمی سما عافئو غرأ و غر و بیئد و بیئد بالكسر
 اصله بیئد بالضم و فَعْلٌ بالفتح صفة نَحْوُ لَدْنٍ و لَدْنٍ اما سَقْفٌ بالضم جمع سَقَفٌ بالفتح شاخ است ذکره
 ابن مالک و ذکر النحاة انه مخفف سَقَفٌ بضم القاف و در نَحْوِ اَمَلٍ و اَمَلٍ بالتسریک و فَلَکٌ بالضم علی
 ضرورة المفرد و عَزَلٌ بضم التین و ضَمٌّ بضم الباء و ذَرِبٌ بكسر العین و مَنیةٌ بالفتح و بَنیةٌ و نَاقَةٌ اصلها
 نَوْقةٌ بالتحریک و عَائِدٌ و بَازِلٌ و اَغْلٌ بشد اللام علی افعِل و نَمْرُوعٌ و عَمْرٌ و الفتح و نَمی و قَلِيبٌ و لَدِین
 و غَلِینةٌ و مَعِیةٌ و خَوَارٌ و خَوَارَةٌ بشد العین و رِبَاعٌ و بَسَارٌ بالفتح و نیز می آیند در نَحْوِ حِرَابٍ و کَسو

وَذَبَابٌ وَارٍ بِالضَّمِّ وَنَيُّوبٌ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْيَأْسَ وَنَفَسَاءُ وَنَدَّ رَزْزَبٌ بِحَذْفِ زَايِ الْبَاءِ زَسْرَبٌ وَالتَّيَّاسُ

زَعَابِيْبٌ بِاثْبَاتِهَا لَا يَنْهَازُ أَثَدَةً لِلْإِلْحَاقِ بِعَصَمٍ وَوَرَحْقَهَا أَنْ لَا تَحْدَفَ سَبِيْرٌ كَهْمِي عَيْنٌ بِحَذْفِ سَيْنٍ رَاثَارٌ

بِضَمِّ وَرَثَةٍ خَصْمَةٌ هَمْزٌ مَمْلُوكَةٌ دَرَجُوفٌ وَنَاسٌ وَمُضَاعَفٌ كَمَا مَضَى مِنْ بَدَنِ ثَقُلَ اسْمُهُ لَحْوٌ حَمِيْرٌ

بَعْضِي دَرَجُوفٌ هَمْزٌ حَتْرَازُ كُنْتُ چنانكه بالا فعل

وَفِعَالٌ بِالْكَسْرِ اسْمٌ بِأَصْفَتِهِ دَرَجُوفٌ مَضَاعَفٌ لِنُحُوْدِ الْوَقْدِ وَالْأَنْ وَاتَّنَ وَاتَّنَ وَجِمَارٌ وَجُمُرٌ وَكِنَازٌ

وَكُنْزٌ بِخِلَافِ نَحْوِ جَنَانٍ وَمِلَادٌ كَمَا مَضَاعَفٌ اسْمٌ أَمَّا مُضَضٌ دَرَجُوفٌ مَضَاعَفٌ شَاذٌ اسْمٌ چنانكه رُطَا

وَحَجَجٌ وَعَنْ دَرُوطَا وَحَجَّاجٌ بِالْفَتْحِ وَعَنَّانٌ بِالْكَسْرِ وَقِيلَ رُطَا جَمْعٌ وَطَوَا عَلِيٌّ فَعْلَالٌ بِالْفَتْحِ وَ

هُوَ إِضَافَةٌ دَرَجُوفٌ وَنِيْزٌ مَطْرَدٌ اسْمٌ دَرَجُوفٌ وَفَعْلٌ وَفَعْلٌ نَهْ بِعَيْنٍ مَفْعُولٌ لَحْوٌ رَغِيْفٌ وَرَغْفٌ وَنَدَّ يَرُونْدُ وَ

عَمُودٌ وَعَمِلٌ وَصَبُورٌ وَصَبْرٌ بِخِلَافِ نَحْوِ قَتِيلٍ وَرُكُوبٌ كَمَا بِمَعْنَى مَفْعُولٌ اسْمٌ وَبَعْضِي دَرَجُوفٌ

صَفْتِي سَمَاعِي كَوَيْنٌ چنانكه بَعْضِي دَرَجُوفٌ صَفْتِي مَفْتُوحٌ الْغَا بِأَشَدِّ يَامَسْكُورٌ الْغَا وَمِي آيِدٌ دَرُ

نَحْوُ رَهْنٍ وَهَيْتٌ بِالْفَتْحِ وَقِيلَ هُوَ جَمْعٌ رِهَانٌ بِالْكَسْرِ وَهُوَ جَمْعٌ رَهْنٌ بِالْفَتْحِ وَدَرَجُوفٌ بِدَعٍ بِالْكَسْرِ وَ

ذَلِكَ بِالنَّحْوِ رِيكٌ وَرُفْرٌ وَخَشَنٌ وَضَبْعٌ وَآذُنٌ عَلَى صُورَةِ الْفَرْدِ وَدَرَجُوفٌ عَادِلٌ وَبَازِلٌ صَفَةٌ كَثِيرٌ أَوْ دَرُ

نَحْوُ عَرَضَةٍ بِالضَّمِّ وَشَمْرَةٌ وَخَشَبَةٌ مَحْرُكَةٌ وَقِيلَ ثَمَرٌ جَمْعٌ ثَمَارٌ وَهُوَ جَمْعٌ ثَمَرَةٌ وَدَرَجُوفٌ وَفَرِيحَةٌ وَ

أَحْمَقٌ وَدَرَجُوفٌ أَدَّ بِالضَّمِّ اسْمٌ أَقَالُ ابْرَحِيَّانٌ وَقِيلَ هُوَ مُقْيِسٌ وَالصَّحِيْحُ قَصْرٌ عَلَى السَّمَاعِ انْتَهَى وَ

دَرَجُوفٌ صَحِيْفَةٌ وَخَرِيْدَةٌ وَعَلُوْفَةٌ بِالْفَتْحِ وَتَحْوِمٌ بِالضَّمِّ وَعَلَّامٌ عَلَى فَعْلٍ بِالْفَتْحِ وَشَدَّ الْيَأْسَ وَشَجَعَاءُ

بِالْفَتْحِ مَمْلُوكَةٌ دَرَجُوفٌ نَفَسَاءُ بِوَشْيِكٍ نَمَانِدُ كَمَا أَنْجَبَهُ مِنْ أَطْرَادٍ وَجَمْعٌ مِنْ جَمْعٍ دَرَجُوفٌ نَهَائِيٌّ كَمَا مَسْطُورٌ

كَرْدِيْلٌ مَشْرُوطٌ اسْمٌ بِأَنَّهُ كَمَا نَقَصَ فِيمَا دَرَجُوفٌ بِضَمِّ الشَّاءِ جَمْعٌ ثِيٌّ عَلَى فَعْلٍ بِالْفَتْحِ شَاذٌ اسْمٌ

أَوْ نِيْزٌ نَهَائِيٌّ اسْمٌ كَمَا عَلَّمَ أَيْ هَذِهِ صَنَاعَتُ تَخْفِيْفِ الْعَيْنِ فَعْلٌ غَيْرُ مَضَاعَفٍ رَاسَا كُنْ هَمْزٌ كُنْتُ وَجُوبًا

أَكْرُوْا زَايِ الْعَيْنِ اسْمٌ لَحْوٌ خُونٌ جَمْعٌ خَوَانٌ بِالْكَسْرِ وَخَوْنٌ جَمْعٌ خَوَانٌ بِالْفَتْحِ أَمَّا رِيكٌ بِضَمِّ رِيكٍ

جَمْعٌ سَوَاكٌ بِالْكَسْرِ شَاذٌ اسْمٌ چنانكه سَوْرٌ جَمْعٌ سَوَارٌ وَقَالَ الْفَرَّاءُ رَمَ

جَمْعٌ الْعَانَةِ وَالْعَوَانُ انْتَهَى وَجَوَّازٌ أَدْرُغِيْرٌ وَزَايِ الْعَيْنِ لَحْوٌ قَتْلٌ وَاتَّنَ وَاتَّنَ لَكِنْ هُوَ عَيْنٌ

الحروف بائنی ساکن گردد انجبت سلامت یا کسره یا ببد نحو بیض یا کسرا صله بیض بالضم و عین و
حلیل یا کسر جحر هیان یا کسر سیال بالفتح بخلاف عین و شاعف که بحال خود باشد نحو سر بر سر
و تاهی بر سیمیل اندر ت ساکن آید و حکمی از عین و غیره فیه الفتح و انه قیاس مطرد فنقول
سر بر سر و ذلیل و ذلل و هو سر بر سر و کلمه مکنذ القالو او قال ابو حیان فان کان صفة
لا بمعنی مفعول نحو ذلیل و ذلل و حدید و حدد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح و الاستاذ ابو علی
وابن مالک و منع من ذلك ابن قتیمة و غیره من اللغویین و هو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصانع انتہی
و فعل بضم القاء و فتح العین جمع اسمی که بر وزن نُفَعْلَة بالضم است نحو رُکْبَة و رُکْب و رُکْ و
صُور و کُلیّة و کُلی و ظَل و ظَلَل و فُعْلَة بضمّ تین نحو جُمُعة و جُمع و جُمع فعلی موندن فعل نحو کُبر و
کُبر و قُصر و قُصر فعلی و جلی و جَلَل من اهل الجهور اما فاعل در فُعْلَة بالفتح اسمی که در اول العین
است و فعلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرّد در فعل کُبا بالضم که موندن است بتقلیر تا نشود
نُوبَة و نُوب و رُجعی و رُجع و جُم و جُمِل و می آید در فُعْلَة بضمّ تین صفة و قرینه بالفتح
و لُحیة و لُحیة بالکسر و نُحْمَة بضمّ التاء و فتح الخاء و کُبر بالفتح و نُقِر بالضم و رُباع بالفتح و یوان بالضم
و عِجّایة بالضم و غی یروعد و ونفساء و فعل بکسر القاء و فتح العین جمع هر اسم تام که بر وزن فُعْلَة
بالکسر است فُرقة و فُرّق و قِیمة و قِیم و دِشوة و دِش و لُحیة و لُحی و عِدَة و عِد و فُرقة و فُرقة و لُحیة
و لُحیة من اهل الجهور اما فاعل در فعلی اسمی بالکسر و فُعْلَة بالفتح که اسم است و بائنی العین نیز مطرد
گوید چنانکه مبرّد در فعل کُبا بالکسر که موندن است بتقلیر تا نشود ذکر و ذکر و ضیعة و ضیّع و هُنک و هُنک
و می آید در خُزف و طَل بالفتح و لا نظیر له ما در فُحور و فُح و م یا کسرو تاب اصله لیب بالتحریک
و قُصعة و قُصبة و ب رة بالفتح و در فُحور و قُصعة و سِررة و لُحیة و عِررة و الاصل لُحیة و عِررة و لُحیة و عِررة و در فُحور
قائمة اصله قُومة بالتحریک و قُومة و قُومة و قُومة و لُحیة و لُحیة و قُومة و قُومة و قُومة و قُومة و قُومة و قُومة
و ذکره ابن مالک و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در فُحور و قُومة و قُومة و قُومة و قُومة و قُومة و قُومة
و ذکره ابن مالک و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در فُحور و قُومة و قُومة و قُومة و قُومة و قُومة و قُومة

فعل

فعل

کذا

فعلك

استتقال الكسرة على الياء في الابتداء هيمما في الجمع وفعلة بفتح فاوعان جمع فاعل صحيح اللام

که از صفات مذکور عاقل است نحو طالب و طلبه و بار و بزر و بائع و باعه و گاهی در غیر عاقل نیز
آید قلیلا نحو ناعق و نعقة و می آید در نحو بک بالفتح و حب بالکسر و صلب بالضم و طناب بضم طین
و مال و از اصله مزل و رز و بالتحرک و در نحو ماکه علی صورتی انفرادی قال امرأه ماله یعنی زن بسیار
مال و الاصل مونه محرکه و در حقیقت و سری اصله سزیو و شجاع مثلثا و سیل و خیروا کار بالفتح و
شل العین کانه جمع اگر ثقل بر او در اجزاق نحو جوفه علی خلاف القیاس و القیاس جاة بقلب

فعلته

[illegible]

یضم فا و تشدید عین کوید پس تضعیف را حذف کردند و عوضش تا آوردند در آخر و قیل
وزنه فعلة بفتح الفاء فصحت حرفاً بین المعتل الاخر والصحيح وتیزگاهی بر سبیل قلت در فاعل
ناقض که برای غیر مذکر ماقبل است هم آید نحو باز و بزة و می آید در نحو کوخ یا لضم و هاد و کوکی
و رذیة علی فاعیل و فعیلة و جواد و در عد و بالفتح و عربان بالضم نحو عداة و عراة و میگویند ان یكون
العداوة العراة جمع عا و عار یعنی عد و عربان استغنی به عن جمع تلك فهما علی هذا اخلان

فَعَلَةٌ

قيمت الاعراض لا تحت السماع وفيه لغة بكسر الهاء وفتح العين دانستني است كه برين وزن غير لفظي

[illegible]

فمعل

يضم الغاء وشن العين المفتوحة جمع فاعل وفاعلة صميم اللام كضقت است نحو ضارب وضرب

وَضَارِبُهُ ضَرْبٌ وَخَائِضٌ رَحِيضٌ وَجَمْعُ مَعْتَلٍ لَامُ هَمْ قَلِيلًا نَحْوُ سَاقٍ وَسَقَى وَغَايَ وَغَزَى وَغَايَ
وَعُغَى وَمِي آيِدٌ ذَرْنُكَ كَيْلٌ وَسَخِلَ بِالْفَتْحِ وَمَطَّلَ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَكَسَرَ الْعَيْنَ وَأَعَزَلَ وَهَجَّوْ دُوسِرُوهَ
بِالْفَتْحِ وَخَرِيدٌ وَخَرِيدَةٌ وَغِلَافٌ بِالْكَسْرِ وَأُولَى مَوْنٌ أَرْلٌ وَنَفْسَاءُ وَكَاهِي نَائِي فَعْلٌ رَادِرٌ وَادَوِي
الْعَيْنَ كَسْرُهُمْ دَهْنٌ بَسٌّ وَارَابَا بَدَلُ كَنْتَ نَحْوُ خَيْفٍ وَنَيْمٌ وَصِيْمٌ دُرْخُوفٌ وَنَوْمٌ وَصَوْمٌ
جَمْعُ خَائِفٍ وَنَائِمٍ وَصَائِمٍ وَفَعَالٌ بَضْمُ الْفَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنَ جَمْعُ فَاعِلٍ صَحِيحٌ اللَّامُ كَهْ صِفَتِ مَنْ ذَكَرَ
اسْتِ نَحْوُ ضَارِبٍ وَضُرَابٍ وَصَائِمٍ وَصَوْمٍ وَيَقْلُ فِي النَّاقِصِ نَحْوُ غَايَ وَغَزَاءٍ وَسَارٍ وَسُرَّاءٍ وَجَانٍ وَ
وَجْنَاءٍ وَمِي آيِدٌ ذَرْنُكَ سَخِلَ بِالْفَتْحِ وَعَرَبٌ وَبَقْرَةٌ وَصَادَةٌ عَلَى فَاعِلَةٍ وَنَفْسَاءُ قَالُوا وَبَجَعِي
فِي فَعِيلٍ نَحْوُ حَكِيمٍ وَحَكَّامٍ وَحَفِيطٍ وَحُقَافٍ وَبَجُوزَانٍ يَكُونُ جَمْعُ حَاكِمٍ وَحَافِظٍ اسْتَخِي بِهِمَا
مَنْ جَمَعَ حَكِيمٌ وَحَفِيطٌ وَفَعَالٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ جَمْعُ هَرِ اسْمٍ بِاصْفَتْ كَهْ بِرُوزَنَ
فَعْلٌ بِالْفَتْحِ اسْتِ نَهْ دَرِ مِثَالٍ يَأْتِي وَاجُوفٌ يَأْتِي نَحْوُ كَلْبٍ وَكَلَابٍ وَتُوبٍ وَتُوبَاتٍ وَدَلُودٍ وَدِلَالَةٍ
طَلَبِي وَطَبَاءٍ وَصَعْبٍ وَصِعَابٍ وَوَعْبٍ وَوَعَابٍ وَبَرَفَعْلٌ بِالتَّحْرِيكِ نَهْ دَرِ مَضَاعِفٍ وَنَاقِصٍ وَاجُوفٍ
نَحْوُ جَمَلٍ وَجَمَالٍ وَقَلَمٍ وَقَلَامٍ وَحَسَنٍ وَحِسَانٍ وَفَرْدٍ وَفَرَادٍ بَعْضِي دَرِ فَعْلٍ صِفَتِي سَمَاعِي كُوبِنْدُ وَ
بِرَفْعَةٍ بِالْفَتْحِ نَحْوُ قَصْعَةٍ وَقَصَاعٍ وَضَيْعَةٍ وَضِيَاعٍ وَرُوضَةٍ وَرِيَاضٍ وَضَحْمَةٍ وَضَحَامٍ وَصُعْبَةٍ وَصِعَابٍ وَ
فَعْلَةٌ بِالتَّحْرِيكِ نَحْوُ رَقَبَةٍ وَرِقَابٍ وَحَسَنَةٍ وَحِسَانٍ وَجَمْعُ هَرِ اسْمٍ كَهْ بِرُوزَنَ فَعْلٌ بِالْكَسْرِ بُوْدِ نَحْوُ
ذُنْبٍ وَذِيَابٍ وَاتِّبَ وَاتَّابَ وَبَرَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِالضَّمِّ نَهْ دَرِ اجُوفٍ وَارِي وَنَاقِصٍ يَأْتِي نَحْوُ رُمَحٍ وَرِمَاحٍ وَ
نُقْطَةٍ وَنِقَاطٍ وَجَمْعُ فَعْلِيٍّ بِالضَّمِّ كَهْ مَوْنٌ اسْتِ نَهْ مَوْنٌ أَفْعَلَ التَّفْضِيلِ نَحْوُ اثْنَيْنِ وَأَثْنَيْنِ وَخَنَاتٍ
وَجَمْعُ هَرِ صِفَتِ كَهْ بِرُوزَنَ فَعِيلٌ وَفَعِيلَةٌ اسْتِ نَهْ بَاقِصٌ وَنَهْ جَمْعِيٌّ مَقْعُولٌ نَحْوُ كَرِيمٍ وَكَرِيمٍ وَكَرِيمَةٍ وَ
كَرَامٍ وَبَرَفَعْلٌ بِكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ حَذَرٍ وَحَذَارٍ وَوَجَعَ وَوَجَاعٌ وَفَعِيلٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ جَيْدٍ وَجِيَادٍ وَخَيْرٍ وَ
خِيَارٍ وَفَعَالٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ كَنَازٍ وَهَجَانٍ عَلَى صَوْرَةِ الْمَفْرُودِ قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ هَجَانٌ لَفْظٌ يُطْلَقُ عَلَى الْوَاحِدِ
وَالْجَمْعِ وَلَمْ يَنْدُكُوهَا سَبِيحُوهَ لَا يُطْلَقُ عَلَى الثَّنِي فَلَا يُقَالُ نَاقَتَانِ هَجَانٌ وَحَكِي الْجَرْمِي أَنَّهُ يُقَالُ
ذَلِكَ أَيْضًا وَفَعْلَانٌ وَفَعْلِيٌّ بِالْفَتْحِ نَحْوُ عَطَشَانٍ وَعَطَاشٍ وَعَطَشِي وَعَطَاشٌ وَفَعْلَانٌ وَفَعْلَانَةٌ بِالْفَتْحِ

نحو نَدَّ مَان و نَدَّ مَانَه و نَدَّ اِم و فَعَلَان و فَعَلَانَه بالضم نحو خَمَّعَ اِن و خَمَّعَ اِنَه و خَمَّعَ اِنَه
خَمَّعَ اِن و فَعَلَان و فَعَلَانَه و فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه
است هَكَذَا اَقَالُوهُ كِتَابُ الْعَيْنِ لِلْحَلِيلِ وَ لَمْ يَسْمَعْ كَلَامَ الْعَرَبِ اَفْعَلَ جَمْعٌ عَلَى فِعَالٍ اَلَا اَعَجَبُ و عَجَاف
وَقَالَ ابُو ذَرٍّ وَ قَدْ جَاءَ اجْزَب و جَرَاب و كُنَّ اَلْحَمْدُ و عَمَّا قَالُوا وَ فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه فَعَلَانَه
وَمِي آيَدٍ دَر نَحْو تَا جِر و رَاع و رِبَاع و جَوَاد و بَعْضِي دَر فَا هِل و فَعَال و مَقِي مَطَر د كَوِيْلَه
وَمِي آيَدٍ دَر نَحْو جَوْر و جَحِيْل و نَمْرَة و جَحِيْلَة و سَبْع و ضَبْع و قُرْط و حَرَّ بِالضَم و هُوِي الْمَضَاعِف كَثِيْر نَحْو
خَفَّ و خَفَانَب و عَشَّ و مَشَّاس رَقَف و تَفَاف و دَر نَحْو جَمْد و كَقُو بَضْمَتِيْن و دَر نَحْو قَطَا و دَر رَوْحِي و لَقَحَة
وَلِيْعَلَة بِكَسْرِ رُطْب و رُبْعَة بِضَم الْغَاء و فَتَحَ الْيَن و حَادِثًا و دَر نَحْو شَمَال اَسْمَاء عَلَى صُوْرَة الْمَفْرُوْد و دَر
نَحْو عِرَاق بِالضَم و عِبَاءَة بِالْفَتْح و فَصِيْل اَسْمَاء و رِبْطًا جَعْنِي مَفْعُوْل و ذَنْوَب و لَبِيْن بِالْفَتْح و صَانِئَة
وَعَقِيصَة و سِرْحَان بِالْكَسْرِ و حِلَاة كَعْنَبَة و قَنِِيْنَة كَسْكِيْنَة و دَر نَحْو قِيْن و يَغِيْر بِالْفَتْح قَلِيْلًا دَانِسْتِي اَسْت كِه
كَاهِي دَر آخُوْر اِل تَا ي فَوْقِيْه رَاهِم بَجَمْعَت تَا كِيْد جَمْعِيْت لَاحِق كَنَنْد اَسْمَاء اَدْرَا كَثَر نَحْو حِيَارَة و نِيَارَة
دَر حِيَار و نِيَار جَمْع حَبِيْر و نَحْو جَزَان و فَعُوْل بِضَم الْغَاء و الْعَيْن جَمْع اِسْمِي كِه بَر و زَن فَعْل بِالْفَتْح
اَسْت نِه دَر اَجُوْف و اَوِي نَحْو فُلُس و فُلُوس و بَيْت و بَيْوْت و كَر و كُوْر و دَلُو و دَلِي و طَبِي و طَبِي
و فَعْل بِالْكَسْرِ نِه دَر مَثَل رِيْح اَصْلُه رُوْح نَحْو جِسْم و جِسْمُوْم و جِيْد و جِيُوْد و فَعْل بِالضَم نِه دَر
مَضَاعِف و نَاقِص يَأْتِي نَحْو قَرَّ و قُرُوْء و بَرْد و بَرُوْد اَمَّا خُصُوْص جَمْع خُصَّ شَاذ اَسْت چنانكه نَبِي
اَصْلُه نُؤُوِي جَمْع نُؤُوِي بِالضَم و فَعْل بِالتَّحْرِيْكَ نَحْو اَسَد و اُسُوْد و طَلَل و طُلُوْل و فَعْل بِكسْرِ الْعَيْن
نَحْو كَيْد و كَبُوْد و نَحْو رُوْمُوْر و قَبِيْل دَر فَعْل بِالتَّحْرِيْكَ و فَعْل بِكسْرِ الْعَيْن سَاعِي اَسْت نِه مَطَر د
وَمِي آيَدٍ دَر فَاْعِل و صَغِي كِه غَيْر مَضَاعِف و غَيْر مَعْتَل عَيْن اَسْت نَحْو شَاهِد و شُوْد و قَاعِد
و قُوْد و بَاك و بَكِي و نَحْو قُوْرُوْل فِي قَائِل شَاذ و قِيْل يَطْرُد فِي فَاْعِل رَصَا و دَر نَحْو اَنْسَة و كَهْل و
شَمِيْع و دَر نَحْو فُوْج و حُوْل و اَوِي الْعَيْن و حَب و حَبِيْر و سَاق و نَاب اَصْلُه مَسُوْق و نَيْت بِالْكَسْرِ يَل
و دَر نَحْو ضَلْع و اَرَم و نُوِي كَهْلَدِي و اُطَمَّ بِضَمَتِيْن و قَنَّة و حَبْزَة بِالضَم و حَقِيْمَة بِالْكَسْرِ و حَقِيْم

فَعُوْل

شجاعان وقيل يطرد فيه وتند رضعنان في ضغن بكسر الصاد المعجمة وفتح الفاء وتشديد النون
وقد تكسر عين فعلان اتباعا للفاء نحو فقران بالكسر وتكسر تين جمع فقرة بالكسر وهي عظام الظهر
وفعلى بالفتح مقصورا جمع فعيل بمعنى مفعول كه ذى آفت است نحو قتيل وقتلى وجريح
جرحى واسرى وجاء حملا عليه فيما دل على ذلك المعنى من فعيل بمعنى فاعل نحو مريض
ومرضى وفعل وفعله بفتح الفاء وكسر العين نحو هريم وهرمى وهومة وهرمى وفعل بكسر العين
نحو ميت وموتى وفاعل نحو هالك وهلكى وافتل نحو احمق وحمقى وانوك ونوكى وانجف
وعجفى وعلان بالفتح نحو سكران وسكرى وتدر كيسى وجلدك فى كيس كجيد وجلد بالفتح
وفعنى بالكسر والقصر جمع دولفظا است سماءا حجل بالفتح كچون حجلي وظربا بفتح
ظاى معجمه وكسر راي مهملة چون ظر بى هكذا اقالوا وقال ابن السراج ان فعلى اسم جمع لهما
لا جمع وقال الاصحى حجلي لغة فى الحجل وهو يقع على الذكر والانثى الواحدة حجلة
وفعلاء بضم الفاء وفتح العين ممد ودأجمع هر صفت مذكرا قتل كبر وزن فاعل است نحو
صالح وصلىا وجاتل وجلاء وفعل بمعنى فاعل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظرف وظرفاء
وكريم وكرماء ونحو تقواء ونقواء وسرواء در تقى اصله تقى على فعيل بمعنى المتقى من تقى يتقى
كرمى برمى ونقى اصله نقيمو من النقاوة وهى النظافة وسرى اصله سريمو من السر وبالفتح وهى المروة
مع الشرف شاد است چنانكه در فعيل بمعنى مفعول نحو دفين ودقنا وسخين وسخناء واسير
اسراء ومي آيد در صفت مذكرا كور كه بر وزن فعال بالفتح است نحو جبان وجبناء وجواد
وجوداء وفعال بالضم نحو شجاع وشجعاء وبعاد وبعاء وقيل يطرد فيه ما ونيزمى آيد در نحو
مصح بالفتح وخاب بالكسر وصلف ككتف وبين على فيجعل بكسر العين ورسول ودر نحو خليفة براى
مذكرا باشد يا براى مؤنث فيقال خليفة وخلفاء وفاقا للمسيويه وقال الفارسي هو جمع خليف واما
خليفة فيجمع على خلا ئف وحكى غير سيويه فى فقيرة لانثى الفقير فقراء وكل انثى سفينة
سفهاء وفي فقهاء وافعلاء بفتح الهزة وكسر العين ممد ودأجمع فعيل مضاعف يامعتل

فعلى

فعلى

فعلاء

افعلاء

لایم که از صفات مذکر عاقل است نحو شَدِيدٌ زَائِدٌ وَغَنِيٌّ وَغَنِيَاءٌ وَوَلِيٌّ وَوَلِيَاءٌ وَهِيَ آيِدٌ
 در نحو نَمَّ بِالْفَتْحِ وَقَزَّ مَثَلًا زَكْرِيْمٌ وَصَلْبَقَةٌ وَبَرِيْنٌ عَلِيٌّ فَيَجْعَلُ بِكسْرِ الْعَيْنِ وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ
 الْأَصْلُ قَاءٌ جَمْعُ صَدْرِيْقٍ فَإِنَّهُ يُطْلَقُ عَلَى الْمَذَكَّرِ وَالْمَوْثِقِ يَقُولُ هُوَ صَدْرِيْقِي وَهِيَ صَدْرِيْقِي وَصَلْبَقَتِي
 أَيْضًا وَدَرَجُوْهُ نَصِيْبٌ وَطَنِيْنٌ أَسْمَاءُ جُنَاكِهِ دَرَجَاتُهَا بِالْفَتْحِ ، وَفُعَالِيٌّ بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ جَمْعُ هَوَاسِمٍ كَلِمَةٍ
 بِحَرْفِ جِهَارٍ مَشَّالْفُ مَقْصُورٌ أَسْمَاءُ جُنُوْدٍ دَعْوَى وَدَعَاوَى وَذَفْرَى وَذَفَارَى وَسَعْدَى وَسَعَادَى وَ
 جَمْعُ فُعْلَاءَ بِالْفَتْحِ وَالْمَذَكَّرِ كَلِمَةٌ بِوَدَجُونٍ صَحْرَاءُ وَصَحَارَى وَجَمْعُ فُعْلَى بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ كَلِمَةٌ مِنْ صِفَاتِ
 مَوْثِقَةٍ بِأَشَدٍّ مِنْ أَوَّلِهَا مَلِكٌ كَرِيْمٌ نَبِيٌّ نَبِيٌّ حَرَمِيٌّ وَحَرَامِيٌّ كَرِيْمٌ شَاةٌ حَرَمِيٌّ وَشِبَاهُ الْحَرَامِيِّ
 وَقَدْ يَكُنْ أَرَادَ أَنْ يَكُنْ وَجَمْعُ هَرَضَتٍ كَلِمَةٌ بِرُوزَنٍ فُعْلَى بِالضَمِّ أَسْمَاءُ مَوْثِقَةٍ أَفْعَلُ النِّفْثِيلِ نَحْوُ حَبْلِي
 وَحِمَالِيٍّ وَبَرْنَعْلَاءَ بِالْفَتْحِ نَهْ مَوْثِقَةٍ أَفْعَلُ وَنَهْ فُعْلَانٌ نَحْوُ عَدْرَاءَ وَعَدَارَى وَقِيلَ لَا يَطْرُقُ فِي الصِّفَةِ
 الْمَذَكُّورَةِ إِلَّا إِلَى ذُنُوبِهَا نَحْوُ مَالِكٍ وَفِيْزٍ مَطَرٌ دَامَتْ دَرَفْعِلَانُ فُعْلَى وَفُعْلَى فُعْلَانٌ نَحْوُ
 مَكْرَانٍ وَسَكَارَى وَسَكْرَى وَفُعْلَانُ فُعْلَانَةٌ وَفُعْلَانَةٌ فُعْلَانٌ نَحْوُ نَدَامَانَ وَنَدَامِيٍّ
 وَنَدَامَانَةٍ وَنَدَامِيٍّ وَدَرَفْعِلَانُ فُعْلَاءَ نَحْوُ حَيْرَانَ وَحَيْرَانِيٍّ وَهِيَ آيِدٌ دَرَفْعِلَانِيٍّ وَبَكْسَرِ الْعَيْنِ
 وَفُلُوْهُ بِالْكَسْرِ وَفُلُوْهُ عَلَى فَعُولٍ يَفْتَحُ الْفَاءَ وَضَمُّهَا وَقَزَمَ بِالتَّحْرِيكِ كَسْرٌ وَشَقْلٌ كَسْرٌ وَالْيَمَةُ بِالْفَتْحِ وَشَاةٌ
 نَحْوُ شَوَامِيٍّ بِرِدَالِهَا الْمُتَخَذَةِ وَفَتْحُهَا شَوْهَةٌ بِالتَّحْرِيكِ وَدَرَجُوْهُ ضَيْعَةٌ بِكسْرِ الْوَاوِ حَقٌّ وَاحِقٌّ
 وَطَاهِرٌ وَآيِمٌ عَلَى فَعِيلٍ بِكسْرِ الْعَيْنِ وَبَتِيْمٌ وَهَرَاةٌ بِالْكَسْرِ وَنَقَائِبُهَا الضَّمُّ وَحَرْفُ رِيَّةٍ بِكسْرِ الْحَاءِ وَالرَّاءِ
 الْمَهْمَلَتَيْنِ وَحَبَارَى وَحَلَاوَى بِالضَّمِّ وَحَجَّاسِيٌّ عَلَى صُورَةِ الْمَفْرُودِ حَلَاوَاءَ بِالْفَتْحِ وَالْمَذَكُّورِ مَهْرِيٍّ
 وَمَهْرِيَّةٌ يَفْتَحُ وَيَأْتِي نَسْبَتُ نَحْوِ مَهَارَى بِخُتْفِ الْيَاءِ وَالْأَتْيَانِ بِالْأَلْفِ الْمَقْصُورَةِ وَفُعَالِيٌّ بِضَمِّ
 وَقَصْرٍ مِيٍّ آيِدٌ صَاعِدٌ وَنَحْوُ فَرْدٍ بِالْفَتْحِ وَاحِقٌّ وَفَعِيلٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ نَحْوُ أَسِيرٍ وَأُسَارَى وَفَعِيلٌ بِمَعْنَى
 فَاعِلٍ نَحْوُ قَتَلْتُهُمْ وَقَتْلَامِيٍّ وَفُعْلَى فُعْلَانٌ نَحْوُ مَكْرَى وَسَكَارَى وَبِالْعَكْسِ نَحْوُ سَكْرَانَ وَسَكَارَى وَ
 فُعْلَانُ فُعْلَانَةٌ نَحْوُ نَدَامَانَ وَنَدَامِيٍّ وَفُعْلَانُ فُعْلَاءَ نَحْوُ حَيْرَانَ وَحَيْرَانِيٍّ وَدَرَجُوْهُ قَائِمَةٌ وَ
 دُسْمَانٌ بِالضَّمِّ وَحَلَاوَى عَلَى صُورَةِ الْمَفْرُودِ وَفُعَالٌ بِالْفَتْحِ كَيُورٌ وَفُعَالٌ وَجَرَاوُكَاهِيٍّ بِأَعْيَانِ الْفَرَادِ

فُعَالِيٌّ

فُعَالِيٌّ

فُعَالٌ

حالت رفع و جر نیز ساکن بد آرند و آن جمع است مگر اسمی وصفی را که بر وزن فعلاء بالفتح
والم است نحو صَحْرَاءٌ وَحَبَّارٌ وَعَدْرَاءٌ وَعَدَارٌ وجمع فعلی اسمی مقصوراً مثلثة الفاء نحو
عَلَقَى وَعَلَقٍ وَذَفَرَ وَذَفَارٍ وَسَعَدَ وَسَعَادٍ وفعلی بالضم صفتی نحو حَبَلَى وَحَبَالٍ وجمع نحو
مَهْرٍ وَمَهْرٍ بالفتح والياء المشددة وَذَرِيَّةٌ بِالضَمِّ والياء النشيدية وَلَحْوٍ وَلَحْوٍ رِيَّةٌ عَلِيٌّ فَعْلِيَّةٌ بكسر الفاء
واللام وعرقوة بالفتح وضم القاف على فَعْلُوَّةٌ وَلَيْلَةٌ عَلِيٌّ فَعْلَاءَةٌ بالفتح لغة في لَيْلٍ وَسَعْلَاءَةٌ عَلِيٌّ فَعْلَاءَةٌ
بالكسر وقلبي وقلنسوة بفتح القاف واللام وضم السين على فَعْلُوَّةٌ وبلهنية بضم الموحدة وفتح
اللام وكسر النون على فَعْلِيَّةٌ وقهوية بالتحريك وسكون الثالث على فَعْلُوَّةٌ وحبطنى على فَعْلَى
وعدولى بالتحريك وسكون الثالث مقصوراً على فَعْلَى وعقرنى محركة مقصوراً على فَعْلَى وحببارى
بالضم والقصر على فَعْلَى فيقال قَلَّاسٌ وبلهية وقهاية وحباط وعدال وغباز وحبارة على فَعْلَى وراين
باعتبار حذف زائد اول است يعنى نون در قلنسوة وبلهنية وحبطنى وعقرنى وراود رقه وبارة وعدولى
والف در حببارى ونبير وراست كه بحث فزائى دوم آيد يعنى واد در قلنسوة ورايد بلهنية والف در
حبطنى وعقرنى وقهوية واد وحببارى فيقال قَلَّاسٌ وحباط على فَعْلَى وبلهين وغبازان على
فَعْلَى وقهاوب وعداول على فَعْلَى وحباطر على فَعْلَى وقيل قهايب وعدائل على فَعْلَى وقلب الراو
همزة ومي آيد در نحو كَسَلَانٌ وَعَجَلَانٌ بالفتح وَاَرْضٌ وَاَهْلٌ وَكَيْتَةٌ بالفتح نادراً وَفَعَالٌ بفتح
الفاء وكسر اللام مع شل الياء جمع هو اسم ثلاثى ساكن العين كه در آخرش ياء مشددة فزائى نه براى
نسبت بود نحو كَرَسِيٍّ وَكِرَامِيٍّ وَكُرْكِيٍّ وَكِرَاكِيٍّ اَمَّا عَوَارِيٌّ جمع عَارِيَّةٌ بتشديد يا اصلها عَوْرِيَّةٌ
بفتح فاو عين شاذ است چنانكه مهارى جمع مهري و مهريه بياى نسبت يعنى شتر منسوب به رين خيلان
و جمع فعلاء بالكسر معد وداً نحو عِلْبَاءٌ وَعَلَابِيٌّ وَخِرْبَاءٌ وَخِرَابِيٌّ وَفَعْلَاءٌ بضم الفاء وفتح العين
معد وداً نحو قُبَاءٌ وَقَوَابِيٌّ وَفَعْلَاءٌ بِالْفَتْحِ مقصوراً نحو حَوْلَاءٌ وَحَوَالِيٌّ ومي آيد در نحو
صَحْرَاءٌ وَعَدْرَاءٌ وَعَدْرَانِ وَظَرِيَّانِ وَفَعَالٌ بفتح الفاء وكسر الهمزة جمع فَعْلِيَّةٌ بالفتح
اسماً نَجْمٌ صَحِيْقَةٌ وَصَحَائِفٌ وَصَفَةٌ لاهى مفعولة نحو كَرِيْمَةٌ وَكِرَائِمٌ وجمع فَعَالٌ بِالضَمِّ نحو

فَعَالٌ

فَعَالٌ

جَزَائِضٌ وَجَزَائِضٌ وَفَعَالِيَةٌ بِالْفَتْحِ وَكُسْرُ اللَّامِ نَحْوُ خَرَابِيَةِ وَخَرَابٍ وَجَمْعُ اسْمِي كَهَ بَرُوزِ
 فَعُولَةٌ بِالْفَتْحِ اسْتِ نَحْوُ حُلُوبَةٍ وَخَلَائِبٍ وَرَكُوبَةٍ وَرَكَائِبٍ وَفَعَالَةٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ دَجَاجَةٍ وَدَجَائِجٍ
 وَهَجَابَةٍ وَسَحَابَةٍ وَفَعَالَةٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ سَالَةٍ وَرَسَائِلٍ وَقِلَادَةٍ وَقِلَائِدٍ وَفَعَالَةٌ بِالضَّمِّ نَحْوُ ذُرَابَةٍ وَ
 ذَائِبٍ وَصُورَابَةٍ وَصَائِبٍ وَفَعَّالٌ يَفْتَحُ الْقَاءَ وَالْهَمْزَةَ نَحْوُ شَمَائِلٍ وَشَمَائِلٍ وَفَعَّالٌ بِالضَّمِّ نَحْوُ حَبَارِئِ
 وَخَبَائِرٍ وَابْنُ سِنْدٍ فَزَائِدٌ ثَانِيٌّ اسْتِ وَكَرَيْشٌ فَزَائِدٌ أَوَّلٌ بِرُوزِ نَحْوِ فَعَالٍ أَيْدٍ بِكُسْرِ لَامٍ وَهَمِجِيْن
 اسْتِ دَر خَزَائِيَةِ وَفَعِيلَاءٌ نَحْوُ قَرِيْشَاءَ وَقَرَائِثُ وَفَعِيلَاءٌ نَحْوُ بَرَاكَاءَ وَبَرَايُكَ وَفَعُولَاءٌ نَحْوُ جَلُولَاءَ
 وَجَلَائِلُ وَمِيْ اِيْدٍ دَر نَحْوِ عَجْزِ زَوْ قُلُوصَ وَذَنُوبٍ بِالْفَتْحِ مَوْثِقًا وَدَر نَحْوِ شَمَالٍ وَهَجَانٍ بِالْكَسْرِ وَشَمَالٍ
 بِالْفَتْحِ وَعُقَابٍ بِالضَّمِّ وَأَفِيلٌ وَوَصِيدٌ وَرَهِيْنٌ وَذَيْبُجَةٌ بِمَعْنَى مَرْهُونٍ وَمِنْ بُوْحَةٍ وَدَر نَحْوِ لَيْلٍ بِالْفَتْحِ
 وَحَقْلٌ بِالْكَسْرِ وَجَمَلٌ بِالتَّحْرِيكِ وَضَرَّةٌ بِالْفَتْحِ وَحُرَّةٌ بِالضَّمِّ وَخَرِبَةٌ بِفَتْحِ الْحَاءِ الْمَعْجَمَةِ وَكُسْرُ الرَّاءِ الْمَعْمَلَةِ
 وَحَاجَةٌ أَصْلُهَا حَوَاجَةٌ بِالتَّحْرِيكِ شَجْعَاءُ بِالْفَتْحِ نَادِرًا يُقَالُ لِيَأْبُلَ وَحَقَائِلُ وَجَمَائِلُ وَضَرَائِرُ وَحَرَائِرُ
 وَخَرَابِئُ وَحَوَائِجُ وَشَجَائِعُ وَفَوَاعِلُ بِالْفَتْحِ وَكُسْرُ الْعَيْنِ جَمْعُ فَاعِلٍ اسْمِي نَحْوُ خَالِبٍ وَخَوَالِدٍ وَكَاهِلٍ
 وَكَوَاهِلٍ يَجْمَعُ فَاعِلٌ كَهَ صِفَتِ اسْتِ مَرْمُونَةٍ يَامَلُ كَرِيْمٌ عَاقِلٌ رَاحِلٌ وَطَالِقٌ وَطَوَالِقٌ وَحَوَائِضُ وَحَوَائِضُ
 وَبَازِلٌ وَبَوَائِلُ وَنَوَاقِلُ وَنَوَاقِلُ وَجَمْعُ فَاعِلَةٍ اسْمٍ بِشَدِّ يَاصِفَتِ نَحْوُ كَاشِفَةٍ وَكَوَاثِبٍ وَضَارِبَةٍ وَضَوَارِبٍ
 وَجَمْعُ فَوْعَلٍ وَفَوْعَلَةٌ نَحْوُ جَوْهَرٍ وَجَوَاهِرُ وَصَوْمَعَةٌ وَصَوَامِعُ وَجَمْعُ فَاعِلَاءَ بِكُسْرِ الْعَيْنِ وَالْمَدِّ اسْمَا
 فَقَطَانِئِ قَاصِعَاءَ وَفَوَاصِعُ وَدَامَاءُ وَدَوَامٌ وَجَمْعُ فَاعِلٍ يَفْتَحُ الْعَيْنَ نَحْوُ قَائِبٍ وَقَوَالِبٍ وَخَوَاتِمٍ وَخَوَاتِمُ
 وَمِيْ آيِدٍ سَمَاعًا دَر فَاعِلٍ كَهَ أَزْصِفَاتٍ مَثَلُ كَرِ عَاقِلٍ اسْتِ نَحْوُ فَارِسٍ وَفَوَارِسٍ وَشَوَاهِدٍ وَشَوَاهِدُ
 وَهَالِكٌ وَهَوَالِكُ اسْمُ فَوَاعِلٍ دَر لَفْظِيكِهِ بَعْدَ تَأْيِشِ الْفَزَائِدِ وَيَاوَزَائِدِ نَبُو دَشَادِ اسْتِ نَحْوِ
 بَوَاقِرٍ دَر بَقَرَةٍ بِالتَّحْرِيكِ وَنَوَافِسُ دَر نَفْسَاءَ وَدَوَاخِنُ دَر دَخَانٍ بِالضَّمِّ وَهَمِجِيْن شَا ذَا اسْتِ
 طَوَاحِنُ جَمْعُ طَاحُونَةٍ وَهِيَ الرِّحَى أَيْ يَحْتَلِفُ الْمَلَّةُ الرَّابِعَةُ وَالْقِيَاسُ طَوَاحِنُ بِأَثِمَاتِهَا بَائِدُ
 دَانِسْتُ كَهَ كَاهِي بَعْدَ عَيْنٍ فَوَاعِلُ كَهَ مَغْرَدِشُ بِرُوزِ نَحْوِ فَاعِلٍ يَفْتَحُ الْعَيْنَ اسْتِ نَحْوِ نَجْمَةٍ ضَرُورَةٍ يَ
 أَفَزَائِدُ نَحْوِ قَوَالِبٍ وَخَوَاتِمٍ وَدَوَانِيقٍ وَقِيلَ النِّخَوَاتِمُ جَمْعُ خَاتَمٍ وَهِيَ لُغَةٌ فِي خَاتَمِ مَجْمَعِهَا

قالوا بعضی اشباع کسره عین فواحل را بجهت غمروزة مطلقا زودادارتک مقرر شد روزان اعل باشد بدو

فوا عیال و فوا عیال جمع هر لغظیکه ثانی و رابعش مله زائد بود فحو سا باط و سوا بیط و قانون و قوانین

وَقَارُورَةُ وَقَوَارِيرُ وَطَوَامِيرُ وَهَاشُورَاءُ وَهَوَاشِيرُ وَخِمَتَامُ وَخَوَاتِيمُ وَشَدَّ دَائِغِينَ

افاعل فاعل و افعال جمع بواسطه که بر وزن افعال بود بهر حرکت که باشد چون اصبع نه

لغت یعنی تثلث حمزة با تثلث باو الجمع في الكل اصابع و همچنین است در ا فعل تفضیل چرا که

وَمِنْ آيِدٍ مِّثْلِ رَهْطٍ بِالْفَتْحِ نَحْوُ أَرَاهُطُ وَبِقِلْ هُوَ جَمْعُ الْأَرَهْطِ بِالْفَتْحِ وَهِيَ

الرطاف يكون قياسيا ودر مثل صرم بالكسر وجر بالضم وجمل بالتحريك وزجل بضم الجيم و

وَأَجَلَ عَلَى فاعل وشاةً صلة شؤمة بالحريك فيقال أصارم وأباجر وأجامل وأرجل وأشاة

و در مثل جواد بالفتح و كراع بالضم و یمین علی فاعیل و اینها

اعمال یا کسر شد و ذآنحو آجا و در کارج و آیا من و ابدا قم بحدف من که بعد عین است

وَأَفَاعِيلُ بَلَلِيَاءُ جَمْعُ هَوَافِيكِهِ قَبْلَ فَايَشِ هَمْزَةٌ زَائِدَةٌ وَبَعْدَ عَيْشِ حَرْفِ عِلَاقٍ زَائِدٌ بُوْدُنُكُو

قَلِيمَ ۚ وَأَقَالِيْمَ ۚ وَأَفَارَاقَ ۚ وَأَثْقِيْنَهُ ۚ وَأَثَاقَ ۚ . وَمِیْ آيِیْ دَر مِثْلِ هِلَالِ بِالْكَسْرِ وَحَدِیْثِ

على قَعِيلٍ وَعَرُوضٍ بِالْفَتْحِ نَدَوَاهُ لَيْلٌ وَاحِدٌ يَفْضُ وَاعَارِضٌ وَدَرَمِشَلٌ قَابُ وَدَرَمِشَلٌ بِالْفَتْحِ وَ

اَجَل و باطل که حرف چارم شد و ذاً چنانکه در تبه با کسر و ناب اصله

سَبَبٌ بِالتَّكْرِيكِ نَحْوًا ظَانِينَ وَلِرَّاهِيطٍ وَارَاحِيْلٍ وَابَاطِيْلٍ وَاتَاوِيَهٍ وَأَنَّا يَنْبَغُ وَمُمْكِنٌ اسْتِثْنَاءُ

افاعین اتاویه و انایب جمع اتوا و انیاب بود و آن جمع تیه و نایب فلاشل و ذمه چین شاداست اتانین

مفاعل بروزن انا عین جمع اثنان که بمعنی روزد و شنبه است و مفاعل بکسر العین جمع لغظیکه بر

حل معین و اولش میم زائد بود نحر مستقیم و مستطیل و معین و مغرور و متوازن

منخل و مناخل و مطفل و عطفیل و مرزج و مراضع و مسائل و بعضی در مثل مطفل که

وزن مقل بضم الميم وكسر العين وار صفات موزنا است واما عی کو بنی چنانکه بعضی در لغت مهند

سَمِ الْمِيمَ وَفَتَحَ الْعَيْنَ وَدَخَلَ هَيْدَ بِالْفَتْحِ وَشَبَّهَ بِالْكَسْرِ وَحَسَنَ بِالضَّمِّ شَاذًا سَمِ وَفَتَحَ الْمِيمَ بِكَ

وَمِثَالُهُ وَمِثَالُهُ مِثَالُهُ يَقَالُ فِيهِ لِحَدِّهِ مِنْ أَيْ شَبْهُهُ وَقِيلَ أَنَّهَا جَمْعُ مَعْبُودَةٍ
وَمِثَالُهُ وَمِثَالُهُ مِثَالُهُ فِيهِ الْمَعْنَى أَنَّهَا جَمْعُهَا ظَلَمَ رَأْسُهَا الْقِيَامُ فِي الْمَهْمَلِ

وَمَقَاعِلُ جَمْعُ لَحْمٍ مَقْعَالٍ بِالْكَسْرِ مَطْرَدٌ أَجْرُنْ مُضْبَاحٌ وَمَصَابِيحٌ وَمِيعَادٌ وَمَوَاعِيِدُ أَمَلُهُ مَوْعِدٌ مَقَاعِلُ

وكثر في اسم المفعول من الثلاثي المجرد نحو ملعون وملاعين ومميون وميامين ود نحو مفعيل بضم

الميم وكسر العين وفتحها ذ وم غ ط ر و م فاع لير و ص ر ه ر و م ي ا ه ي و م س ن د و م س ا ن ي د و م ن ك ر و م ن ا ك ي ر ش ا ذ

۱. معنای آنکه در نحو مفعله بضم المیم و کسر العین نحو مومِسه و مومِیس و همچنین شاذ است

مِهَا جِئِن جَمْعٌ فَجِئِن عَلَى فَعِيلٍ وَمِذَا عِيرَ جَمْعٌ دَا عِرَةً عَلَى فَاعِلَةٍ وَمِذَا كِيرَ جَمْعٌ ذَكَرَ مَحْرُكَةً

وقيل ان من اكبر جمع من كاره وهو المفرد محل الوضع وجاء الجمع على المفرد القياسي الممحل

وَتَفَاعِلُ بِكسرِ الْعَيْنِ جمعُ لَفْظِيكُمُ بوزنِ تَفَعَّلَ اَهْتَفَعْتُ تَنْضَبُ وَتَنْاضِبُ وَتُرْتَبُ وَتُرَاتِبُ تَفَاعُلٌ

وَفِيَاْعِلْ جَمْعُ فَعِلْعَالٍ وَفَتَحًا وَجِيَاْيِدْ وَصِيْقِلْ وَصِيَاْيِلْ وَفَعَاْعِلْ جَمْعُ فَعْلٍ وَفِيَاْعِلْ فَعَالٍ

مضاعف العين نحو خرق وخراق وفَعَالٌ بكسر الهمزة جمع نحو فرائد وفَعَالٌ فعائل فعائل

بِكَسْرِ اللَّامِ جَمْعُ نَحْوِ بَلَّغْنِ وَفَرَسْنِ نَحْوِ بَلَّغْنِ وَفَرَسْنِ وَنَعَا عَمِلَ جَمْعُ نَحْوِ خَفَّاشٍ بِالضَّمِّ وَشَفَّ

الْبَاءُ وَحَفَائِشُ وَلَمَّا رَتَّبْنَا بِلَ فَعْتَبَلْ بِالْفَتْحِ
وَفَعَالَيْنِ جَمْعُ فَعْلَانٍ مِثْلُهُ الْبَاءُ وَسَكُونُ الْعَيْنِ لِحَدَوْنِ

مِيَادِينَ وَضَبَاعِينَ وَسَلَاطِينَ جَمْعُ مِيدَانٍ بِالْفَتْحِ وَضَبْعَانٌ بِالْكَسْرِ وَسُلَاطَانٌ بِالضَّمِّ وَيُجْمَعُ نَحْوُ

يَفْعُولُ عَلَى يَفَاعِيلَ نَحْوُ يَرْبُوعٍ وَيَنْبُوعٍ وَيَنْبَاعٍ وَنَحْوُ فِعْوَالٍ عَلَى فَعَاوِيلَ نَحْوِ يَفَاعِيلَ فَعَاوِيلَ

قِرَاحٌ وَقِرَاحٌ عَلَى الْقِيَاسِ وَشَدَّ تَرَاعِيفٌ عَلَى تَفَاعِيلٍ جَمْعٌ رَغِيفٌ وَفَعَالٌ بِكَسْرِ لَامٍ فَعَالِلٌ

جمع هر رباعی مجرب در آنچه که ملحق وی است بتکریر لام اسم پاشک یا صفت نحو جعفر و جعفر

[illegible]

نه بتکریر لام و جمع عش بروزن فعول و نحو اعل و نحو آن آید نه بروزن فعال و نیز مطرد

است در رباعی مزبور که رابعش مک نبود نحو عَلَا يَطْوِعَلَا بِحَاوَعَنْكَبُوت وَعَنَا كِبُو زعفران

عَزَّاعُفْرُ وَخَنَفَسَاءُ وَخَنَافِسُ وَهَمَّجَانِ اسْمُهُ دُرِّ مَلْحَقٍ بِرَبَاعِيٍّ مَزِيدٍ مِنْ كُورٍ تَكْرِيرِ لَامٍ

ومی آید در خامسی مجرّد حذف حرف خامس از حروف سیم و ششم و سیم و سوار جمع
و جَمْعُش و جَمْعُ مَرَهْدُ مَن هَب الْجَمْعُ و رَوَّال ابن مالک حذف من الجمعی ثانیاً مطلقاً
والرابع ان وافق بعض الزوائد اخرجها والا لا یحذف ما قبل الرابع خلافاً لکوفیلان
والاخفش دانستی است که چون در بنای فعال بعضی از حروف کلمه بیفتند رواست که
معرض در قبل آخر مع افزایش نحو سَمَّار بَج و جَمْعُ مِرْوَعِی طَوْنَا کِب و جز آن و هرگاه
کلمه مضعف اللام باشد در جمع بیک ادغام آید اگر در مفرد مفکوک بود نحو قَرَد و قَرَاد
والا بادغام نحو مَعَاد و خَلَّاب در معدّ و خَلَّب کسب طر و بعضی در نحو خَلَّاب و بیک ادغام
گویند و فعّال و ان جمعی است مطر در هر رباعی مزید که حرف رابعش مک زائد بود
نحو قَرَطاس و قَرَطیس و عَزْهول و عَزْهیل و همچنین است در ثلاثی مزید که بتکریر لام ملحق
بر رباعی مزید مذکور است نحو جَلْبَاب و جَلَابیب باید دانست که هرچه از زوائد ثلاثی
و رباعی مخیل بنای نحو مفاعل و مفاعیل باشد بیفتد پس در نحو محرم محارم آید یعنی بحذف
یکی از دو راد و مَبْخَرَج دَحَارِج بحذف المیم و در استخراج سَخَارِیج بحذف الهمزة و التاء و
تخارِیج بحذف الهمزة و السین و هو الا کثرت و در اخر نجام هَرَّاجِیم بحذف الهمزة و النون و در نجو
ر انْطِلَاق و افتقار نطالِیق و فتاقیر بحذف همزة و این مذهب سیمویه است و ما زنی طلائی
و فتائر گویند یعنی بحذف همزة و نون در انطلاق و همزة و تاء در افتقار و رواست که در قبل
اخر عروض محذوف مک آید اگر نبود نحو محارِیم و حارِیج و محرم و مدّ حَرَج و این مالک زیادت
تای فوقیه در آخر جمع بعرض محذوف که الف خامس است نیز رواد ارد فیقول حَبَا نَطَّة و
عَفَّارَةٌ فی حَبْنَطِی و عَفَّرْنِی وَا فاعِلَةٌ و فاعِلَةٌ جمع مَرَامٍ منسوب یا اعجمی که مناسب
جمعیت این جمع باشد نحو اشاعة جمع اشعی منسوب باشعث نام مردی و اشاعة جمع اشعری
منسوب باشعر نام مردی و فرائضة جمع فرزین بالکسر و هو اهل اعجمی کفرعون و فراعنة
باید دانست که گاهی در آخر جمع اقصی نیز تائی فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه

فعالیل

فعالة

جمع الجمع

در غیر منتهی الجمع ~~مفرد~~ ملائكة در ملائك جمع ملك بالتحريك اصله ملاك

وصيا قلة در صيا قل جمع هقل فانك دانستی است که عامی این صناعت چنانکه مفرد را

بوزن مناسب جمع کنند همچنان گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اكالب على افاعل جمع

اكلب جمع كلب بالفتح وانا عيم على افاعل جمع انعام جمع نعم بالتحريك وجماعل على فاعل

جمع جمال با لكسر جمع جمل بالتحريك وصبر ون جمع صبر بضم تين جمع صبر بالفتح

و چون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از نه روا نبود و هو قیام من مطرد فی القلة عند الاكثر

وفی اکثره ایضا عند البعض وقال ابن الصراح يجوز جمع كل جمع ليس بنحو مساجد ومصايب فانه

لا يجمع جمع التکسیر مرة اخرى وقيل جمع الجمع مقصور على السماع سواء كان فی القلة او اکثره والی

هذا ذهب سيبويه وگاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرة عین بصوى مفاعل بالياء

برند بخود را هم وصاير يف در دراهم جمع درهم وصايرف جمع صيرف وبعکس نیز نحو سرائيل

وعصاف در سرائيل جمع سرائيل بالكسر وعصافير جمع عصفور بالضم واین مالک نحو فعالي را بکسر لام

فه فعالي بصوى فعالي بفتح لام برد جزا را اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فيقول فی

نحو حيا طي بكسر الطاء جمع حيا طي بفتح الطاء بخلاف نحو جوارى ومساجد و نیز

گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مناجل بهيم ونون وجيم و ذال معجمه على

مفاعل جمع جلن بضم الجيم وسكون اللام وبالذال المعجمة موش کوردشتي و همچنين است

مناخل بالشاء والذال المعجمتين جمع خلد بضم الخاء المعجمة وسكون اللام وبالذال المهملة نوعي

جمع صحیح

از موش دشتي اما جمع صحیح که بنای مفردش باقي مازن نیز دقتهم است جمع بواورنون

و این در حالت رفع باشد و بیارنون ماقبلش مکسر و این در حالت نصب و جر و جمع بالف

و تاي فوقیه اول جمع هر لفظ که علم من کره نقل و یا صفت و یا است بشرط در آخرش تاي

ثانیث ظاهر غیر معوض نباشد و افعل فعلاء نبود و نه فعلا ن فعلى و نیز صفت مشترک میان

مذکر و مؤنث که غیر افعل التفضیل و غیره صفتی است هم نبود نیز یرون و عالمون

جمع زید و عالم و نحو رجال اَفْضالون و رجال صَهْلان و رجال صَهْلان و جمع صَهْلان و جمع صَهْلان
 مرد و با وجود اشتراک میان مذکر و مؤنث نحو زید اَهْتَل من عمرو و هُنْک اَفْعَل منه و رجل
 صَهْلان و امرأة صَهْلان و نون آید و این از جهت فرق میان اَفْعَل تفصیل و اَفْعَل صفت و کراهت
 تکسیر خماسی است بخلاف نحو طلحة و علامه که در آخرش تاء تانیف ظاهر است اما لفظیکه
 در آن تاء تانیف مقلد بود نحو هُنْک و زینب و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل
 گردد نحو هُنْک و زینب و سعاد و نون و همچنین لفظیکه در آخرش تاء تانیف عوض از مذکر و ف
 بود نحو ع و زنه چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید نحو عد و نون بخلاف
 التاء و بخلاف نحو احمر و حمراء و سکران و سکر و بخلاف صفتیکه مشترک است نحو رجل قلیل
 و امرأة قلیل و رجل صبور و امرأة صبور و جز آن هذا من صلب البصرین اما کوفیان و این
 کیسان اَفْعَل فعلاء و فعلا ن فعلی و این جمع صحیح مذکر جمع کنند جواز انحو احمر و ن و اسود و ن
 و سکران و همچنین در علمی که تاء ظاهر دارد نحو طلحة و طلحون بسکون العین علی الاصل عند
 الکوفیین و طلحون بفتحهها عند ابن کیسان و بعضی در فعلا ن فعلا نة هم رواند ارنند
 و از اینجاست که نحو نند ما فون و سیفان و ن را در نند مان و سیفان که مذکر نند مانه و سیفان
 اهن شاذ گویند و نیز مطرد است مطلقا در مضمر و منسوب که بمنزله صفت است نحو
 رجلا و ن جمع رجیل مضمر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصرة و احیریون جمع احیر
 مضمر احمر مذکر حمراء و سکیران و ن جمع سکیران مضمر سکران مذکر سکر و جرجون جمع
 جرنج بکسر الیاء الشدیدة مضمر جرنج بمعنی مجروح که از صفات مشترک است و می آید
 بیشتر در لفظیکه عوض لامش تاء تانیف آید و ما قبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر الدین و
 وقد تضم جمع سنه محرکه و الاصل سنوة بالفتح و بالتواو و سنهه بالهاء و قارون بالضم و انکسر جمع قله بضم
 القاف و فتح اللام الاصل قلوة بالضم و میثون با کسر و قل التضم جمع مائة و الاصل مئیه با کسر و فون
 با کسر جمع فئه اصلها فئیه با کسر و کاهنی در لفظیکه فایش محذوف و عوضش تاء تانیف بعد

من مذهب سیدیه و قد لا يجوز الاعتدال بالالف والتاء و همچنین گاهی در لفظیکه لامش
 الف مبدل از اریا یا است نیز آید بحذف الف منسیا نحو أضون جمع اضافة بفتح الهمزة و کسرهما
 جایگزین آمدن اب اصلها أضوة و قنون جمع قناة اصلها قنوة محرکة و گاهی در مضاعف نیز
 آید نحو ارضون جمع ارض بکسر الهمزة و فتح الواو و شد الزاء المعجمة و حروون جمع حرة بالفتح
 و حکي عن يوسف فی جمع الحرة اخر و ن بفتح الهمزة و کسرهما و شد ارضون بسكون الراء و
 فتحها جمع ارض بالفتح و هنون جمع هن اصله هنو یا لتحرک و عالمون جمع عالم و هو ما هو مع
 الله و اهلون جمع اهل و اخون و ابون و بنون جمع اخ و اب و ابن اصله بنو محرکة و دُمیلون
 جمع دُمیل و مصغره دُمیل و ابیکرون جمع ابیکو مصغرا بکسر بالفتح تقدیرا اما کو فیان مصغرا بکسر
 بضم کاف کویند که جمع بکسر بالفتح است باید دانست که گاهی یارون جمع رادر بعضی
 از اوزان که مخالف قیاس است از لوازم کلمه گردانند پس نون مثل تعاقب اعراب کرد و در
 اضافت ماضی نشود نحو مضت علیه سنین کثیرة و کنت عنک بضع مئین یا هذالقولہ (شعر) ان لنا
 ابا حسن علیا * اب بر و نحن له یخین * بر رفع النون خبر نحن و نیز دانستی است که چون علم
 من کرم کور مرکب بودند بترکیب اضافی جمعش هم بر او و نون ایک اگر جزء اولش مبنی است
 نه جزء ثانی نحو یعلبکون در بعلبک اختلاف نحو سیمویه و خمسة عشر که هر دو جزء مبنی است
 و جمعش بر واسطه ذو آید در من کرو بر واسطه ذات در مونث نحو جاعنی ذو و سیمویه و ذو
 خمسة عشر و ذوات سیمویه و ذوات خمسة عشر و اگر مرکب اضافی است جزء اولش را جمع کنند
 اگر کثیة نبود فتسوی و منافی و الا فدر جزء را یعنی ازل را بجمع تکسیر و ثانی را بجمع عالم
 نحو اباء الزیدین در ایزدین و ابناء الزیدین در ابن زید و نیز و راست که بتکسیر جزء اول آید فقط
 نحو اباء زید و ابناء زید قال سیمویه و هذا قول یونس و هو حسن من اباء الزیدین و قيل قال
 الکو فیون تقول ابو الزیدین و چون اعطال این را و ذو مضاف بلفظی دیگر بود عام است که

مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش جزء اول آید یعنی مجموع علم و کمال و کمال و ذر

کن ایا الجمع تکسیر نحو ابتداء کن او آخره کن و آخره کن از این وختی باشد که مراد از مضایف و مضاف

اليه متذكر عاقل بود اما در غير متذكر عاقل جمعش بجمع جنس اول بالف و تا آيد فقط نحو نباتات

آری جمع این اری و نبات لبون جمع این لبون و ذوات عشرون جمع ذوات عشرون و نبات عرس

جمع ابن عَرَسٍ وَبَنَاتُ نَعِشٍ جَمْعُ ابْنِ نَعِشٍ وَأَهْلَاتُ عَامِرٍ جَمْعُ أَمِّ عَامِرٍ وَحَكِي يُونُسَ أَهْمَاتٌ

العوامر وبنات قنطرة جمع ابن قنطرة وذوات القعدة وذوات الحجة جمع ذوات القعدة وذوات الحجة و

روى الاخفش بنو عرس وبنو نعش في ابن عرس وابن نعش اعتبار اللفظين وان كان لغيرهما قل

بنی آنکه چون در آخر مشرد الف مقصور بود در جمع هاء قطع کرد و هاء قبلیش بجهت دلالت بر

مُخْلِوفٌ مُفْتَوِّحٌ بِمَا نَدَىٰ نَحْوَ أَهْلِكُمْ وَمُؤَسِّنٌ وَعِصْمُونَ وَمُصْطَفُونَ هَلْ أَمَلْتُ هَبِ الْبَصَرَيْنِ أَمَا

کونیاں خد فالف زائد زامنسیا ہم دو اد ارت پس ماقبل و بعد اکاھی ضمہ دھند لکھو مریسون

وعميسون بضم الميم واين براى هو انقذ واواست و كما هي كسرة و نحو موهين و عيسين بكسر السين

وإني براء مما فعلت يا حكمة ابن ولاد من بعض العرب أيضاً وقال سيمويه الضم خطأ وأما

الف مبدی و داکو اصلی است بحال مفود باشد نحو قراءون و هو اوضح و بعضی بواوینکنند نحو

زَارُون بِالْوَاوِ حَكَاهُ ابْنُ عَلِيٍّ وَالْأَوَّلُ كَرْدُو جَوْ بِالْكَافِ بِرَأْيِ ثَانِيهِ اسْمُ نَحْوِ حَمَارُونِ بِالْوَادِ

این شهر لغت هست و بعضی بالش دارند نحو حمراء و ن و بعضی یا کرد انما نحو حمراء و ن والا

رد و وجه است یعنی اثبات و قلبش بواسطه دل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساعون و رداعون

کساوون وود اوون جمع کساوور داء که در اصل کساووردای بودا است و علیا وون و

جمع علیہا عکفر طاس کہ حمزہ اش زائد بر اے اتفاق است و حکم کسایون بقلب الوار یاء او هر شاد

اولاً فالکسائی فاده یجوزہ قیاساً و گاهی معجزہ تائید را بامدش که بعد از چهار حرف است حذف

مکنند حقوقاً صعوبت و خنثی بودن جمع تصادم و خنثی شدن و این نیز برخلاف قیاس است اما کوفیان

اسی کوینہ فائدہ دانستی است کہ چون جمع دراضافت ہا قضا شود نحو غلاما

در باب سبب و در کرام و در جمله هم نحو و المقبی الصلوة بنصب الصلوة
 فی قرأه ابی الحیصن و در الف ان و ان یمن قلیلا چنانکه قبل لام حا کن کقوله (شعر) ابی کلیب ان عمی
 اللک * و تلاً الملوک و فککا الاعلا * و کقوله (شعر) ان الله حانت یفلج دما و هم * هم القوم کل القوم یا
 ام خال * و کقراءة من قوا میر معجزی الله و لذ انقوا العذاب بنصب الهاء و الباء و در غیر مذکور هم
 کاهی بقور و رت حذف کنند کقوله (ع) لو کنتم منجیل حین استغثکم * و م جمع هر علم موند
 نحو عزات و شذات و زنیات و سلمیات و سوداوات و عزة و هند و سلمی و سوداء مثل اهل الا کثر
 و بعضی علم موند عاقل گفته اند و از اینجا است که بر مذنب ایشان اگر بمثل عناق و عقرب ناکه
 و شاة را نامند مثلاً جمع ان بالف و تانیین و جمع هر اسم موند که آخرش الف تانیث است
 مثل و د باشد یا مقصور بشرط که مراد از ان مذکور عاقل نباشد نحو بشری و بشریات و بهمی و بهمیات
 و ضراء و ضراوات و صغراء و صغراوات و هر اسم موند بتای ظاهر اگر چه از اعلام مذکور عاقل
 باشد نحو تکریمه و تکریمات و اخراجه و اخراجات و سنبله و سنبلات و حمزة و حمزات و طلحات
 و نیز مطرد است در هر اسم که مذکور باشد و هم موند و تصحیحش بو اوزنون روان بود
 نیز مجموع بجمع تکسیر نشود نحو الف و الفات و باء و باءات و تاء و تاءات و ف و فوات و در صفتیکه
 ظاهر العلامت است نه فعلی فعلان و فعلاء انفع نحو علامه و علامات و مجزاة و مجزاعات و ضاربة
 و ضاربات و حبلیات و نفساء و نفساوات و اختلاف نحو سکر و سکر و حراء و حار و اختلاف این
 که سان که روادارد فیقول سکریات و حراوات لیکن مذکور بر فعلی و فعلائی مذکورین
 اسمیت غالب باشد جمعش بالف و تانیین جواز اوفایاً نحو خضراوات جمع خضراء بمعنی
 نباتات و همچنین اسمر و قتی که از اعلام فیز من کر حقیقی باشند و در صفات موند
 از خصایص مجرد و صفات جمع صمیلن و خمرشات جمع خمرش و در صفات
 مذکور لا یعقل اگر چه وصفیت باعتبار تکرار بوده باشد نحو صافن و صافنات و سمنل
 و سمنل و م خال و یوم ماض و ایا و ایا و ایا ماضیات و جمیلات جمع جمیل

جمع صحیح بالف و تا

مصغر جمل و کتبیات جمع کتب باشد الباء المکسورة مصغر کتب و در نحو کتب کتب و کتب اجناسه
 کشت و می آید غالباً در هر لفظ مذکر که مکسر نشود نحو سبطات و زجالات در سبط و زجل
 و قال الفراء یطرد فيه و اما بوانات فی بوان بالکسر و هو عمود من اعمدة الخيمة و خوانات
 فی خوان بالکسر و هو ما یوضع علیه الطعام مع انها یکسر ان علی بون و خون بالضم و اخوته
 فشاذان و در اسمیکه برای لا یعقل اسف نحو سادات در سادات بالضم و در اسم خمس
 مجرد نحو سفرجل و سمرجلات و فراء درین نیز مطرد کوی و نیز غالب است در جمع عکبه باز
 مکسر نشود نحو رجالات در رجال جمع رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صواحبات در
 صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب و انعام و جزان که باز مکسر شود و می آید در لفظ
 مؤنث معنوی غیر حقیقی نشو ارض و ارضات و سماء و سموات و کائنات و کائنات و شمال و شمالات
 هر اسم ثلاثی مؤنث که لامش محذوف و عوضش در آخر تاء یا نینت بود در جمع محذوفش
 باز آید اگر تاء کلمه ان مفتوح باشد نحو ضمرات و هنوات بالرد در رضة اصلها ضعوة و هنة
 اصلها هنوة و این بیشتر است و گاهی بدون زدن نیز آید نحو ضعات و هنات و ذوات و لور و قالوا
 ذویات و ذایات علی من راعی ان اللام المحذوفه منها باء و در بعضی الفاظ از ان بجمع تکسیرش
 کفایت کنند و بجمع صحیح نکلند چون شاة اصلها شؤمة و شفة اصلها شفهة و اشفوة و الجمع
 شیاء و شفاة و ازین قبیل است امة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش براء آید و بس و الصحيح
 صحیها علی الصحيح ایضا نحو اموات بالرد کذا فی القاموس و اگر فایش مکسور بود محذوف
 ان باز نیاید در اکثر نحو مثلاً جمع مئة و زئات جمع رئة اصلها رئية و گاهی برد محذوف هم
 آید نحو عضوات جمع عضة اصلها عضوة و اگر مضموم بود درین صورت ترک رد است
 فقط نحو کرات جمع کرة اصلها کروة بالضم و طلبات جمع طلبة اصلها طلبة بالضم اما اخوات بتحرک
 ورد و در اخب بالضم باعتبار اصل است یعنی اخوة متحرکه و قد یحیی اخوات بسکون العین و
 همچنین است بنات بفتح الباء جمع بنت و ابنة بالکسر اصلها ابنة بالفتح و القیاس بنات بالکسر

رد المحذوف

وابنات باثبات الهمزة چون لفظ مقدر بالف و تاجع شود تاءى تانیث که ابقایش موجب جمع
 دو علامت تانیثی است بیفتند نحو مسلمة و مسلمات و طلحة و طلحات و الف مقصورة که ثالث
 کلمه و بدل از و است و او شود نحو عصا و عصوات و همچنین الف ثالث غیر ممال که
 اصل نیست نحو الی اسمای یا هیچول الاصل چون ددان و الروات و ددرات و الف غیر مذکور
 یا کرد و نحو ارفیات و مصطفیات جمع ارفی و مصطفی و رَحِمَات و رَحِمَات جمع رَحْمَى و فِتَات و
 بِلَیَات و مَتَبَات جمع بِلَى و مَتَى * اما نحو با و تا مقصوراً ای جمع علی بیات و تَبَات بقلب الالف یاء
 و ممد و د ا علی بَاءَات و تَاءَات باثبات الهمزة بعد الالف کما مر * و نیز کاهن الف زائد را که
 خامس یازدهم از ان است حذف هم کنند نحو زِعْرَات در زِعْرَى بکسر الزاء المعجمة و قل فتع و
 قِعْرَات در قِعْرَى و هو لیس بقیاسی خلافاً للکوفیین فانهم اجاز و اخذ بها قیاساً و الف
 ممد و بدل حال خود باشد در اکثر اکر اصلی غیر ممدل است بر قیاس تشبیه و حکمی ابو علی من بعض
 العرب قلبها و او و او کرد و اگر برای تانیث است نحو حمراءات جمع حمراء و این اعرف
 است و کاهن بحالش دارند نحو حمراءات و حکمی المبرد من المازنی من بعض العرب ایات بقیاسها
 یاء و الامر دو وجه است نحو کسارات و ردارات و علبارات بالواو و کسباء و رداء و علباء
 کفر طاس و کساعات و رداءات و علباءات بالا ثبات و حکمی کسایات بالباء و هو لیس بقیاس
 خلافاً للکسائی و نیز کاهن از جهت طول بنا همزة تانیث را ممد و اهل کلمه خامس یازدهم از ان است
 حذف هم کنند نحو قاصعات و خنفسات در قاصعاء و خنفساء و هو سماهی خلافاً للکوفیین فانهم
 اجاز و اخذ بها قیاساً مطرداً و هو اسم مؤنث که بوزن فعل و محملاً بالفتح بود همیشه در جمع
 مفتوح کرد و اگر صحیح باشد و کلمه غیر مضاعف نحو ارضات و ثمرات بفتح الراء و المیم در ارض
 و ثمره بالفتح و ظلمات و رکوات بفتح الباء و الکاف در ظلمة و رکوة بالفتح بخلاف عین اجوف که
 تحریرش موجب ثقل است اما ممدیل عین اجوف را هم فتحه دهند فیقولون فی نحو بیضة و روضة
 بالفتح بیضات و روضات بالتحریر یک و کل اقوال ابن اسحق و الاصلش ثلث حوراء بفتح الهمزة

تاءى تانیث

الف مقصور

الف ممد و بدل

فعل و فعلة

و نیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فیقولون فی انحوظیة و رکوة ظلمات هرکات بسکون

فعل وفعلة

الباء والكاف وعین فعل وفعلة بالكسر اسمی که موند است و غیر مضاعف و راست که مفتوح

کرد و هو الاكثر نحو هندات و سندات بفتح النون والدال در هند و سندات بالكسر و راست که ساکن

بماند و هی لغت تميم و ناس من قبیس و کسر عین و ی نیز بجهت تبعیت فار و راست اگر کلمه ناقص و اوی

واجوف نبودند و هندات و کسرات و لحيات بكسر ثانی و هی لغت مطردة عند سيمويه و مقصورة على

السماع عند الفراء و فی کتاب ابی الحسن الیهشم لا یجوز الکو فیون کسرات بكسر السین فی جمع کسرة

بالکسر و یجوز الفتح و الامفتوح آید نحو رشوات و دیمات و بیعات جمع رشوة و دیمه اصلها دومة

و بیعة بالکسر یا ساکن بماند نحو رشوات و دیمات و بیعات بسکون الشین و الباء و شد جرات

بکسر الجیم و الراء جمع جر وة بالكسر و قال الرضی لا یجوز الفتح فی الاجوف الا فی لغت هندی فنجو

عیوات بفتح الباء فی جمع عیر یا کسر شاذ عند لا عند هم و نیز بعضی کسرة عین بجهت تبعیت فادر

ناقص یائی هم جائزند دارند چنانکه در ناقص و اوی فلا یقال لحيات بكسر السماع فی جمع لحيه بالكسر

فعل وفعلة

هنگ هم و عین فعل وفعلة بالضم اسمی غیر مضاعف که موند است مفتوح آید و ساکن نیز نزد

تميم و بعضی از قبیس و مضموم هم بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی و اجوف نبودند و عسات

و حشرات و خطوات بفتح العین و ضمها و سکونها ایضا جمع عرس و حجرة و خطوة و الامفتوح آید و

ساکن نحو کلیات و دولات بفتح العین و سکونها جمع کلیة و دولة بالضم لغت فی دولة بالفتح و درین

مرد و وزن نیز اختلاف سیمویه و فراء در اطراد و سماع ضمه عین بجهت تبعیت فاحسب مذکور

سابق است اما عین هر شش اوزان مذکور در صفت و در اسم مضاعف ساکن آید نحو صعبة و

صعبات و ذرة و ذرات بالفتح و علجة و علجات و عدات بالكسر و حلوة و حلوات و مدة و

مدات بالضم و شد کلمات بالتحریک و السکون اشهر جمع کلمة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین

فی جمع فعلة بالفتح قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضخمة ضخام و صعبة صعبات بفتح الصاد و المیم

لیکن عین لحيات و ربعات باعتبار فتحه عین مفرد است اعنی اللحمة بالتحریک و فیها

لغات اللجبة بكسر الجيم وكعنية واللجبة بتثنية اللام مع سكون الجيم كوسميند يكه شيرش كرم شده باشد
والربعة محرركة لغة في الربعة بالفتح زن ميانة قامت مكانا قالوا في الصباح امرأة ربيعة وجمعها ربعات
بالتحريك وهو شاذ لان نغلة اذا كانت صفة لا تحرك في الجمع وقيل انها كانتا في الاصل اسمين ثم وصف
بهما ففتح عينا هما في الجمع اعتبار الاصل كما يقال في جمع امرأة كناية بالفتح نسوة كليات بالتحريك نظرا
الى الاسمية الاصلية وقال الرضى ويجوز في التباس ان يقال نسوة كليات بسكون العين اعتبار الصفة
العارضة كانه اسمي بصعوبة يقال صعوبات بفتح العين اعتبار الاسمية العارضة فائدة دانستي ست
كه اصل در لفظ مفرد ومثنى ومجموع آنست كه دال بر موضوع له خود باشد ليكن كاهي مفرد بجاي
مثنى آيد كقوله (ع) حمامة بطن الواديين ترغمي * يرين بطي الواديين و بجاي مجموع نحو كلواي بعض
بطكم تصحوا اي في بطونكم ومثنى بجاي مفرد نحو بانقيه يرين بانقه و بجاي جمع كقوله تعالى
فارجع البصر كرتين اي كراتين مجموع بجاي مفرد نحو شابت مفارقة و بجاي مثنى نحو فاذن
عظيم المناكب * وهو كاهة و جيز براي شي واحد باشند مجموع عينا و اذنان و فخذان در ينصورت
در احبار ازان مرد و فصيح آنست كه مثنى آردند و عينا حسنات و جاع في الشعر عينا حسنة و عينا
حسنات و اين همه مقصور برهما غ است بخلاف بعضي كه قياسي كويند

❖ فصل سوم در اسم جمع ❖

بد آنكه اسم جمع عبارت از لفظي است كه دلالت بر معني جمع كند و جمع نبوده باشد مانند اسم
فعل كه دال بر معني فعل است و فعل نيست و ان برد و قسم است يكي آنكه واحد از لفظ خود نداشته
باشد چون قوم و رهط و نفر و جز آن و ديكرى آنكه واحد از لفظ خود داشته باشد و آن را اوزان
كثير است منها فعل بالفتح و آن مي آيد در مثل جام اصلها جوم كولد بالتحريك و ردغة محرركة
و تمة بالضم و ركب و نائبة و خوان بفتح الخاء المعجمة و شد الوار و الجمع جوم و ولد و ردغ و تم و ركب و
طير و رجن و عود و اوب و صعب و نوح و شول و خون و كد افى شخص بالفتح على صورة المفرد
و فعل بالكسر در مثل و آل بالتحريك و شاة اصلها شوهة محرركة و لمون على فعول بالفتح و مع التاء فعل

ظرباء و مفعولاء بالفتح و ضم العين ممدود و در مثل بغل بالفتح كشيع و عالج بالكسر و كثير على
 فَعِيل و اتان بالفتح و حمار بالكسر و النجم مفعولاء و مشير خاء و معلو جاء و مكبر راء و ما قونا
 و محمورا و فاعول در فتح بقره محركة و امس بالفتح نحو باقوز و اموس * و نیز از اسمای جموع
 است كطرب بفتح الطاء المعجمة و كسر الراء الملهة جمع طربان بكسر الراء و عبد بضم الباء الموحدة
 جمع عبد بالفتح و شبه بفتح الشين و كسر الباء المشددة على فيعل جمع شاة و قدرة بفتح القاف
 و كسر الراء جمع قرد بالكسر و جماله بالضم جمع جمل بالتحريك و باقورة على فاعولة و يقور
 على فيعول بالفتح جمع بقرة بالتحريك و مرجل على مفعول بفتح الميم و العين جمع رجل بضم الجيم
 و مبعك على مفعلة بالفتح جمع عبد بالفتح و مسجدين است مسجفه و مشخة جمع سيف و شيع
 و عبدان بكسرتين و شد الدال و عبدان بكسرتين و شد الدال ممدود او مقصورا جمع
 عبد بالفتح و بيعاء على فعلاء بكسر الفاء و فتح العين ممدود و الجمع بيع على فيعل و مشيداء
 بالمد و فتح الميم و ضم الباء التحتية على مفعلاء جمع شيع و بلبس على فعلى واحد بكسور و هو
 طائر نص على ذلك سيبويه و نزد بعضی بلفظى واحد است و بخصوص جمع

* فضل چهارم در اسم جنس *

و ان عبارات از لفظی است که اطلاقش و ضعا بر تایل و كثير و واحد و ما فوش صحیح و در او بود
 نظایرش لفظ ماء است که يك قطرة آب را هم ماء گویند و تمامی آب را هم ماء و همچنین است
 زيت که اطلاقش بر قطرة روغن زيتون و برا کثر از آن هر دو در سخن و برابر است و لفظ ثور و روم که
 بر يك خرما و يك رومی هم صادق باشد چنانکه بر زائد از يك بخلاف اسم جمع که اطلاقش و ضعا بر
 کم از سه و را نبود چنانکه جمع فلا يقال ركب على راكب ولا على راكبين كالا يقال رجال على رجل
 ولا على رجلين و اما آنکه بعضی از اسمای جناس که مشهور و متعارف در معنی جمع است و اطلاقش
 بر کم از سه و را نبود چون لفظ كلم پس باعتبار استعمال است نه باعتبار وضع و این را اسم جنس
 جمعی گویند نه اسم جنس افراد و نیز فرق و امتیاز میان واحد اسم جمع و میان اسم جمع و میان

مفعولاء

فاعول

فعل فعل

فيعل فعل

فُعالة فاعولة

فيعول مفعول

مفعلة

فُعلاء فعل

فعلاء

مفعلاء فعل

تای تحتیه مثل دیابتی تانیف حذفاً او اثباتاً حاصل نشود بخلاف اسم جنس که حصول امتیاز و فرق واحد از جمعش یکی از این امور مذکور است یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مثل دکه برای واحد تا است نحو زنج و حبش و روم والواحد زنجی و حبشی و رومی بالیاء و گاهی بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت است نحو کلم و عناب و عنب و رطب والواحد کلمه و عنیبه و عنابة و رطبة بالتاء و گاهی بالحق تای مذکور نحو کماة بالفتح ساروغ و این اسم جنس است والواحد کما بحذف التاء و کذا احماره خرفینکها و عقاله استرینکها و جماله شترینکها والواحد حمار و بغال و جمال بحذف التاء و هو قلیل و اما امتیاز اسم جمع و اسم جنس از جمع باعتبار مخالفت اوزان جمع است غالباً یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع بنای اسم جمع و اسم جنس مثلاً عناب بضم العین و شد الذوق که اسم جنس است اگرچه باعتبار وزن بمثل جهال که جمع جاهل است موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی است بین چه جمعیت عناب باعتبار حذف تاست نقطه از عنابة و جمعیت جهال بتغییر کثیر و کذا جمع الجمع الکسر نانه یبنی من مفردة بالتغییر بالحرف و الحركة او بالحركة او السكون لفظاً کرجل و رجال و اذن بالفتح و لدن بالضم و جمل بالتحرک و جمل بالضم او تقلیل کفلك مفرداً و جمعاً و کذا اذن و ماله اصله امولة و هیان و کذا و تخوم و خلای و نیز هر دو از جمع يعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع و اسم جنس ضمیر واحد مذکر علیک میگردند نحو ركب محفل ای مسرع بخلاف جمع که عود ضمیر واحد بسوی ان درست نباشد فلا یکال رجال محفل و همچنین نیز از تصغیر هر دو یون و نردان بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع و اسم جنس یون و نردوی بسوی مفردش آید کفرله (ع) اخشی رکیباً او رجلاً عادياً بخلاف جمع که تا وقتی که ردان بسوی مفردش کنند تصغیرش روان بود باید دانست هر اسم جمع که غیر از مفردی از لفظ واحد است اخفش ان را جمع مکسر گویند چون ركب و راکب و جامل و جمل و یاقرو بقره و جزآن و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش از لفظ واحد است فراء ان را جمع گویند نحو زعمرة و روم و رومی اما اسم جمع و اسم جنسی که

مفردش امر لفظی نبود چرن قوم و اهل و زبانش جز آن جمعش نکویند و ناکا

• • • • • * باب هفتم در بیان تصغیر *

بدانکه تصغیر را آنست که آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر
کوئی یا آن لفظ پیش لفظی را که در آن تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه
پیش از آن را مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی آید نحو زید و
همین و گاهی برای تقلیل ذات نحو کلب و رجیل و تقلیل عدد نحو دریمات و دینیرات
و تقلیل وصف نحو ضرب و عریلم و احمیر و تقلیل زمان نحو قبیل منک و اربعید ذاک
و تقلیل مسافت نحو فویق مذ و تحیت ذلک و نیز گاهی برای اعمه شفقت و تلطیف آید نحو یابی
و یا اخی و هومن مجاز تقلیل الذات لان الصغار و شفقت علیهم و بتلطیف بهم و كذلك التصغیر المفید
للتعظیم کقول لیلید (شعر) و لی الناس سوف تدخل بیتم * و بیته تصغر منها الایام * ای دادیده
عظیمه و همی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم و بضاده و قد يستعمل شیء فی ضده لیکن مصغر اگر از اسما و
اعلام باشد بی قیام قرینة کوچکی و کمیش منبهم و مجهول باشد یعنی بی معین معلوم شود که کدام چیز را
متکام از آن کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچک معلوم بود * و در
تصغیر از وجوه تصرفات لفظشش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد و کیفیتش
در اسم غیر لازم البناء آنست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحة و بجای ثالث یای
ها کن تصغیر بیفزایند بشرط که کلمه سه حرفی بود نحو رجیل و حیل و نییب و شیخ علی فعیل در
رجل و تعد اسما و ناب اصله نیب بالتحریک و شیخ بالفتح یا حرف چهارم یای تانیث بود یا یکی
از دو الف تانیث یا یای مشدند نسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت تثنیه و جمع که در حقیقت
کلمات بر اسم است نحو طلحة و حبلی و حمیراء و بصیری و اجید لان و زید و ونهیدات
در طلحة و حبلی و حمیراء و بصیری و اجمال جمع جمل و رجلا و زیدان و نهیدات و درین
قیاس است تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن فاعول و یعلیک

وای عمرو و خمیسه عشر و ثنیثا عشرة در بعلمک و ابو عمرو و خمیسه عشر و ثنیثا عشرة
اثنتا عشرة و الاصل ثنیان و ثنیثان بالتحریرك و قال الغراء رما حذ فوافوا لواء بعینه و قال بعضهم بذكره

فی حذف بعلا و کاهی در مصغر نجوف یا ئی حرف اول را کسر دهند و از افعولون فی نحو

نِیب و شِیب و شِیب و شِیب بکسر النون و الشین و اگر کلمه بطبق یکی ازین مذکور نبود ما بعد

فعیل

یا ی تصغیر کسر یا یا اگر نبود و این در لفظ چهار حرفی باشد اصلی بودند یا زائد با اصلی

نحو جعفر و بر یث و زبیر ج و مکیر م علی فعیل در جعفر و بر یث و زبیر ج و مکیر م و حکم و حکم الغراء

جعفر و معمر علی فعیل یعنی بزاید الیاء بعد اللام الاولى فی جعفر و معمر و هذا شاذ و در

خماسی مجرد نیز بحذف حرف خامس نحو سفیر ج و فرزد در سفرجل و فرزدق و قبل بحذف

حرفی که مشابه حرف زائد بود ذاتاً یا صفة نحو قد یعل بحذف میم در قل عمل و فرزدق و قبل بحذف

دال که مشابه تاست در فرزدق و سمع الاخفش سفیرجل یا ثبات اللام و فتح الجیم و کسرها علی

فعیل فی سفرجل و هو وزن آخر عنک فی الخماسی و عند غیره شاذ لا یقاس علیه و همچنین بر

فعیل

وزن فعیل آید در مصغر لفظی که حرف و فح زائد بر چهار است بشرط که حرف جار مش مذ زائد

قبل از تصغیر یا بعد از آن بود نحو جحیب و قریصاء در جحیب و قریصاء و الا بر وزن فعیل

فعیل

آید نحو مفتح و قریطس و خدیو یس و جلیلین در مفتاح و قرطاس و خندریس و جلود بکسر

الجیم و فتح اللام المشددة و الیاء و مکرمه نحو اجمال که جمع است اگر چه بد آن نامیدن

باشد متغیر نکرد و مصغرش بر افعال آید بخلاف آنکه مفرد باشد نحو اقتصاد و امشاج که مصغرش

افعال

اقتصاد و امشاج است بر وزن فعیل و همچنین متغیر نکرد دال و نون مزید در صفت

یا در علم غیر منقول یا در اسم جنسی که بر مذ صب قصیح تکسیرش بر وزن فعالین نیاید نسبتاً و سکران

و عثمان و ظریمان در سکران و عثمان و ظریمان بخلاف نحو حومان بالفتح و سرحان بالکسر

و سلطان بالضم و کزوان بالتحریرك که چون تکسیرش بقلب مک آید نحو حوامین و سرحانین و

حلاطین و کزوانین تصغیرش نیز بقلب مک آید نحو حومین و سرحانین و سلیطین و کزبانین اصله

حلاطین و کزوانین تصغیرش نیز بقلب مک آید نحو حومین و سرحانین و سلیطین و کزبانین اصله

حلاطین و کزوانین تصغیرش نیز بقلب مک آید نحو حومین و سرحانین و سلیطین و کزبانین اصله

حلاطین و کزوانین تصغیرش نیز بقلب مک آید نحو حومین و سرحانین و سلیطین و کزبانین اصله

اجمع ظرایف ان ظرایف فعلی هذا يجوز ظریفین وقال ابن هشام الخضر اوعا ویتبغی
 یجمعه علی غرابی ان یصغر علی ظریفین لان الیاء بدل من النون انتهی واما انسان فقیاسه
 سیمیان عند من یجمعه علی انا سیم وعلی انیسین عند من یجمعه
 اناسین و همچنین بحال خود مانند الف و نون مذکور که مغل و زن آن نبود مانند
 ال تانیث و زیادت ثمنیه و جمع چنانکه گذشت نحو زعفران و افعیان علی فعیلان در
 زعفران و افعوان بضم الهمزة والعین باید دانست هر لفظ که بر وزن فعلی باشد و در آن تنوین
 و عدم تنوین هر دو درست بود نحو ذفری تصغیرش نیز بوهرد و وجه آید یعنی بنظر آنکه الفش
 برای الحاق است و درینصورت منون باشد مصغرش ذفری بود بکسر الراء بر وزن فعیلان و بنظر
 آنکه الفش برای تانیث است و درینصورت غیر منون خواهد بود مصغرش ذفری است بفتح
 الراء بر وزن فعیلی چنانکه حبیلی مصغر حبلی و همچنین است نحو غوغاء یعنی اگر آن را منون
 خوانند مصغرش غوغایی باشد یتشبه به یا بر وزن فعیلی و اگر غیر منون باشد مصغرش غوغیافه
 است بر وزن فعیلا و نیز که همزة تانیث با ملة خود کلمة دیگر است کلمه که در اولش
 همزة وصل بود چون مصغر شود همزة اش بجهت تحرک ما بعد آن بیفتد و بضم المیم و
 فتح الراء و الهمزة علی فعیلة در امرأة بانکسر و نیز ساقط شود یکی از وزیادت ثلاثی که مثل وزن
 و غیر ملة بعد کسرة تصغیر بود اگر هردو را فادات معنی بر آن باشد نحو قلینسة بحذف الواو و
 ابقاء النون و قلینسیة بحذف النون و ابقاء الواو و جعلها یاء علی فعیلة و حبیط بحذف الالف و
 ابقاء النون و حبیط بحذف النون و ابقاء الالف و جعلها یاء او حذفها کافی قاض بخلاف زیادت
 نحو سلطان که ملة اش بعد کسرة تصغیر افتد و نون مثل وزان نحو سلیطین و الا آنکه
 و فادات غنی کمتر بود نحو مطیلق و مغیسیل و مضیرب در منطاد و ختمیل و مضارب بحذف النون
 الف و ابقای میم که زیادتش مغیک معنی اسم نا علیه و اسم مفعولیه است
 که زیادت در آن زائد بر دو حرف باشد نه زائد غیر مثل و نه عم

زائد است حذف کنند نحو بریده و صمغ در این اعمیر و اسمعیل

وعیم و لام و تصغیر تر همیشه برین وزن مذکور باتفاق نجاة

مختلف فيه است. قال الميرزا جبريه واعين مع اختلاف الميرزا

نكرم باصالتها وقال صيغو به بن يقيم ومميعيل بشك ف الصم

وابقاء الميم واللام اذ الهمزة عند زائدة وهكث انقلبه ابو زيد وغيره من العرب هرالف تانيث

مقصود که خامس کلمه نیاز اندازان باشد در تصنیف و ساقط کردن و در حقیقت علی فعلیل در حقیقت

يفتح السجين والبراءة الموحدة على فعلتي وحبسودرحبا وعى وجوبى على فعليل على درحو لا يا

بِالْفَتْحِ عَلَى فَعْلًا يَارَ الْغَيْبُورِ وَالْغَيْبُورُ وَبَعْضُ دُرِّ نَحْوِهَا رَأَى حَبِيرًا كَرِيمًا بِحَذْفِ الْفَاوِلِ وَابْقَايَ

الف تانیف چنانکه بعضی در نحو حَوَّ لایاحوَّ **و** همزه تانیف که بمنزله کلمه بالاستقلال است

مَحَالِّ خُود بَاشَن دَر اَكْثَر مَوَاقِعِ خَيْرِ اَعْمَالِ نَفِیْلَه دَر مَحَرِّ اَعْوَابِ مَسْأَلَه عَنِ نَفِیْلَه دَر طَرِ مَسْأَلَه

بالکثیر و بر نیسَاء علی فضیله درین فائز بخلاف ابن ابی نمره که در نحو طومساء و بر نساء

هذه فتي كما تود ان يفرعوا في ان تافز ايك فيقول اريحة بنيسة اما الف

مقتضی روش مذکور است که نه برای تأیید است و نه تصحیح یا کرد و اگر رابع بود و غیره و این بطور

هر مری در ارطی والا صل مریس و ارطی علی قعیلم و قعیلم ابی فعیلم در علیاء والا سائط

گزید: فخر حُبیر کا علیٰ فعلیال در حُبیر کی بالتحریک سے ہے کہ بعد از حذف حرف

کلمه بقایش برد و حرف یا کم از آن باشد در تنه غیر اصولش یا زایدش زائد نحو اکیل در کل اما

اصله اكل ومني يرد فون در منه اسماء الصله منه بالتون ووصي يرد و اورد على في اصلا. ١٣٠.

الغوة باله قيل لغية بالياء ولين بودنون در قل اصله فلا

الاصناف اربعة ماء بالهزرة ثم ماء بالهاء وحجنتان درف

ریک ودر اسم اصله همومی ودر بنت اصله بنوة محرکة

هم جنسی که را اصل مصدر بوده و در استعمال از صفات مشترک میان مذکر و مؤنث است
 گویند **قال رجل اصل و امرأة عدل** و همچنین است مصغر کلمه که مذکر است لفظاً
 مشترک میان هر دو نحو **طليق زحيض** در طالق و حائض
كف وكذا عشيق وضمير في عاشق وضاير و هو مشترك بينهما في التسهيل و يصغر بدون
التاء کلی اسم جنس مؤنث هومذکر الاصل **نحو بشر و فرس** اتمی کلامه و هر لفظی که سه حرف
 چون از اعلام مؤنث گردد مصغرش بتأیید **نحو رُمخة** در رمح و همچنین هر لفظ مؤنث چون
 علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید **نحو اذین** در اذن اما این الایاری اعتبار اصل کند
 پس **نحو رمح** را بوقت علمیت مؤنث رُمیح بدون تا گویند و **نحو اذن** را بوقت علمیت مذکر اذینه
 بتا چنانکه قبل از علمیت هر حرف ل بود چون در تصغیر علت ابد الش نماز
 باصل خود باز کرد **نحو بویب** در باب اصله **بویب** بالتحریک و مؤنثین در میزان اصله **موزان**
 بالکسر و **طوی** در طی اصله **طوی** بالفتح و **نظیر** در دینار اصله **دنار** بالتشديد و **خطی** بيشد الیاء
 در خطا یا جمع **خطیة** طی **فعیلة** اصله **خطای** چنانکه گذشت بخلاف **نخمة** در نخعة اصله
 و **خمة** بالنظم که علت ابد ال یعنی وقوع و از مضوم در مصدر و در تصغیر نمی است و بخلاف
قویم بهزة در قائم اصله **قویم** من قام یقوم که صیب قلب و **موجو** ت و هو کونه عین
لفعیل اعل هذا من صیب هیویه اما جریم **ال** لین بهزة و قویمش
 بعد الف فاعل هم شرط گویند در تصغیر **نحو** **العلة** اصله **قویوم**
 و **قالوا عیید** بل و ان الرد فی تصغیر عید اصله **عید** بلند **عید** و **عید** بالضم
 و **كذلك في التكسير نحو اعیاد** و همچنین **هیویه** در **یاد**
 گویند یعنی با بقای همزه ندا دیر برد و او ابد ال آن یسا و اما **عید**
 ربالوا و است و در **نحو متعید** و **متصر** که در اصل مؤنث و **عید** و **عید**
 ل یعنی با حفظ نای انتعال و ابقای نای مبدل از لین نه مؤنث و م

بتصغیر موعک و مومرا هفت و هفت از این معجم و اینها را معجم دوم می گویند و در این معجم نیز از جهت زوال علت این است که اگر چه مصغری می ملتزم
 به مصغری دیگر باشد هر الف زائد که در مکبر دوم گاه باشد در مصغری که در آن مصغری در آن باشد
 و همچنین است الف دوم مجهول الاصل نحو ضویبة در صایة و یای مذکّر زائد در دوم کلام
 ضویوب در ضمیر اب بالکسر * و شد بویضة بالواو عند البصرین فی بیضة و القیاس بیضة بالباء
 اما کوفیان قلب یای اصلی را که در دوم کلام است نیز بواو جائز دارند فیقولون شیخ بالباء و
 شویخ بالواو فی شیخ و کنیة و نویب فی ناب اصله نیب و الف ثالث یا کرد و در یای تصغیر
 مدغم شود اگر مانند آن را و نیز مخمل وزن نمودند و عقیق و حمیر و عناقی بالفتح و حمار بالکسر
 و اذی در اذا علما بخلاف نحو مضرب در مضارب که مخمل وزن است و همچنین یا کرد و او ثالث
 که لام کلام است یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دلی و غزیان و غزیة باشد الیابین اصلها غزیة
 در دل و غزوان و غزیة و معینة اصلها معیونة تصغیر معیونة اصلها معونة علی مفعلة بضم العین و عیون اصله
 عیون تصغیر عیون علی قول بالفتح و همچنین او ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو اسید
 اصله اسید و تصغیر اسید علی افعال و جدیل اصله جدیل و تصغیر جدیل علی فاعول بالفتح و تجوز
 اسیر و جدیل و تصغیر الیاء و همچنین یا کرد و هر حرف علت که بعد کسرة تصغیر افتد نحو ترقیة در
 ترقوة علی فعلوة بالفتح و ضم اللام و افعیان در افعوان بالضم و هر کاه بعد یای تصغیر و یا جمع
 شود آخرین بیفتد منسیا اگر در طرف است و اول مکسور نه در اسمای جاری بر فعل زاین مذمب جمهر
 است و قبل اولین بیفتد و الی هذا ذهب ابن مالک فیه قال فی نحو عطاء عطی اصله عطی الف ثالث
 یا کردید و یا در یامل غم شد و همزة که در اصل و او بود و او کردید و از جهت تطرف و انکسار ما قبل بیا
 بیفتد پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند و همچنین صبی در صبیبة اصله صبی و او
 یا کردید و معیة در معاریة اصله معیویة بحذف الف که مخمل وزن است و اخی
 در اخیة و بخلاف نحو علی یلین مصغر علی و آن که یای هموم در طرف نیست و بخلاف نحو

که در م کسر پیدا دارد و اختلاف نحو محیی اصله محیی مصغر محیی که کرم که اسم

تصغیر بعضی که وقوع یاء سوم در طرف شرط نکنند دانسته است

وجهت وجهه و وزن فعل یعنی یقای زیادت فعل که در اول

ممررت باحی و رایت احی منبر عا عن الصرف فی الاحوال

الثالث اختلاف عیمی بن همر که از جهت تغییر وزن چنانکه در خیر و شر که در اصل اخیر و اشر بود

است منصرف کوید و ابو عمرو و فاعل جرا حی کوید یعنی بالتنبوین و کسر الیاء المشددة و اقل یو

الیاء الثلاثه و در حالی نصب احیی بن ون التنبوین و یفتح الیاء الثالثة و قبل احیی یاقای و او که یعل

یای تصغیر است و قلب و او اخیر که بعد کسره تصغیر است بیا و تقل یو یا و تعویض بالتنبوین و فاعل جرا

و یقایش بن ون التنبوین نصباً نحو رایت احی و بعضی در حال صرف و جرنیز یار باقی دارند بر هکون

نحو هک الاحیوی و ممررت باحیوی بالاسکان و رایت احیوی بالنصب و غیر التنبوین و برین قیاس

است نحو اعلی فقیل اعیل بالتنبوین و کسر اللام و فاعل جرا و اعلی بالنصب و بن ون التنبوین نصباً و

قیل اعلی بالاسکان الیاء رفعا و جرا و اعلی بفتح الیاء نصبا و نیز بن ونه یای نسبت چون

در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشددة افتل محذوف شود نحو ممررت ییاء علی فعیلة در

میه اصلها ممررتیه علی مفعوله و ممررتیه اصله ممررتیه تصغیر ممررتیه اصله ممررتیه و اختلاف

ع مشددة نسبت که حذف نشود نحو غزری بن و یای مشددة غزری مصغر غزری و بعضی

در تصغیر نحو حبلی که منسوب بحبلی است حبلی کوید اصله حبلی و بکسر اللام چه در کاه

الف حبلی در نسبت یو او و منقلب شد کلمه ارقبیل ریای کوید و در ریای بعد یای تصغیر

مکسور آید چنانکه من کور شد دانستنی است که تصغیر

نچون انیسینان بکسر العین و زیادة الیاء در انسان با کسره

و انکه در سرخان ممررتین و قبل القیاس انیسان باین

افعال من النسیان حذف لامه علی غیر القیاس فعلی من

ما جاء علی
الشعره

باشد

مده

ون

نیت

بتكرير شين وحذف ياء زائد در عَشِيَّة بتثنية ياء بر فعله والمتراس عَشِيَّة بتثنية ياء آخره
 ثالث است وادغام ياء تصغير در ياء دوم وعَشِيَّان بتكثير شين وزيادات الفتحة ونون وكذا
 عَشِيَّان حذف احدى الياءين وزيادة الالف والنون في عَشِيَّ على تحليل والقياس عَشِيَّ حذف
 ياء ثالث چنانكه صبي در صبي ورونجيل بزيادات واو در رجل والقياس رجل ~~ممن بان~~
 بزيادات الفتحة ونون در مغرب والقياس مغرب يقال اتيتك مغرباً فان الشمس بالجمع يعني قريب
 بغروب واغليمة واصبيبة بزيادات همزة در غليمة وصبيبة بالكسر جمع غلام وصبي غليمة
 وصبيبة وايمنون در يمنون جمع ابن والقياس يمينون بر دو او مستوف وقلب آن بياوادغام
 ياء اول در ثاني ولييلة بزيادات ياء بعد لام دوم در ليلة والقياس لييلة ويمكن ان يكون مصغر
 لينلا فلا شذوذ وبعض اسماچو نكه معييات انهارا مقتضى تحقير وانحتك موضوع بر يثاي
 تصغير نحو ذند ومكيرات نك ارد چون جيسل مرغى مانك كنجشك وكعيت بلبل وقيل شبيه به و
 كميت قال شينز به سالت الخليل منه فقال انه بين السواد والحمرة فهو قريب من كل واحد منهما
 قصير ليدل على ذلك ~~نك~~ انغير لظائر قاله صاحب المناهل الصافية ونيز دانستى است كه تصغير
 حرف يرفع واسم فعل كحصب ونحوه وانيزودا لان فعل تعجب كه بوزن ما انعله است نيزدهيبويه و
 فعل تعجب كه بوزن انعل به است نيزد ابن كيسان فانه يطرد تصغيره عند هاء ومنعه الجهور و
 از اینجا است كه نيزد جمهور ما احببه شاذ است وكذا قوله (شعر) يا ما اميل غزلا نأشد لنا من
 هوليا ك بيان الضال والممر نيزدهيبويه كه قائل باطرا دوى است والتحقيق راجع الى المفعول فاذا قلت
 ما احب من زيد او ما اميلك فقيه تعظيم المحسن والملاحه من دلالتة على تصغير من صاحبه فلا يقال
 لكبيي المحن ما احببته ولا ما اميلك كل اى الار تخاف وصحبتين اسميكه عامل عمل فعل اسم
 تصغيرش مستعمل است يعنى د وقت عمل رفع ونصب فلا يقال زيد ضروبى عمر اى زيد ضارب
 عمر بالنصب واما قولهم انا امرئ عمل فصور برفوخافتو مع خلافا لكسائى فانه يجوز مع عمله الرفع
 بخلاف نحو زيد ضروبى بضم و فى زيد ضارب عمر وبالحر وبخلاف مصدر ركبا وود

موضوع

بر تصغير

تصغير

حرف

عمل رفع و نصب تصغیرش را و در هست باشد اگر معنی آن قابل کمی و بیشی بود نحو اعجبنی ضربیه
 عمراد را اعجبنی ضویه عمراد الی نصب و نیز ممنوع است تصغیر مع و امن و عد و عند و لدن و البارحة
 رفیع و سومی و معاء و ای و ایه و همچنین مثل و شبه نزد قراء بخلاف هیویه که
 در عرب هو مثیل هذا و اینثال هذا و کذا الی صغرا اسماء الشهور و الکرم الی
 ذی الحجة خلافا للجرمی و الکو فیهین فانهم یصغرونها فیکولون محیرم و صغیر و ربیع و جمید و رجب
 و شعبان و رمیضان و شویویل و ذی القعدة و ذی الحجة و کذا الی صغرا اسماء الاسبوع کالسبت
 الی الجمعة خلافا لکوفیهین و الجرمی و المازنی و کذا اسماء الله تعالی و اسماء انبیاء علیهم
 السلام و نیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر آنکه جمع کثیر را اول یا سومی جمع قلیل و مفردی
 بر فردا که داشته باشد و بعد مصغر کنند نحو غایمة در غلمان بالکسر جمع غلام و ادب در دوزبا لضم
 جمع دوزبا یا سومی مفردش تفتیق یا تقل یوی رد کنند و باز مصغرا مجموع بجمع عالم نمایند نحو
 فایسون و سنیا ت بشک الیا ع فیهما و دویرات و اریضات در غلمان و منین جمع منة و دور و
 ارضین جمع ارض و عبید یل و ن در غبادید جمع عب و د تقل یوا و شایان فایصلان علی
 فحلان بالضم جمع اصیل و هو ما بعد العضر و المغرب فتا من شب الی صغیر اما کو فیان تصغیر
 جمع کثیر که موازن مفرد است بی و دش بسوی مفرد یا بسوی جمع قلتش را و فیکولون رغغان
 فیرغغان کعثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مل کو ر علم چیزی کرد تصغیرش بدون رد اید
 و فاقانکو در یهم بحال ف الف و رغغان با ثبات الف و النون در ذراهم و رغغان و همچنین
 منیمون برد محذوف و اریضون بر فعیلون در سنون و ارضون علمین و این وقتی باشد که معرب
 بحرف بود و الاستین بتثنی یا بر فعیل و اریضین بر فعیل آید و منیمون و منیمون فایمون
 و نیز ممنوع است تصغیر خمس الی الاصول الی علی و انچه که مناهب
 وی است لفظا ککمیت و جمیل و معنی کقلیل و و نیز ممنوع است تصغیر جمع و جزان
 معنی تصغیر است مانند کثیر و جمیع و جزان و نیز ممنوع است تصغیر جمع و جزان

تصغیر اسم
شماره و موصول

فحوآن الابعضی از اسمای اشاره و موصولات که مصغر شود لیکن چو نکه تصغیرش برخلاف فیما من
است مصغرش نیز برخلاف اصل مذکور آید یعنی بزایدت یا الف در آخر لفظ الاء اولاء ممد و که
قبل آخر باشد نحو ذیاء و تیا بشد الباء در ذواتا و هذا و ذباک و تیاک در ذباک
و تاک و تیان و تیان در ذان و تان و اولیاء و اولیاء در اولاء بالم و اولیاء و اولیاء در اولیاء
و التی و التی تضم لامها و قال ابن خالویه اجمع النحویون علی فتح اللام فی التیا الا لا خفش فانه اجاز التیا
بالضم و اللی یان و اللتیان در اللان و اللتان و اللی یون و اللی یین در اللین اصله اللی یان الف

تصغیر را از جهت التباس بمصغر تشبیه بواو بدل کردند پس باراضه دادند و رفعاً و کسره نصباً و
جرا هذا علی مذنب میبوی و قال الاخفش و المبرد اللی یون و اللی یین بفتح الباء فی الاحوال

و اللتیات در اللاتی یعنی اول آن را بعوض مفردی که التی است زد کردند بعوض مصغروا بال
و تا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقای ها کنین بیعتاد باید دانست که بعضی از کوفیان
در اسم ممکن هم بجای یای تصغیر الف آرند و یقولون ذو ابّه و شوابّه فی تصغیر ذابّه و شابّه و قال
البصریون اصلها ذو و یبّه و شویبّه فقلبت الباء الساکنه بعک الغتسه الفاء کما یقال فی توبه تابه و یعود ذلک

الف تصغیر

* باب هشتم در بیان نسبت *

و آن عبارات است از الحاق یای مشدّد بعد کسره در آخر لفظی نادالالت کنند بر انتعاب و علاقی

چیزها بعوض اصل و پوشید نسبت که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری می گردد
و از تعیین علامت که دال بر آن بود تا کزیر لهن ایای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف
و غالب در زیادت است اختیار نمودند و بنظر آنکه ملتبس بیا ی منکسّم نکرد دان را مشدّد

گردانیدند و چون از شکیات اتصال بمنزله جزء ملحق به کردیده اعراب آن کلمه بر یای مذکور
جاری شود فیقال جاء فی بصری و ایت بصری و مزین بصری و این مجموع را منسوب گویند و
مجز را که اصل است منسوب الیه و یاحرف است مانند تاج تانیف و قبل اسم محله الجبر بالاضافه
و در نسبت از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تسریک و نیز یای

مشد دگاهی برای میالغه آید در صفت نحو احمری بسیار هر رخ و غلامی بسیار عالم و داری بسیار
کر دند قال العجاج (شعری) انطرب وانت قنسرئ * والد هر با لانسان داری * وگاهی برای

وحدت در اسم جنس نحو رومی و ترکی و حبشی و الجمع روم و ترک و حبش بحال نه او گاهی
برای متصل رجه در اسم یا در صفت لیکن با تاء فوقیه نحو انسانی و علامیه و لاحق نشود بفعل و نه

تاء تانیث

بحرف الا انکه اسم گردد نحو تغلبی در تغلب نام مردی و لموی در لما نام چیزی مثلاً و هرگاه
یای نسبت در آخر کلمه لاحق شود تاء تانیث برافتد مطلقاً نحو رجل کوفی و امرأة کوفیه و رجل

زیادت تثنیه

مکی و امرأة مکیه یعنی باشند کوفه و مکه و نیز بیفتد زیادت تثنیه و زیادت جمع صحیح نحو اثنتی
بکسر الهمزة در اثنان و عشری بکسر العین در عشرين مگر آنکه تثنیه و جمع مذکور از اعلام چیزی

و جمع

گردد و معرب بحرکت بود نحو بحرائی و این بیشتر است و گاهی بحال فاهم آید نحو بحری و فی
الکافی بشئ بحرائی فی البحرین و فی مدینه معروفه و القیاس بحری کانهم فرقا بین و بیان

المنسوب الی البحر انتمی و قنسرینی با ثبات یا نون منسوب بسوی قنسرین نام شهری در شام که
در اصل جمع قنسر است یعنی بکسر القاف و فتح النون المشددة و سکون الشین و کلان سال و

نیز بیفتد زیادت جمع مؤنث اگر چه علم باشد نحو ادرعی بفتح الراء منسوب بسوی ادرعات
بکسر الراء و فتحها نام موضعی در شام و عرفی در عرفات نام کوهی در مکه و مسلمی در مسلمات

جمع مسلمة و بحری بسکون الیم در حمات محرکه جمع حمرة بفتح و ارضی بسکون را در ارضین
بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن هرگاه نحو حمات و ارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت حموی و

ارضی محرکه آید یعنی بخلاف الزیاده و ابقاء الیم و الراء علی التثنية فقیلین هاتمی الجمعیه و العلمیه
و نیز بیفتد یای مشدده که بعد کسرة حرف ثالث یا از ان بعد نحو شافعی و کرمی و مرمی در شافعی

یای مشدده

منسوب بشافعی و کرمی و مرمی اصله مرموی و روستا در حضور و یعنی حنی ف یای زانی
و قلب اصلی بواو و نیز بیفتد یای مکسور از یای مشدده که در قبل آخر صحیح است و سبیل و سبیل و سبیل

یای قبل دال در سبیل الیاء المکسورة و مهبی بالتخفیف در مهبی اسم الفاعل و مهبیه

السَّبَبُ مِنَ التَّغْيِيلِ بِعَيْنِي شَيْئًا كَرِهًا أَوْ إِنْ طَرِيعَ كَسِيدٍ شَاذًا سَتًا وَالْقِيَامُ طَبِيعُ كَسِيدٍ

اما مهمم مضمر مهموم من هموم تهو یا ای نام نو ما خفیفادر نهیت مهمومی آید یعنی با بقایای

مثلاً در زیادت یا عرض را و مخدوف در تصغیر تا ملتبس و منسوب میگویند که از تهییم است نکردد

و بیفتد یای اول از معتل لام که بوزن فَعِيلٌ وَفَعِيلَةٌ بالقسم و فَعِيلٌ وَفَعِيلَةٌ بالضم راست و ثانی

که لام کلمه است و او کود و ما قبایش فتحه یا بد اگر نداشتی باشد فی قال فی نحو غنی و غنیه و طریقه

وَحَبِيَّةٌ عَلَى فَعِيلٍ وَفَعِيلَةٌ بِالْفَتْحِ غَدَوَى وَخَلَوَى وَحَبِرَى وَفِي نَحْوِ قَصَى رَامِيَةٌ عَلَى فَعِيلٍ وَفَعِيلَةٌ

بالضم قصوى وامرى وهو الاكثر رجاء امي وردى في امية مصغرة وردى مصغر داء وقل

عَلَيْهِ بِالْبَاقِينَ الْمَشْدُودِينَ فِي النِّسْبَةِ إِلَى عَدِيَّةٍ عَلَى فَعِيلَةٍ بِالْفَتْحِ وَأَمَوْعًا بِفَتْحِ هَمْزَةٍ شَاذٍ اسْتَقَالَ

هينوبه كان من قاله ردّ اليه مكبره وهو امة طلبا للخفة انتهى راجعي تحوي في تحية اصلها تحية

على تفعلة مجرى غنوى في غنية لانه لما صار بالادغام كغنية في عددا الحركات والمكانات اعطى

في النسبة حكمها ويبيّن واو راي فِعْلُهُ وَفَعْلُهُ وَعَيْنُهُ فَتَحَهُ يَابِلَ بِشْرًا كَمَا كَلَّمَهُ اجْزَوْا

مضاعف نبودند و حقیقی و ششمنی در حقیقت و شنوء لا بخلاف آنکه گاه مضاعف یا اجوف بود پس

هذه فائشود که موجب ثقل است نحو شدیدی و حروری و طویلی و قوی و لحاظ شدیدی و حروری.

حَقُّهُ وَ قَوْلُهُ وَخِلَافُ الْكَهْ فِي آخِرِشْ تَانِبُو دَلِّحُو سَعِيدٌ وَ قَوْلُ كِهْ اَزْجِهَتْ فَرْقِ مِيَانِ ذِي الْقَا

غیر آن حذف نکنند نحو سَعِيدٌ وَ قَهْرٌ لِي رَشِدٌ ثَقْمِي وَ خَرَفٌ لِي رَيْبِي بِالْحَرْفِ دَرِ ثَقِيفٍ وَ خَرِيفٍ وَ رَيْبِ

القياسُ تَقْيِمْهُ وَخَرِّبْهُ وَرَبِّعْهُ بِالْإِثْبَاتِ وَهَمِّجْهُمْ شَاذًا مَتَّعِي وَسَلِيحِي وَهَمِّزِي بِالْإِثْبَاتِ

وَمُعَلِّقَةٍ وَسَلْبَةٍ وَعَمْرَةٍ وَالْقِيَّاسُ مَعْلُقَتِيَّ وَسَلْمِيَّ وَعَمْرِيَّ بِالْحَدَفِ فَكَتَفِيَّ وَعَبْلِيَّ بِضَمِّ الْعَيْنِ دُرٌّ

فِي هَيْبَةِ بَقْتِكُمْ وَأَجْزَلِي بِضَمِّ الْجِيمِ ذِي جَنْبِئَةٍ بِفَتْحِهَا شَاذُ تَرَاوَعَتْ وَالْقِيَامُ عَبْدِي وَجَنْبِي

يستعمل في البياض فتح الحين والتجيم حتى لا يصل هذا مني هب سيدي ويه وجهه نور النجاة امامه وداخه فخش

رجرمی و اوراد رفعیہ کہ صحیح العین وغیر مضاعف اسمی حذف کنند نحو جلوبہ در جلوبہ

زکوی در رکوبه نعل و می در حال و قاف نفس را شا ذکریند نعل و ششمی در شروع چنانکه کل شست

می در عالیّه ثانیّه چنانکه بل و ف در یادیه و یا ثیکه خاص کلمه
 یا زائده ان با تهم ساقط شود نحو مشتري در مشتري و سحبي بل و یا م مشدد در محیی اسم
 فاعل از تعید و مستثنی و مستثنی و زراعت که بیفتل یا ف اول از دو یا م مشدد
 و دوم را و شود نحو محوی و مر و ا و ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد
 نحو سوری بفتح الراء در هر و قه بضمها و و او یک در آخر کلمه و زائده بر سه حرف باشد مثل و ف
 شود نحو صرقي و قحلي بکسر القاف و ال در عز قرة بفتح العين و ضم القاف و فتح و قه بفتح
 القاف و المیم و ضم ال و بعضی در نحو عز قرة و او را باقی دارند و ما قبلش را فتحه دهند بقیه و اول و قه و
 هر یاکه بعد الف زائده باشد چون در تهمی قول یا ان اقتل همزه کرد در نحو حقائی و در خانی و
 حولائی در سقائی و در خانی با کسر علی فعلائی و حولا یا یا بعضی بر او بدل کنند نیز قولون معقاون و
 در خانی و حولا و ف و هر یا ف ثالث که قبل یا می نمید و بعد الف حین کلمه باشد و مانند که همانند
 و هم همزه کرد در کورایی و ثانی بالاثبات و رائی و ثانی بالایل ال در راع و رابیه و ثانی و نیز و را
 معی که و او شود که اخف بود و است تصور و او و و تار و ف ص لفظی که در آخرش و او یا یا بعد
 ها کن بودند بعد الف قبل یا و نه بعد یا می مدغم لازم که ان کلمه تغییر می نیاید الا بعد ف تا اگر
 داشته باشد نحو ظبی در ظبی و ظبی و کوی و دوی در کوة و دوی بالفتح و ساوی و شقاری در ساوة
 و شقارة اما زبوی و قری و بفتح فون و را و ایل ال یا و او در بنی زبیه بالکسر و قرینه بالفتح شاذ است
 چنانکه بل و می بفتح دال در بک و بالفتح و القیاس زبیه و قری و بد و بی بسکون فون و را و اثبات یا و
 همکون دال بخلاف نحو سقائی و حی که بعد الف و بعد یا می مدغم است اما ذهب الیه
 السیمر و اما یونس و زجاج ها کن صحیح را در کلمه سه حرفی که تاء ثانیه دارد فتحه دهند پس یا را
 بر او بدل کنند نحو ظبی بفتح الباء در ظبی بالفتح و ریشوی بفتح الشین در ریشه بالکسر و اینجا است
 که ز فوی و قروی و اقیاسی گویند نه بل و می بفتح دال در بک و بالفتح که باتفاق شاذ است چنانکه گذشته
 و ابن عسکرو ابن مالک در نحو ظبی موافق یونس و زجاج اند و در نحو غزاة موافق یونس و

هر کلمه ثنائی که در م ان لاین است در نسبت لاین را مکرر کردند پس اگر و او است بادغام این
نحوه عدد را بر و اگر یا است بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را بر او بدل کنند نحو فی و کی و ف
در ف و کی و اگر الف است ثانی را به همزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و منه المائیه یعنی منسوب به ما و
که برای سوال از حقیقت شی است و گاهی همزه را به بدل کنند نحو ماهیه و بعضی ماهیه را منسوب
به ما و گویند یعنی بحل ف و او نقطه و نیز رواست که الف ثانی بر او بدل شود فیقال لا و و ما و و
و برین قیاس است لائی به همزه و لا و بر او منسوب بلات نام بعی یعنی بحل ف تا ی ف و قیسه اما
کسانی که اصل لات را الهه گویند در نسبت لاهی گویند برد لام و نزد فارسی چون که اصاشر لویه
است در نسبت کو و باشد و اگر دوم ثنائی حرف صحیح است در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ
موا باشد نحو کمی و کمیّه یعنی چیزیکه منسوب بکم است یعنی سوال از چند کی او بود و کمی و کمیّه
یعنی آنکه منسوب بکلمه کم باشد یعنی لفظ کم را در اثنای کلام بسیار زد و دلیل و حجتی که در و
بکم سوال کنند و لا بد و نکریر آید نحو کمی و کمی یعنی منسوب بکمی و کم نام شخصی مثلاً دنیا
و سوال اکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تضعیف آن هر دو جایز دارند عام ازین که مرا دلغظ باشد یا از
قبیل اعلام میور و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن برد و حرف باشد اگر در
اصل متحرک الاوسط و لا مش محذوف بلا عوض همزه وصل است یا ناقص محذوف الفاء در نسبت
محذوفش باز آید نحو اخوی و ستهی در اخ و ست اصله اخ و سته محرکه و نشوی بفتح الشین
و قلب الیاء و ازاد رشیة اصلها رشیة با کسر و این مذ هب جمهور است و الی مذ اذهب همیویه
اما اخفش در نحو رشیة و شیی گوید یعنی برد فا و اسکان عین و ابقای یا بناء علی الاصل و اگر
لا مش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا ف نحو عدی و ستهی
در علة اصله و عد و سه اصله سته اما عد و برد فا و قلب آن موضوع لام در نحو عد شاذ است بخلاف
فراء که جو از قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود مرد و وجه است یعنی رد
محذوف و عد مذ در آن نحو ذمی و ذمی و در مذ اصله ذم و بالفتح و این و بنوی در این و ابنه

والاصل بمو و بنوة و ابتنى بكسر النون و فتحها و ابتنى يحذف الميم الزائدة مع عدم الرد و يلقون
 بحذف الميم و يروا المحذوف ذراهم اصله ابن بزيادة الميم و اسمى و سموى در اسم اصله همو مثلثة و اسمى
 و ستمى در است بالكسر اصلها ستمه بالتحريك و فمي بدلون الرد و سموى بالميم و الواو و زدة هيويه
 و قووى بردها و اعاده و او در فم اصله فوه و هر طمة كه در نسبت محذوفش باز آيد عين وى را
 فتحه دهنه نحو حرجى و سموى بفتح الراء و الميم در حواصله حروح بالكسر و اسم اصله همو مثلثة
 چنانكه كذشت مكر در مضاعف كه بعد رد محذوف عينش ساكن آيد نحو ربي بشد الباء الواحدة
 در رب بتحقيق الباء اصله رب بالتشديد و اين من هب جمه و رامت و الى هه اذهب هيويه
 و به و رد السماع اما اخفش عين را در لغظيكه اصلاها كن است عند الرد نيز ساكن دارد و در نحو
 اخذ و بنت حذف تا و رد كلمه باصل است يعنى در كلمه كه لام آنرا حذف كنند و بعوض آن تاى
 تانيث آرند چون منسوب كنندش تا را حذف نمايند و كلمه را باصلش رد كنند نحو اخوى و بنوى
 در اخذ بالضم اصله اخوة بالتحريك و بنت بالكسر اصله بنوة محركة و ذيوه و كيوه و بنو
 و كيت بالفتح اصله ذيبة و كيتة اما يونس تاى تانيث را چون كه بعوض حرف اهلست در نسبت
 حذف نكند فيقول اخى و بنتى و كيتى و اما كذا كه در اصل كلمه كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا
 اسمها در نسبت كلى آيد يعنى حذف فالف تانيث و بنو و اسمها
 و او الف افزايند نحو كذا وى چنانكه در حبل و اين نزديك و رامت اما هيويه كلى كروى
 يعنى بفتح لام و حذف تا و الف و رد و او اخفش كلى بسكون اللام على الاصل و جمع را در
 نسبت رد بسوى مفردش كنند اكر وى را واحد قياهم يا هم جمع يا هم جنس بوده باشد نحو كتابى
 و مسجدى و قومى و ركبى و قمرى و ركب و مساجد و ركب و قمر و امواتى و صحفى
 بضمين قول عامه است و صحيح و فصيح و فصحى و صحفى اسم و حنفى مكرانكه جمع از قبيل
 اعلام بود عام از اينكه اسم شخصى باشد يا اسم جماعتى نحو معاقرى و غارى و كلابى و ضبابى و كلبى
 و فراهمى و مدائنى و انصارى و ابناوى و ابناى فارس حكاه هيويه و حكى ابو الحسن فى النسب

الیهیم بناوی قال و هذا شاهد کما قالوا فی الجی بکریکراوی یا مروارید مغردی از لفظش نبود نحو عیادیدی
 و اعرابی یا مغردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی و ملاحتی جمع حسن و لکحة و بعضی جمع معنی را که
 مغردش برخلاف قیاس است نیز بسوی مغرد رد کنند اگر چه غیر قیاسی است پس در نسبت محاسن
 حسنی کو بند و در ملاحتی و در من اکیر ذکوی و در مشابه شیمی و گاهی جمع معنی را که موازن
 مغردی و صالح جمعیت جمع آن مغرد است نیز بلفظه آرند یقال هو کلابی الخلق منسوب بسوی
 کلاب جمع کلب که موازن حمار و صالح جمعیت جمع آن است چون کلاب و کلبه مانند حمار و احسرة
 هر علم که مرکب بوده بت ترکیب اضافی در نسبت بخلاف جزء ثانی آید نحو بعلی و نابطی و خمسی
 و سیمی در بعلیک و نابطش و خمسة عشر و سیمویه هذا من ذهب الجیم و را ما نزد جر می و
 ایدو الحسن بخلاف یکی از آن اول باشد یا ثانی نحو بعلی و نابطی و خمسی و سیمی بخلاف جزء ثانی
 و یکی و شری و عشری و نهی بخلاف جزء اول و رواست که به نسبت هرد و جزء آید نحو بعلی
 بلی و نابطی شری و خمسی عشری و سیمی و نهی و گاهی با ثبات هرد و جزء نیز منسوب کنند نحو
 بعلیکی و نابطش و خمسة عشری و سیموی و نهی و بعضی مرکب تعداد حارابی آنکه علم باشد منسوب
 گردانند به نسبت هرد و جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احد و عشری بفتح الشین در
 احدی عشره بکسر الشین و چون فعلی را که با ضمیر فاعل است منسوب کنند بلفظه آرند نحو راجل
 کنتی آنکه کوید کنت کذا و کذا و این قول جر می است و گاهی نون و قایه را نیز بجمع محافظت
 حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتی و بعضی جزء ثانی را که ضمیر فاعل است حذف کنند و کاف را
 مضموم دارند و را که بالتقاء ساکنین افتاده باز آرند و اگر مرکب اضافی است در نسبت
 نیز بخلاف جزء ثانی آید اگر اول کتبه و مشترک میان اعلام کثیر نبود نحو امرأی در امرأ القیس و
 رواست که بخلاف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس است و الا بخلاف جزء
 اول نحو بکری و عیری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسول و مطلی و رحمانی
 در عبد الرسول و عبد المطالب و عبد الرحمن و گاهی از هرد و جزء فعل بنا کنند و منسوب گردانند

نبتو عشمی و عقیسی در عبد الشمس و عبد القیس و عبد ری و حضر می در عبد الدار و حضر موت
 بفتح المیم و ضمها نام شهری و کاهی بهر دو جزء لاحق کنند نحو عبدی قیسی و کاهی بحالشان دارند
 چنانکه در بعضی است که بعضی از اسما در نسبت بر خلاف قیاس منقول است نحو
 اسمعی بانکسر در امس بالفتح و تهمی بالفتح در تهمه بانکسر نام شهری و دهری بالضم مرد مسن
 در دهر بالفتح و اما الدهری للک یقول بقل م الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سهران بالضم در
 سهل بالفتح زمینم یعلو بالضم در عالیة آنکه فوق نجد است تا بر زمینها مهور رجل میان بتلف
 یک یا وزیات الف هوض ان قبول لام اصله یعنی و همچنین است شام و کاهی بر سبیل قلت یانی
 و شامی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشد و این ضعیف است و آقی بالتحرک و رافق
 بضم تین و خوسى و خراسانى در ری و ثوب حاری یعنی منسوب بسوی حیره بانکسر
 و این شاذ است و رجل حیرى علی الاصل و حمار مدینى بالشذ و بر رجل مدنى بر قیاس و رجل مروى
 شاذ است و در غیر آن مروى بر اصل و کساء متجانی و انتجانی بفتح یاد و هر دو
 بسوی منبج بکسر یا نام جایی و کاهی یای مشد در ابرای مبالغه در اسمای ابعاض جسد
 بعد آنکه ان اسم را بر وزن فعال بالضم بنا کنند یا در آخرش الف و فیه بیفزایند
 تا دلالت کن بر عظمت آن فهو نحو نافی و فخذی آنکه انف و فخذی
 آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس و کاهی در حرف و صنایع فعال بالتشدید بجای
 منسوب آید نحو رجل زجاج و سماک و غزاز و قزاز و عطار و نبات و جزان و فاعل برای صاحب
 ان چیز نحو رجل طاعم و کاس و فعل بکسر العین نحو طعم و لبس ای شوطعم و کسوة و لباس و هذا
 مکه موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة فکها هذا القیاس

فعالی

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و در ان چهار

فصل است * فصل اول در حروف زوائد *

بدانکه حروفی که زیادتى در بنای کلمه که بدون تکریر و دجز از انها نیاید ده حروف (نهایت

مَسْنُون) است. قیل ان المبرد سال المازنی عنہا فقال (شعر) هو بيت السماء فشيئتي * وقد كنت قد ما هو بيت السماء * فقال انا اسألك عن حروف الزيادة وانت تنشدني الشعر فقال قد اجبتك مرتين. وقد جمع ابن حروف منها نيفاً على عشرين تركيباً محكيّاً وغيّر محكي قال واحسنها لفظاً ومعنى قوله (شعر) سألت الحروف الزائدات عن اسمها * فقالت ولم تبخل اماناً وتسهيل * اما زيادتي که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد بابرای غیر الحاق اختصاصی بحروف ملّ کورند ارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شملّ و علمّ و گاهی از غیر این حروف چون قرد و مرمیس و صمّح و قطع و جزآن و زیادت حروف ملّ کور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای اتفادات معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائد است و گاهی برای عوض مثل های زنادقه و گاهی برای ملّ صوت مثل الف کتاب و گاهی برای الحاق مثل واو کور و گاهی برای امکان

ملوک معرفت تلفظ مثل همزه وصل و گاهی برای تکیید حروف کلمه مثل الف قبضه و طویقی که ممیز زوائد از

اصول و مبین آنها است سه است. اول اشتقاق که دلیل اصالت هم بود و ان انشای لفظی از

لفظی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کعلم من علم و جازع من جزع و ضارب و نزامن نزوان و نحوها و این را اشتقاق اصغرنا مند و هذا الذی ما فحن فيه اما اشتقاق اکبر که قائلش ابو الفتح نحوی است نه دیگرى عقلمند و اکسب کلمه بود بهر ترکیبی

که باشد برای معنی واحد مثل قول و قلو و ولق و وقل و لوق یعنی خفت و سرعت مثلاً دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت است یعنی خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت

حرف یا زیادت ان سوم غلبه زیادت یعنی وقوع حرف از حروف زوائد در جائی که اکثر

محل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی لائل و اقدم آنها است ای وقتی که عدم نظیر و غلبه زیادت

معارض اشتقاق بود حکم با اشتقاق است و بس و لهذا اعتمس فعل بود بزیادت نون قبل عین از

عسلان بالتحریریک نه فعال با اصالت نون اگر چه مقتضای عدم نظیر است و همچنین شال کجعفر

فعال باشد بزیادت همزه قبل لام و فيه لغات شائل بتقدیم همزه و شمل محرکه و جزآن و رعشن

فَعْلَانِ اَز رَعِشٍ بِالتَّحْرِيكِ * وَفَرِشٍ كَز بَرَجٍ فَعْلَانِ اَز فَرَسٍ بِالْفَتْحِ * وَبَلْغَشٍ كَقَطَرٍ فَعْلَانِ اَز بِلَاغَتِ
 بَزِيَادَتِ نُونِ بَعْدِ لَامٍ * وَحَطَّاطٌ بِالضَّمِّ فَعَائِلٌ بَزِيَادَتِ الْفَاءِ وَهَمْزُهُ قَبْلَ لَامٍ اَز حَطَّ بِالْفَتْحِ * وَدَلَامَصٌ
 كَحَطَّاطٌ فَعَامِلٌ بَزِيَادَتِ الْفَاءِ وَمِيمٌ قَبْلَ لَامٍ اَز دَلِصٍّ وَدَلَّاصٍ * وَيَلْهِنِيَّةٌ فَعَلْنِيَّةٌ بَزِيَادَتِ نُونِ
 وَمُثَنَّاةٌ تَحْتِيَّةٌ بَعْدَ لَامٍ لَجِيٍّ عَيْشٍ اَبْلَهُ اَيَّ وَاسِعٍ * وَفَرَمَاسٌ مَا لَكَسَ فَعَمَالٌ بَزِيَادَتِ مِيمٍ وَالْفَاءُ قَبْلَ
 لَامٍ اَز مَرَسٍ بِالْفَتْحِ * وَفَرَمَاسٌ كَمَرَمَاسٍ فَعَمَالٌ بَزِيَادَتِ نُونِ قَبْلَ هَيْنِ وَالْفَاءُ بَعْدَ اَنْ اَز فَعَسَ
 بِالتَّحْرِيكِ * وَتَرَعُوتٌ تَفْعَلُوتٌ بَزِيَادَتِ تَائٍ مُثَنَّاةٌ فَوْقِيَّةٌ قَبْلَ فَاوٍ اَوْرَتَائٍ دِيكَرٍ بَعْدَ لَامٍ اَز رَمٍ بِالتَّحْرِيكِ
 * وَاللَّذَذُ كَمَفْرَجِلٍ اَفْعَلٌ بَزِيَادَتِ هَمْزِهِ قَبْلَ فَاوٍ نُونِ قَبْلَ عَيْنِ اَز لَذَذٍ بِفَتْحَتَيْنِ * رَانَقَحَلٌ كَجَرَدَحَلٍ
 اِنْفَعَلٌ بَزِيَادَتِ هَمْزِهِ وَنُونِ قَبْلَ فَاوٍ قَحَلٌ مَحْرُكَةٌ * وَمَعَدَّ نَعَلٌ يُوْدُ بِاَصَالَتِ مِيمٍ وَبَزِيَادَتِ
 يَكِي اَز دَوْدَالٍ لَجِيٍّ تَعَدُّ دَائٍ تَشْبِيهُ مَعَدُّ بِيْنِ عَدَدَانِ نَهْ مَفْعَلٌ بَزِيَادَتِ مِيمٍ اَكْرَجِهْ مَقْتَضَايَ شَابِلَةٍ
 بَزِيَادَتِ اسْتِوَامِ مِيمٍ تَعَدُّ دَائِيٍّ اسْتِوَاوُشْ تَفْعَلُ نَهْ زَائِدٌ بِرُوزْنِ تَفْعَلٍ كَهْ نَظِيرُهُ اِنْدَارْدِ اَمَانَتِهِ
 تَمَسْكَنٌ وَتَمَدُّعٌ شَاذٌ اِسْفَ بَرْتَوْهَمِ اَصَالَتِ مِيمٍ * وَهَمِچْنِيْنِ مَرَاجِلُ فَعَالِلٌ يُوْدُ بِاَصَالَتِ مِيمٍ لَجِيٍّ
 ثَوْبٌ مَمْرَجُلٌ اَيَّ مَنَقَشٌ عَلَيَّ صُورَةِ الْمَرَاجِلِ نَهْ مَفَاعِلٌ وَمِيمٌ مَمْرَجُلٌ اَز نَفْسِ كَلِمَةٍ اسْتِوَاوُشْ مَفْعَلٌ
 كَمَلٌ حَرَجٌ وَالْاَمْفَعَلُ يُوْدُ اِيْنِ مَعَدُّ وَمِاسْتِ * وَمِعْزِيٌّ فَعْلِيٌّ بِاَصَالَتِ مِيمٍ وَمِاسْتِوَاوُشْ اِسْفَ بَرْتَوْهَمِ
 الْمَعْرُخَلَا فِ الضَّانِ نَهْ مَفْعَلٌ * وَفَيْنَانٌ بِالْفَتْحِ فَعَمَالٌ بَادِئٌ بَزِيَادَتِ يَاءٍ وَالْفَاءُ اَز فَنَنْ
 بِالتَّحْرِيكِ نَهْ فَعْلَانِ * وَآوَلُ اَفْعَلٌ بِاَصَالَتِ آوٍ وَبَزِيَادَتِ هَمْزِهِ قَبْلَ فَاوٍ لَيْلِ اَوَّلٍ وَآوَلُ كَهْ مَوْنَتِ
 وَجَمْعِ مَوْنَتِ اَنْ اسْتِوَاوُشْ نَهْ فَوَعْلٌ بَزِيَادَتِ وَاوٍ كَهْ مَوْنَتُشْ وَجَمْعِ اَنْ بَرْفُوْدَلَةٍ بِالتَّشَاءُ وَفَوَاعِلُ
 آيَكُ مَعْلُ جَوهرٌ وَجَوهرَةٌ وَجَوَاهِرٌ وَآوَلُ اَز وَوَلٍ بِالْوَاوِ اِيْنِ اسْفَ وَنَزْدُ بَعْضِي اَز اَلْ اَلْ اَلْ اَلْ
 بِالْفَتْحِ بِتَقْلِيْمٍ وَآوَرِ هَمْزَةٍ وَنَزْدُ بَعْضِي اَز اَلْ
 اَشْتِقَاقٌ بِاَشْبَ حَكْمِ يَهْرَدِ اسْتِوَاوُشْ اَكْرَجَلِيٍّ وَرَاضِحٌ بِاَشْبَ چُونِ اَرْطِيٍّ كَهْ هَمِ فَعْلِيٌّ يُوْدُ بِاَصَالَتِ هَمْزِ
 وَبَزِيَادَتِ الْفَاءِ بَعْدَ لَامٍ وَهَمِ اَفْعَلٌ بِاَصَالَتِ الْفَاءِ وَبَزِيَادَتِ هَمْزِهِ قَبْلَ فَاوٍ جِهَتِ وَجُودِ بَعِيْرٍ اَرْطُ دَكْلٍ
 وَرَاطُ كَقَايِ اِذَا اَلْ كَلَهُ وَاَدِيْمُ مَارُوْطُ كَاكُوْلٍ وَمَرْطِيٌّ كَمَرْمِيٍّ اِذَا دُيَغَ بِهِ * وَحِيَّانٌ نَامُ مَرْدِصِ مِيمٍ

فَعْلَانُ باصالت هر دو یا و زیادات نون از حیث از جهت عدم انصرافش و هم فعال باصالت نون
وزیادت یکی از هر دو یا و حین بالغتج از جهت انصرافش * و سَنَبْتُهُم فَعْلَتُهُ باصالت نون و زیادت
تای فوقانی از سَنَب بالغتج و هوالد هر و هم فَعْلَتُهُ باصالت تا و زیادت نون قبل عین از سَنَبت بمعنی
السَّنَب و کر نه بیکی که راجع باشد و از اینجا است که مَلَّك بالتحریر يك که در اصل مَلَّك بود
مَفْعَل باشد یعنی مصدر میی بمعنی مَفْعُول از لَآك بمعنی ارسَل و این قول ابر عبیده است نه
مَعْقِل بقلب عین از الوَکَة بمعنی رسالَة و این قول کسائی است و نه فَعَال باصالت میم و زیادت همزه
قبل لام از مَلَّك بمعنی مالک شدن و این قول ابن کيسان * و مُوسَى الْكَلْبِ بِك مَفْعَل بود و زیادت
میم و اصالت الف از ایضاً موسی هر تراشیدن و ان از موندات سماعی است در حالت علمیت غیر

ملك

منصرف باشد و در حالت تنکیر منصرف مانند عقرب و این مذ هب بصریان است اما کوفیان فعلی

گویندش باصالت میم و زیادت الف از میسَان بالتحریر يك خرامیدن و این مرجوح است و اما موسی
اسم رجل فقال أبو عمر و بن العلاء هو ایضاً مفعول يدل على ذلك انصرافه في النكرة و فعلی لا ينصرف
على حال و قال الكسائي هو فعلی فینبغی ان يكون الفعل للحاق بفتح الالف و ان يمنع صرفه

بعل التنکیر و انسان فَعْلَانُ بالكسر یا صالت همزه از انس بالضم و قيل از ایناس و تصغیرش بر اینسیان

انسان

بزیادت یا بعن سین شاذ است و قيل افعان بزیادت همزه و بحذف لام برخلاف قیاس و اصلش

انسیان بود و افعان از نسیان * و سرية بضم سین و تشدید را کنیزک فراشی فعلیه بود بزیادت

سرية

یا عنصبت و هی ما خوذة اما من السر بمعنی الخفية لانها امة تخفى عن الحرة و هذا قول ابی بکر

ابن العری و اما من السر بمعنی الجماع لانها لذلك لا للخدمة و هذا قول السیرافی و ضم السین من

هو اذ النسب کله و هی فی الدهر و سهل فی السهل و بعضی فعلیه گویند بضم فا و کسر لام اول از سه

معنی مذکور و اصلش سر و رة بود و وزن فعلونه بتکریر اللام و بعضی فعلیه بتکریر عین و اصلش

یاعد و هم و اصلش سر یوة یا سر و رة بود از سر و بالغتج بمعنی مروت و اهلیت کردن و قيل از سرارة بمعنی

بلند و قيل از سرور و اصلش بر تفلد یا خیر سر و رة باشد و فَعْلَانُ بکسر عین * و مَرُونَةُ بفتح

مونه

میم وضم صَدْرَةٌ نَعْوَلَةٌ باصالت میم و زیادت وا و از مَان مَوْكِنْتَهُ بالهمزة ای برداشت مَوْكِنْتَهُ آنرا و
یا از مَان يَمُونُ بالواو ای قَامَ مَوْكِنْتَهُ و برین تقدیر همزة مَوْكِنْتَهُ بدل از واو است چنانکه در ادْوَر
و قیل مَفْعَلَةٌ بفتح میم وضم عین از اَوْكِنَ بالفتح تُنْكَ بار و قال الفراء هی من الاین بالفتح وهو التعیب
والشدَّة * و منجنيق کخند ریس و قن یکسر و منجنوق کعصر فوطا اگرچه معرب است منفعل
و منفعول بود بزیادت میم و نون قبل فا و زیادت یا و او قبل لام بدل لیل جَنَقُوا بالفتح ای
و مَوْنَا بالمنجنيق و قال سيبويه ان وزنهما فَعْلَعَلٌ و فَعْلُولٌ باصالت میم و زیادت نون قبل عین
لِقَوْلِهِمْ مَجْنَقٌ كَخَرْجٍ بِمَعْنَى جَنَقَ و اما هرگاه با مثله متمسکه از چه باشد رت و یا تولید آنها چنانکه
فراء گفته که آن مولد است نه از کلام عرب اعتداد نمیباشد درین صورت منجنيق و منجنوق یا
بر وزن فَعْلَعَلٌ و فَعْلُولٌ بود بزیادت یا و او قبل لام ثالث کبر تَعِيلٌ و عَصْرُ فوطا و هذا مستثنای اکثر
یا بر وزن فَعْلَعَلٌ و فَعْلُولٌ بزیادت نون و یا و او قبل لام ثانی علی ما ذهب اليه البعض * باید
دانست که هر دو صیغه مذکور و آنچه که مماثل آن است اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه
وزن دیگر هم هست نَحْوُ فَعْلَعَلٍ و فَعْلُولٍ بزیادت نون قبل عین و بزیادت نون ذوم و یا و او
لام از مَجْنَقٌ و مَفْعَلٌ و مَفْعُولٌ بزیادت میم قبل فا و نون و یا و او قبل لام از مَجْنَقٌ و مَفْعَلٌ
و مَفْعُولٌ بزیادت میم قبل فا و یا و او قبل لام ثانی از مَجْنَقٌ و مَفْعَلٌ و مَفْعُولٌ بزیادت میم قبل فا و نون و یا و او قبل لام
اربعه مذکور و سابق دیگری نیفزودند * و نیز دانستنی است که چون اکثر ایتنای لفظ جمع بر
لفظ واحد است پس هر احتمال که محتمل مغردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود و لهذا مجانیق
که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مَفْعَلٌ بود و این بر تقدیر اول است یا بر وزن فَعْلَعَلٌ و
این بر تقدیر ثانی یا بر وزن فَعْلَعَلٌ یا بر وزن فَعْلُولٌ بضم عین کلمه بر غیر قیاس و این بر تقدیر
ثالث و رابع * و برین قیاس است مَجْنَقٌ و مَجْنَقٌ و مَجْنَقٌ در جمیع احتمالات مذکور و بر تقدیر
فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت
مانند نون کُنْتُ اَلْکَلْبُ که فَعْلَلٌ بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا فَعْلَالٌ و این بر تقدیر زیادت

آن نه فعلل که نیامد * و نون که تجل بضم الباء که فعلل است نه فعلل که معدوم است بخلاف
 کتور که فعلول است با صلت نون و زیادت و او فقط چنانکه گذشت اما حکم زیادت نون
 قنغور یا کسر کج رد حل و خنفساء بضم خای معجمه و فاکر فضاء و تانی تنقل کجسفر از جهت خروج
 اخوات آنها بود که قنغور است بضم القاف و خنفساء بفتح الفاء و تنقل بضم الفاء و همچنین
 همزه النجج کسفر جل از جهت النجوج بفتح تین و هم الحیم و اگر بر تنقل بی زیادت حرف
 هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم زیادت است مثل نون نرجس و هندیع مکرانکه
 زیادتش در آن محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش و عرب مرزنگوش و اگر خروج
 کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبه زیادت آن حرف بود اکنون

اليدخول
فأوسع
البيان

المعرفة
بالغلبة

محال غلبه زیادت باید شنید تا مطلب توان رسید پس آنکه غالب است زیادت حرف تکرر برای
 الحاق باشد یا غیر آن با سه حرف اصول یا زیاده از آن نحو کرم و همش کجسفرش علی خلاف کما
 مرواحم و قرد و مرمریس کبر قعید و صحیح کسفر جل لیکن تکریر فائده را ندو اما صیغه
 بکسر الصادین و زلز و توقیت من قوی الدیک و وضو ضیت من وضو ضاة لاصوات الناس و نحو آن
 و با عی است که از باب تکریر فائده عین و نه زیادت یکی از دو حرف این هدا اما ذهب الیه البصر و نون
 اما انکر فیون فجوز و ذلک فززل فعقل عند هم من زل و کذلک صرصر من صرا صرت شد یکا
 و دمم من دم اء اءلک و زائل از هرد و حروف تکریر حرف ثانی است که منشای حدوث تکرار
 است اما خلیل اول و از اول کوپ و سیبویه یکی را از آن هرد و اول باشد یا ثانی و نیز دانستنی است
 که هر چند زیادت حروف زائد غیر الف و واو که در اول کلمه نیایند خصوصیت بحلی ندارند بلکه
 گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن لیکن غالب است زیادت همزه و میم
 در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو اکل و اجفیل و بالکسر و منبج کجسلس بخلاف نحو برائل و
 امر و اضطل و موزنجوش و قبل الا فکل بحذف الواحید و نون وقتی که ثالث ساکن باشد
 یا در آخر کلمه بعد الف زائد سپس سه حرف اصول نحو شرب کسفر جل و عمران و زعفران

وواو الف باسه حرف اصول باز ائذ از آن نه در اول کلمه نحو جَدَّوَل و کَثُور و حِمَار و قَبْعُوم
 بخلاف نَجُور و نَمَل کسفر جَل که اصلی است و قیل زائد ^۱ و یا باسه حرف اصول یا زیاده نَجو
 یلمک و خیمت و نَجْوِیة مکرر در اولی رباعی غیر مضارع که افعلی باشد نَجو یستعز و کثُر فوط و
 قیل زائد نَامَر و مطارد است زیادت همزه در مضارع و امر از ثلاثی مجرور در بعضی ابواب
 و صیغ جمع و تاد مضارع و تفعّل و تفعّله و تفعّل و تفعّله و تفعّله و تفعّله و غیره
 اما میبویده زیادت آن را بعد و او و یاف مکذّب را از اشتقاق یا علم نظیر گوید نه از غلبه زیادتش
 و سین در باب استفعال ^۲ و شاید است در اسطاع یسطیع بفتح همزه قطع در ماضی و ضم یادر
 مضارع اصله اطاع یطیع مثل اقام یقیم نزد میبویده اما فاعل از استفعال گوید و حذف تاد و فتح
 همزه و ضم یادر از شواذ و جاء ایضا اسطاع یسطیع بکسر همزه وصل در ماضی و فتح یادر مضارع ^۳
 و اما قول البعض و تزا بعد کاف المونث نَحْوَا کو متکس فغیر موقوف به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة
 فیهی کالشیء فی اکثر متکس و الکاف فی هند کی فی النسبة الى البنیة و میم در اسم فاعل و اسم مفعول
 و مصدر و ظرف و آله اگر چه قبل زیاده از سه حرف اصول بود و نون در مضارع و بعضی ابواب
 وواو در بعضی ابواب و الف در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع
 مضارع و تفعیل و جز آن اما زیادت لام کم است نحو زیدل در زید و جلدل در جلد و باب الحسین
 عیدل را مرکب از عبد الله و لامش را اصلی گوید و نیز در قولی از وزائد است ^۴ و فیشلة در فیش
 و فیشة و میقل در هیق و طیس و بعضی فیشلة و ما بعدش را فاعل گویند زیادت یادر
 اصالت لام و زیادت ها کمتر بلکه میبود از حرف زائدش نمی شمارد چنانکه جر می لام را
 و الصبیح الکثیر انها کلام لام نحو امرأق یهريق امرأقه در اراق یریق امرأته و امرأته در امرأاته
 بخلاف بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند المعجی قولهم تاهت فلانة و تاهت بالهاء و المیم اما
 اتحلتها اما و همچنین یصلع نزد اخفش مفعّل است از بلع چنان که کذشت و نزد ابن جنی فاعل
 کذ رم و هو کوله بکسر الهاء و فتح الکاف نزد خلیل مفعولة و نزد ابن جنی فاعولة و افعّل
 افعّل

زیادة الواو والاف

زیادة الياء

النون المطردة همزة

النساء

السين

الميم

النون

الواو والاف والياء

اللام

الياء

تعدد الغالب

الترجیح بالشبهة
بالأزيد

الترجیح بالفك

معاضة وزن أغلب
موشبه رامراضة الوزن
لاقيس للأغلب

قال النجاشي اقله البعير اقله اذ ارفع راسه بزيادة الهاء . وهرگاه در کلمه غالب متعلد
 بود همه زائد است اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو جملتی و اخطبان و الا حرفیکه زیاد تش
 موجب خروج نبود مثل میم مریم نه یا ایش و همزد ارونان نه و اوش و لام اذلولی نه الفش لوجود
 مفعّل و افعلان و افعول دون فعیل و فعولان و افعولی و اگر هردو میستلزم خروج باشد ترجیح
 بشبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس تا یثغان زائد بود نه تضعیفش لوجود اف و
 هدم تأنی بالتاء و تخفیف الفاء و الا حرفیکه زیاد تش زیاده باشد چون و او کو اّل نه همزه اش
 اگر چه فعلان و فعیلان و همچنین فو هّل و فعّال همه خارج از وزن الد و اگر زیادت هیچ یک
 موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد و هم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا
 بشبه بالزوم شد و اظهار یا بفک ادغام و از اینجا است که یأجج و عأجج هم یفعل و مفعّل بود زیادت
 یا و میم و اصالت جیم و این از جهت وجود آج و هدم یأج و عأج است یقال اجت النار اذا تلهبت
 و هم فعل باصانیت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق بجعفر و این از جهت اظهار و فک ادغام
 و اگر شبه دیگر هم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام است و پس چون مهند که فعلّ باشد
 زیادت دال برای الحاق نه مفعّل و این بسبب بودن مهند بالفتح است اما وقتیکه فک
 ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد اگر چه معارض بود ان را وزن أغلب و قیل بوزن أغلب
 پس موزن مفعّل بود زیادت میم از وجود و ظب و عّلم مظب و رمان فعلان زیادت نون
 از جهت رم و عد مرم یقال رم الشیء اذا اكله و نزل بعضی فعال که این وزن در بابش أغلب
 است نحو تفاح و جمار و نون و اگر شبه دیگر هم موافق وزن أغلب بود ترجیح بوزن
 أغلب است اگر چه معارض باشد ان را وزن اقیس و قیل بوزن اقیس پس حومان فعلان بود
 باصالت و او زیادت نون از حوم که أغلب است نه فو قال از بمن که کم است از ان و همچنین
 مورق بفتح المیم و الراء مفعّل بود از ورق نه فوعل از مرق اگر چه فوعل اقیس است در مثال
 و اوحی از مفعّل بالفتح و اگر اغلبیت اصلاً نباشد هر دو وجه است نحو ارجران بضم همزه و رجیم

که هم فعلان بود بزیادت همزه و اصلت و او از رجا ترجیح هم فعلوان باصالت همزه و زیادت
 و او از ارج الطیب کعلم اذ لحاح و اکبر منفاق در هم نهادن بقدیر نبود ترجیح بوزن اغلب
 است اگر یافته شود پس ائمه فاعله بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که اغلب است چون ذنبه
 و خسته و امره چنانکه گذشت نه افعله بزیادت همزه مکسور و اصلت تضعیف که مغلوب است
 اگر چه ا مع و مع هردو مفقود و الا هردو وجه بود چون اعطوانه بضم همزه و طاکه هم افعواله
 است بزیادت همزه و اصلت نون و هم فعلوانه باصالت همزه و زیادت نون با وجود نون در
 هردو و فقدان عطن واسطه و همچنین شبهی که معارض خروج است مجوز هردو امور است
 پس مسکین بفتح المیم و الیاء مثلا فاعیل بود باصالت المیم و زیادت یا قبل لام یا مفعول بزیادت میم
 و اصلت یا از جهت مسک و کثرت مفعول اگر چه فاعیل و سیک موجود نیست

فصل دهم در ابدال

بدان که ابدال عبارت از آوردن حرف است بجای حرف دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف
 اصل است و شناخته می شود بمعرفت لفظا اصل پس را و قول که اصل قال و قائل است اصلی
 باشد و الف و همزه قال و قائل که فرع و بیعت بدل از ان و همچنین الف حبلی و ضارب
 اصلی بود و یای حبلیان معنای حبلی و واضرب مضرب و همزه اجوه جمع وجه بدل از
 هر و ف اصول خود که الف و او است و بمعرفت فرع نیز و تنبیه حرفش بدل از حرف اصل
 بعلمی از علل نباشد و از اینجا است که های مویه را که مضمر ماء و فرع و بیعت اصلی گویند و همزه
 ماء را که اصل مویه است بدل از ان بخلاف و واضرب که در اصل الف بود و از بیعت ضربه
 تصغیر که قبل و ف است بواو بدل شد و همچنین و او افواه را که جمع تکسیر و فرع فم است اصلی
 گویند و میم فم را بدل از ان اصله فوه و بمعرفت اخواتش یعنی معرفت کلماتی که هم را مشارک
 است در اشتقاق از اصلی واحد پس تا می تراش بدل از او و است بدل لیل و رت و رارث و مورث و
 جز آن که مشارک تراش است در اشتقاق از وراثت و بقلها استعمال لفظیکه حرف ابدال دار

و کثرت لفظ دیگر که ردیف وی است چون یای مثناة تحتیه تعالی که بدل از یای موحده تعالی است بدل لیل قات تعالی و کثرت ثبالب جمع ثعلب و بلزوم بنای مجهول بر تقلید اصالت حروف بدل چنانکه کوئی های هراق و طای اصطبر بدل از همزه اراق و تایی اصتبر است و الا لازم که هفعل و افطعل باشد و آن بنای غیر معروف است این است وجوه معرفت اما حر و قش چهاره است الهمزة والالف والياء والواو والتاء والجيم والدال والزاء والصاد والطاء واللام والميم والنون والهاء وقد جمعها قولك (اَنْجَدْتُ يَوْمَ صَالٍ زُطٌ) وقولك (اَنْصَبْتُ يَوْمَ جَلٍّ طَاهٍ زَلٌ) وايضا قد جمعتهای قولك (يَنْصُبُ مَوَدَّةَ الطَّارِجِ) هذا هو المشهور اما سیرافی یازده گوید (اَجِدُ طَوِيَّةً مِنْهَا) بحذف سه حرف از ان ز ا صاد لام و اخفش دوازده قد جمعها الزبیدی (طال يوم انجلته) بحذف دو حرف ز ا صاد و ابن مالک مشکی (طوبيت دائما) باسقاط شش حرف جیم ز ا صاد لام فون ها و بعضی سیزده (استنجيت يوم طال) باسقاط صاد و واو زیادت سین مهمله و بعضی پانزده (استنجيت يوم صال زط) بز زیادت سین فقط و آن بدل از شین اید فحو السك و رحل مستر و الاصل الشلة و رجل مشل و دة بالعجمة و ان تا نحو استجد اصله انجد و بعضی بیست و یک (انصبت يوم جلد طاه زل فحقير عبت) بز زیادت هفت حرف یعنی (فاء) بدل از تایی مثابه انصو جلد ف در جلد بالتحریر و قام زيد فم عمرو و در قام زيد ثم عمرو و افعاء و ائاء على فعال بالضم کرامت طعام (وقاف) از کاف فحو تشطت و وقفة و رکشطت ای ازیلت و رکنه بالضم آشیانه طیر و همچنین کاف را بطریق شن و ذ کاهی بقاف بدل کنند نبتو عربی که در عربی فتح ای خالص پ کاهی بتای فو قیه قال (شعری) یا ابن الزبیر طالما عصيکا و طالما عنيبتنا اليکا و الاصل طالما عصيت و يستعمل ان يكون وضع الضمير المنصوب مقام المرفوع ای عصيت اياک (و شین) از کاف فحو حرش در حرک و ازین قبیل است کشکشه بنی اسد و عیم نحو ظهرش در ظهرک بکمر الکاف (وراء) از لام نحو دجيرة در دجلة (و عین) از همزه نحو شهد عن محمد رسول الله

در اشهد ان محمد رسول الله و ايسر بديل را
 از ميم نجو يا معجزة مرصع السمك
 غرض بالفتح جاء بيرون اما
 مثال معجزة نجو الجاني در الجاني آنكه باطراف انگشتان استاده باشد و جثوة در جثوة پاره از آتش و
 تميز و كاهي بدل حرف تين كه لام كلمه بود تضعيف آرند در آخر يعني لامش را حذف كنند و عين را مغلند
 نحو اب واخ و دم بشد الباه والخاء واللام والميم والاصل ابو واخو زيدى و دم و نيز بعضى
 ضاد و ذال معجمه را هم از حروف ابدال كويند يعنى ضاد از لام نجو جضد در جثد بالفتح و ذال از ثاى
 مثلثه نجو تلثد در تلثم اى ا بظا با نجو اب و اين در رعايت ثلث است چنان كه ابدال ميان حا
 و عين مهملة نيز نجو ريج در ريج بالضم و ضيع در ضيع بالفتح بشتا ب رفتن ا ميم و ميان خا و عين
 معجمة نيز نجو اخن در اخن آن كه در يهى سخن كريد و غطر در خطر بالفتح دم زدن شتر و قتيكه

مهملة بود اما حروف مشهورة پس همزة بدل از پنج حروف آيد واو الف يا
 عين ها قياسا از واو و الف و يا چنان كه در بعضى ا غلال مذكور شد و هاءا از واو و نحو احد
 و ائاة و امعاء در و احد و وناة و وسماء و انشد ابو علي (ع) احب المؤمنون الي موسى جهنم و او
 مؤقدين و موسى و كذا قوتى فى الشاذة بالسوق و الاعناق و الالف نجو عالم و نارد و عالم و نارد
 قيز و كاهي همزة مبدله را بجهت ضرورت و حرکت هم دهند كاف قوله (ع) لقد صيحت شرق المشتق
 بكسر الهمزة فى المشتاق و دابة و شابة بفتح الهمزة در دابة و شابة و از يا نجو
 از عين نجو اباب نجو در رباب نجو يا لضم و نزار در نزع و از هاءا نجو ماء و هاءا نجو ماء
 جنس و الواحد شاة اصلها شومة بالتحريك و ال رايت در مل رايت و ال بدل ليل
 اميل و قال الكهائي و يونس ان اصل آل اول بالتحريك و تصغيره اويل و الف بدل از چهار
 همزة واو يا نون تنوين قياسا از هر چهار چون آمن و قال و باع و رايت زيد و هاءا از
 چون يا جل در يو جل و از يا چون يا اس در يماس و نزار و ما چون طائى در طي و قتيكه منصور

الباء وابدل نه حرف آید همزه الف و او نون با تا سین عین جیم

قیاساً از همزه و الف و او چون ایمان و محارب و میزان و سماعاً از همزه نحو قرئت و

توضیعت اصله قرئت و توضعات و از الف نحو حبلی و قفلاً و زحینی و از و نحو صبیبة بالکسر جمع

صبی و الاصل صیوة و صیم اصله صوم جمع صائم من الصوم و نیام جمع نائم من النوم و از نون نحو

انسان و اناسین در انسان و اناسین و انامی و ظرابی در اناسین و ظرابی جمع انسان و ظربان

و قیل انامی جمع انسی بالکسر و الباء المشددة للوحدة و ظرابی جمع ظرباء بالکسر و از با چون

الغالی و الارائی در تعالب جمع تعلب و ارای جمع ارنب و از ثا نحو الثانی در ثالث قال (شعر) قد صر

یومان و فی الثانی * و انما بالهجران لا تبائی * و از سین و سین نحو الختامی و السادی در

الخامس و السادی و نحو ضفادی در ضفادع جمع ضفیع بالکسر و قری در قرع قال ابن الاثرابی

قال بعض اشتبهی الاکل من القرى ما یکفی و از جیم نحو شجرة و شجرة و شجرة و شجرة و شجرة

و صهاری بتشدید یا در صهریج و صهاریج و نیز کثیر است بدلیت یا سماعاً از حرف اخیر از دو

مثل که در مش سائک یا از سه که اولش مدغم در ثانی است نحو املیف الکتاب اصله املت و قیل

لغتان بالاسقلال و یقیمت اصله ایقیمت و حلیف اصله حمست و قصیت الاطفا

اصله قصمت من التقصمة و تقضی البازی اصله تقضض من التقضض و تظنی فی تظن من الظن و

ناج کجوار اصله دیا جیم جمع دنجوج و جاء دمدت فی دمدت احد حرجت و صهیت

اصله صهت ای قلت له صه صه و تد مد علی تد مد و لا وریک فی لا وریک و نیز کثیر است

بدلیت یار و مثل در فعال اعمی بدون تانسه در مصدر نحو قیراط و یار و دیاس و دیماج

و الاصل قیراط و یار و ماس و دیاج بدلیل قرار یط و دنانیر و دما میس و دیا بیج و جاء اجلی و از

اخیر و ا فی اجل و از غیر و ا فی اما بفتح همزه و کسر آن قال (شعر) رأیت رجلاً یأی اذا الشمس

مارضت * فیضی و ایا بالعشی فیخصر * و قال الآخر (شعر) یالیها منا شالت نعامتها * ایاها الی جنة ایاها

الی نار * و از بدل از سه حرف آید همزه الف یا قیاساً از همزه چون ارض و ضویرب

و قتیکه سین یا صاد مذکور ساکن

اسن بالضم جمع اسد و یزحق اهلا

وین لاصدا اخالصة و لازا صرفة متحرکة کانت الرسا کنته یخرج صر

فی البحرین و الشمین المحجولة الساکنین قبل الدنال المحجولة فحو اجدر و اختلف فی و اوسین که قبل و ایا

قات یا بید را بجم

و جزیب اصله جفت من الجوز و و قز اصله متحرک و این التفت کلب است و اما در فیر کلب مبین متحرک

و از انسا زنگ

صفاة در بسطة بالفتح یا بفصل یک بحرف ناسه چون صلح الشاقل اصله صلح و اصبح لصله اصبح و صراط

اصله صراط و صلاتیق اصله صلاتیق و همچنین اصبت مضالم در مضالم

قه دال قیاسا از و اما از تا عا فتعال و قتیکه فایض از حروف عظمیقه باشد نحو اضطرب و اضطرب

در اصبیر و اصبیرت من الصبر و الضرب و صما عاز تا نحو فحطط اصله فحطت من الفحص و از

حال نحو انعطاد را بعد و میطمان در میطمان و لام بدل سه حرفی آید مضاد نون و اهما عا

از ضاد نحو الطحیم اصله اضطیع و از نون نحو الضلال اصله اضلالن مضاعف اصلان بالضم جمع اصیل

و از ز نحو شلح اصله شرح بالفتح و هو الاصل و هم بدل چهار حرف آید انون یا لام

قیاما از نون ها کی که قبل با می مو حده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عنبر و

عنا از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان و حنظل در حنظل و طامه الله

علی الخیر و طانه الله و قبل هما لغتان مستقلتان و از با چون بنات منجر در بنات منجر بالفتح

و ما ز لسا را تا اصله را تا بن رقب با عا ثبها و از لام تعریف در لغت طی نحو یس من امیر

انصیام فها و سغیر و از و از و ماد رلفظام فقط و قتیکه مقطوع الاضا فته باشد چون فم اصله فوه

و نون در حرف آید و از لام هما عاز و از چون صنعانی در صنعانی و منعمی

بصنعا یم و بهرانی در بهرادی منسوب بحوی بهر و نام قبیلته و همچنین است روحانی منسوب
 بحوی و روحا نام شهری و قبل النون فیه بدل من الهمزة و الاول هو الاصح لانه لا مقارنۃ بین
 الهمزة والنون بخلاف النون و الحاء و فانهما متقاربان و از لام نحو لعل و اصله لعل و از اول
 دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رز و النجاص در رز و اجاص و کذا احتضاف حظ
 قاله ابو العلامی و هابدل چهار حرف آید همزة الف یا تا معا از همزة
 انفعال چون هزقت اصله ارق و هزجت الدابة اصله ارحت ثم ارحت ای رد دتها الى المراح و هزجت
 الثوب اصله اترته من النیر بالکسر و هو علم الثوب و هزجت اردته من الرود و از همزة ضمیر
 منصوب متفصل نحو هیاک ضربت اصله یاک ضربت و قرعی هیاک نعد و هیاک نستعین و قال
 (شعر) و هیاک و الامر الذی ان ترا حبت * موارد ضاقت عليك المصادر * و از همزة ان مشبه بالفعل
 کسر لهنک قائم اصله لا ناع قائم و از همزة استفهام نحو من ید منطلق اصله از ید منطلق و هذا الذی اصله
 اذا الذی قال (شعر) و انت صواحبنا فقلن هذا الذی * منح المودة غیر ناوجفانا * و از همزة ان شرطیه و شرطی
 فحوهن فعلت فعلها اصله ان فعلت فعلی و هیازید و هیاو الله اصله اما الله للتنبيه و
 یا هیا جمعیه من و این مختص بنک است اصله یا هیا و علی فعال و او در طرف بعد الف زائد واقع
 شد بهمزة بدل کردید و همزة بها * و از الف ما استفهامیه و هیا اسم اشار و هیا اسم فعل در وقف نزد
 بعض چنانکه از یای تحتانی هدی يقال له و هیه و هیه و هیه و از تای تانیث در وقف
 فحور رحمة اصله رحمة

* فصل سوم در قلب *

بد آنکه قلب عبارت است از آنکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب با وجود
 کثرت وقوع موقوف بر سماع است اما خلیل در نحو جاء قیاسی گوید و حروفش همزة و واو و یا
 هست در اکثر و کاه بر سهیل قلت در غیر آن نیز آید نحو رعلی در لعمری و امضی در اضحی و
 اگر صف در اکثر و زبردج در زبرد و قلب بیشتر بتقلیم حرف اخیر متلو آن آید نحو معای و

لامی و شوائعی و اوالی در هائغ و لائغ و شوائغ و اوائل و گاهی بتقدیم عین بر فاعل و جاه در وجه
و بتقدیم لام بر فاعل و اشیاء در شیاغ و بتاخیر فاعل از لام نحو خادع در واحد و بتقدیم هم مثلوا خو
بر عین نحو طامن در طمان و ان شناخته می شود بمشش وجه اول با ضی مقلوب یعنی مصدر

اگر مقلوب فعل و مانند ان است و مفردا اگر جمع پس ناء یناء بر وزن فاعل یفعل است
اصله ناء یناء بدل ایل ناء یفتح و تقدیم همزه بر یا که مصدر است و آ بار افعال اصله ابار

بدلیل یثربا لکسر و تقدیم بابر همزه که مفرد است و همچنین قسی فلیح اصله قورس بدل لیل قورس

و اوالی اذالع اصله اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک وی است در اشتقاق چون

جاء بر وزن عفل اصله وجه بدل لیل وجه و موج وجه و توجّه و اوجه که مشتق از وجه است

و الحاد فی بر وزن عالف اصله واحد بدل لیل و حید و قو حید و توحید که مشتق از وحدت است

قسی اصله قورس جمع قورس بدل لیل قورس و تقورس و استقورس که ملخو از قورس است

بقتل مقلوب و کثرت مقلوب منه با آنکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند آرام که کم ایل مقلوب

ارام است که بیشعرا ید یعنی آهوان و پیک جمع و ثم بالکسر پس آرام بر وزن افعال است و همچنین

آدر بر وزن افعال مقلوب ادر جمع دار و امضی بر وزن افعال مقلوب امضی و اکروفت

بر وزن افعال مقلوب اکف و رجع علی مقلوب لعمری چهارم بصحت مقلوب یعنی یا وجود علت

و ایل در ان نه در مقلوب منه که موافق وی است الا در تقدیم و تاخیر بعض حروف بر بعض نحو

کسور بعد همزه مفتوح بر وزن عفل مقلوب یثس بهمه مکسور بعد یای مفتوح

پنجیم بی علت این یعنی اگر در ان کلام اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلامه بی علت

منع صرف ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیا علی فعلاء بالفتح و الم و آن اسم جمع شئی

الصف پس همزه را که لام است قبل فاعل و اشیاء شد بر وزن لفعاء و این منصف خلیل و

به است بخلاف آنکه جمع شی بود بر وزن افعال کبیت و آیات چنانکه منصف کسائی است

چه در منصوب صرف بی علتش لازم می آید و آن معدوم است و بخلاف آنکه انعام باشد

جذب فلام اصله اشياء علی انحاء جمع شئی علی فیعل کین و اینها چنانکه مذ هب فراء است
چرا که تصغیر بن بر اشياء و جمعش بر اشیا یا کصحاء و صحار علی مویک قول اول و مضعف هرد و قول
انفیر اسمی چه افعال و انحاء بر فعال جمع نشود و تصغیر جمع تکثیر بدل و ن بمفردش جائز نیست
بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه کن شد ششم بادای ترک قلب بسوی جمع دوهزه یعنی
ترک اعتبار قلب مود بصوری اجتماع دوهزه باشد چون جاء بر وزن فال اصله جابع من جاء
کبابع من باع هزه بر یا مقل م شد و با علل قاض بیستاد و این وجه نزد ذلیل است بخلاف مویکه
رد پیکر نحا که چون اجتماع دوهزه جائی مکره گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند این
است وجوه معرفت اما هرگاه در جایی که موجب معرفت قلب باشد نباشد مود واصل بود مانند
جذب و جذب مکنا قالوا قال الجوهري جذب الشئ مثل جذب مقلوب منه

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازاله حرف است بر سه قسم است اول اعلال و آن حذف حرف علت باشد
بقاعه مطرده مانند یعل و عل و صل و عل و این تا حذف نشود مکرانکه و او باز اید بحور و ع و قوله
عد الامر الذی وعد و اشاذ کامر و قال القراء يجوز حذفها لاجل الاضافة کافی الامثال و قال خالد بن
کثوم عدی جمع عد وة بمعنی الناحیه ای و اخلف و ک نرا حی الامر الذی وعد و او مانند قاض
و جزان چنانکه کن شد دوم ترخیمی که حذف حرف علت است نه بعلت چون اب و اخ و
شد و حم و هن و ابن و اسم علی مذ هب البصر بین و یعودم و نحو آن سوم حذف غیر متحرک
و آن حذف یکی از دو تایی مضارع معلوم است از باب تفعیل و تفاعل و تفعیل و ملحقا تش بطریق
جواز مطرده نحو تقیل و تضارب و تد حرج و تجور و و جز آن بخلاف مجهول که حذفش موجب
لیمس است و حذف حرف اول از دو مثل هرگاه دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد
و آن بر دو نهج است اول باز الیه حرکت از مثل اول اگر ما قبلش متحرک است نحو ظلت و لبث
یفتح الظاء و اللام و الاصل ظَلَلْتُ بِکُم العین من الظل و لبثت بضم العین من اللبث و درین صورت

حذف مثل اول بنقل حرکتش بما قبل بعد از ازاله حرکت ما قبل هم رواست فیقال ظَلَمْتُ بَكْسُو
الظاء ولبت بضم اللام و همچنین در مضارع نحو يَنْحَطُنْ اصله يَنْحَطُّظُنْ رواه الفراء دوم بنقل
حرکتش بما قبل اگر ما قبل مثل اول ساکن بود نحو أَحَسْتُ يَفْتَحُ الحاء اصله أَحَسْتُ بسكون الحاء
و فتح السين الاولى من الإحساس و قرَنَ بالكسر در اقررن امر از قرير مانند ضرب یضرب و بالفتح از
قرير کعلم یعلم اصله اقررن و ممکن است که اول امر از و قار باشد و اصلش او قرن مانند غدن که
در اصل او غدن بوده و دوم از قار یقار کخاف و این حذف با آنکه در ماضی شافع و کثیر
الوقوع است سماعی است چنانکه حذف نون بنی و نون من تخفیفاً در نحو بنی العنبر و من
الماء و حذف لام علی در نحو علی الماء فیقال بَلَعْتُبِر و بلحارت و ملج و عماء و عکبر اما
هیچ وجه حذف نون بنی را وقتیکه مد خول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بنی النجار که
لام تعریف ظاهر نیست و حذف همزه آب بعد لا یبعد یاند اثیه نحو لا یبذل و لا یبذل
بد و نهما کقوله (شعر) تَعَلَّمْتُ بِأَجَادٍ وَ آلُ مُرَامِرٍ * وَ سَوَدَّتْ أَثْوَابِي وَ لَسْتُ بِكَاتِبٍ و حذف تاء فوقانی
از اِسْتَطَاعَ یَسْتَطِيعُ قلیلاً نحو اِسْتَطَاعَ یَسْطِيعُ و گاهی طاء میله را حذف کنند فیقال اِسْتَطَاعَ یَسْتَطِيعُ
همچنین است حذف تاء اول از دو تاء نحو یَتَسَّعُ وَ یَتَّقِي وَ یَتَخَذُ که در اصل یَتَوَسَّعُ وَ یَتَوَقَّى وَ
یَاتَخَذُ بود فیقال یَتَسَّعُ وَ یَتَّقِي وَ یَتَخَذُ بفتح التاء و علیه جاء قول الشاعر (ع) قَبِيحٌ اللَّهُ فِينَا وَ لَكُنَّا بِلَدِي
نَتَلُو * و حذف فا چون نَأْسُ اصله نَاسٌ بالضم و حذف هـ این چون سَهْ اصله سَهْ و رُوسُ اصله رُءُوسُ
جمع راس قال (شعر) خَرَجْنَا جَمِيعًا مِنْ مَسَاقِطِ رُوسِنَا * علی ثقة من ابجد ابن عامر * و حذف
لام چون حَرَّ اصله حَرَجٌ و دَامِلُهُ دَبٌّ رَمَّ اصله فَوْقَهُ و حذف نون منْدٌ و لم یکن نحو مَدٌ و لم یکن
و حذف حرف آخر که میجائس وسط است نحو اُفَّ و قَطَّ بالتشدید و جزان
و می آید حذف تاء دوم اِسْتَحْضَنَ و جوباً ماضی علی استعمل من تَحْضَنُ یَحْضَنُ چون اِسْتَحْضَنَ و قبل
اصلش اِسْتَحْضَنَ بود از آنکه تاء مد غم را بسین بدل کردند و این شاذ تراست

بد آنکه تمرین در اصل عبارات است از نرم کردن چیزی و خو کردن بران و در اصطلاح از امتحان
متعلم باینکه کیف تبیی من کذا مثل کذا دانستی است که دایب علمای تصریف جاری بران گردید
که بنای کلمه ثلاثی یا زائد از ان را بر بنای کلمه ثلاثی یا زائد از ان که مخالف در صیغه و مساوی
در اصول یا زائد از وی باشد با ابقای ماده مبنی و مصنوع سازند و غرض ازین مسائل امتحان
تمرین متعلم و اختیار مهارت اوست درین فن و معنی سوال کیف تبیی من کذا مثل کذا آنست که
مثلاً از متعلمی پرسند که اگر از لفظ غَزَا مثل صحائف بنا کنی و آنچه مقتضای قیاس تصریقی است
از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کنی لفظ مصنوع برگذام صورت آید جوابش اینکه غَزَا یا اصله
غَزَا و جمع غَزَیَه اصلها غَزَوْه علی ذمیله یا اینکه در جمع بعن الف و د مفرد زائد بود همزه گردید
و او با غَزَا ئی شد بعد همزه را بقاعده حَطَا یا بیاض مفتوح بدل کردند و یا ی ثانی را با تلف
غَزَا باشد چنانکه حَطَا یا پس لفظ غَزَا ما خلف و مبنی منه است و صحائف اصل و مبنی علیه و غَزَا یا
فروع و مبنی و همچنین از غَزَوْه و رَمَی مثل مَكْرَمَه بضم الراء مغز و قَرَمَوْه و آید و این بر تقلید
لزوم تا است و مغزیه و مریمیه و این بر تقلید بر عرض آن و از قَوْه بر جمیع الهمزین قیا اصله قَبْر و
و از دوم الف شد و اول یا و یا در یا مدغم گردید و از ضرب مثل جَعْفَر و جَعْمَر و ضرب و
ضرب بدون الادغام زیرا که تکریر بر افعال الحاق است و مثل قَطْر و سَفَر جَلْ و ضرب و ضرب
یا دغام با ی اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شرط تمرین است که لفظ مبنی منه و مبنی
علیه هر دو مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زائد زائد بود مبنی
منه باشد و الا هم بنا است نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی
و ازین دو فلا یسال کیف تبیی من در حرج مثل ضرب او من سفر جَلْ مثل عَنکَبُوت زیرا که عَنکَبُوت
رباعی مزید و سفر جَلْ خماسی است اختلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر
در مثل عضد شعر آید و کذا لایقال کیف تبیی من ضرب مثل خَلَق او مثل یضرب چو آنکه ضرب و
خَلَق موافق در صیغه و ضرب و یضرب متحد در اصول است اختلاف آنکه مخالف باشد مثل علم

که درست است نحو ضرب بکسر الراء و همچنین روان بود نزد جمعی بناى نوعی که از کلام عرب نبود اگرچه ماخذ و اصل مرد و موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنى من ضرب مثل د ح ر ج و ز ب ر ج و ث ر ن و نحو هاس الالفاظ التى لا تستعمل منه اما جده و نظایره قرین متعلم و او درست دارند و همچنین است بناى لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نبود نزد سیمویه پس از ضرب مانند جالینوس که از کلام عرب نیست روان بود یعنی بوف هب سیمویه بخلافه اخفش که بجهت ادراک اقتدار متعلم را دارد و بقول ضاریموب علی فاعمل و ابوعلی گوید بیفزایی و بیفکمی در رفع اگرچه قاعده اش نباشد آنچه در اصل افزوده و افتاده باشد قیاساً و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور در رفع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما آنچه در اصل و اصل است در رفع نیز زائد که ناقصی باشد یا نباشد و همچنین اگر اصل مالم بود در رفع را نیز مقلوب کنند پس این چون مانند قسی بنا کنند جموعی آید بقلب و زیادتى و او یعنی چون اصل که قسی است در اصل قوس بود در رفع قیلام را بجای عین بودند عموماً شد و هرگاه مبهی هلیه و مبهی و ائد مبهی منه نك از دژ و ائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جثع از مضمون یعنی بحذف میم و سین و تا که زائده است و چون در رفع غلظت ابد ال و ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام در آن مستمع بود و ناقص چون کرم مثل مد از کرم و انایل بکسر یا از فیل مانند او ائد بکسر همزه اصلش از اول بود و او دوم در اصل از جهت وقوع الف مقابل میان دو حرف است و انایل که فرع است موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند حوی بنا کنند مضمون آید بن و حذف بای موحده و یکی از دور یعنی غم میم و فتح صاد و کسر ای مشد چه موحی در اصل محیی بود چون بای نسبت آوردند بای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین بای و ائد را بعد بای اصلی را بر او بدل کردند محیی چون علت حذف در رفع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور است اما از بعضی دیگر در رفع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد برخلاف اصل

فیقولون مَضَرَّی بِحذف الباء الموحدة واحداً من الراءین و همچنین در مثل هذه ازان ضَرَبَ آید
مانند وَهْدَ نَزْدَ جَهْمُ و وَرَبَّةٌ بِحذف فای کلمه و زیادت تانز د ابو علی و دیکوان و از د هاما مند
اسم دُجُو آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند فِدَّ دُجُو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه
تغییر در اصل نه بر قیاس است در فروع تغیری ند هند و این نزد جهم و و ابو علی است اما
کسانیکه قیاس شرط نکنند اَنْعُ و دُعُ گویند یعنی بحذف لام و اسکان و اَواد خال همزه وصل

و همچنین از اولی کجوه رد و مانند اسم اللق آید یعنی بابقای قاف که لام کلمه است و نزد بعضی ایل
بحذف قاف و اسکان همزه که فایست و اَد خال همزه وصل بعد همزه ثانی را که فای کلمه است
از جهت سکونش و کسره همزه وصل بیابد لکر در نمایل شد و سأل ابو علی ابن خلدون که کیف
تَبَنِيْ مِثْلَ مُسْطَارٍ مِنْ آءَةٍ وَهِيَ شَجَرَةٌ اصْبَا اَوْ اَقْطَضْنَ اَنَّهُ مَفْعَلٌ فَتَحِيْرٌ وَاِجْتِبَ فَقَالَ أَبُو عَلِيٍّ مُسَاءٌ
بِحذف التاء چه مسطار در اصل مستطیر بود فتحه یا رانقل کرده بما قبلش دادند و بالالف شد
مُسْطَارٌ کردین بعد تاء فوقیه را از جهت اجتماع تا و ط حذف کردند چرا و اَمُسْطَارٌ شد پس
مُسَاءٌ در اصل مستأ و ابو د حرکت و او را بما قبلش دادند و بالالف شد و تا از جهت موافقت اصل
افتاد مُسَاءٌ شد هن اعلی من همه اما جهم و چون که در مبنی قیاس حذف تا فاما بنده حذف نکنند
فیقولون مُسْتَاءٌ باثبات التاء و ایضا سأل ابن جنی انه اذ بُنِيَ مِنْ وَاوٍ مِثْلَ كَوَّكَبٍ وَ جُمِعَ بِاَوٍ اَوْ
وَاِنْوَنٍ وَاُضِيفَ اِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ فَمَا يُقَالُ فَتَحِيْرٌ اَيْضًا فَقَالَ ابْنُ جَنِيٍّ اَوْىٌّ يَعْنِيْ چُونِ اَزْ وَاوٍ مِثْلِ
كَوَّكَبٍ بِنَا كَرْدَنْدَ وَاوٍ شَدِ پَسِ یَا بَا لَفِ بَدَلِ شَدِ وَاوٍ كَرْدِيدِ بَعْدَ حَرَكَتِ هَمْزَةٍ رَا نَقْلِ كَرْدَ
بِمَا قَبْلُشِ دَا دَنْدَ و هَمْزَةٍ رَا حُذِفَ كَرْدَنْدَ وَاوٍ شَدِ بَعْدَ وَاوٍ اَوَّلِ رَا بَهَمْزَةٍ بَدَلِ كَرْدَنْدَ اَوْىٌّ شَدِ و
چُونِ بَوَا و فَوْنِ جَمْعِ كَرْدَنْدَ اَلْفِ مَقْصُورٍ بِفَتْحَا دَا و رَنْ كَرْدِيدِ و چُونِ مَضَافِ كَرْدَنْدَ نَوْنِ بِاضَافَةِ
مَاقَطِ شَدِ وَاوٍ رَا بِیَابِلِ كُرْدَ دَرِ یَا یِ مُتَكَلِّمِ اَدْغَامِ بِنُو دَنْدَ اَوْىٌّ شَدِ و نِیْزَ ثَقُلَ كَلِمَةٌ وَ التَّبَاسُ
بِنِیَّةِ كَلِمَةٍ بَهْ بِنِیَّةِ كَلِمَةٍ دِیْكَرِ مَانِعِ بِنَا یِ هُنَا كُرْ اَسْتِ وَاِزْ اِنْجَاسِ هُتْ كَهْ مَانَدِ اِخْرَ بَجَمِّ و جَحْنَقُلُ اَزْ كَسْرِ یَا
اَزْ جَعِلَ بَجَمِّ ثَقُلَ یَا لِبَسَ بَهْ اَفْعَلٌ یَا فَعَلٌ مَمْتَنِعٌ اَسْتِ یَعْنِیْ اَكْرَا اَزْ كَسْرِ یَا اَزْ جَعِلَ مَانَدِ اِخْرَ نَجْمِ

واضع خط

عربی

ربطی مرفور است و خطوط عربیه که مقصود البیان این مقام و مواضع اولش مرادین مره طائی
 است اکثر اول جاری نمی بل گاهی یا تحتیه نویسنده الف خوانند چون حبلی و
 گاهی و اورا الف چون صلو و گاهی حرف نویسنده و نحو ایند ش چون فائز و گاهی بی نبشته
 خوانند چون الحق و علی هذا القیاس بنابر ان مناسب نمود که رسوم خطوط معینه که طالب این
 فن را از دانشش ناگزیر است بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد
 کلم عبارت از ان اسم بزه و نوع است اول بیست و دو حرف است **ب ت ث ج**
ح خ م ن ش س ص ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن
 که در وقت ترکیب کلمه از این حروف هجاءه را پیوسته نگارند و درین صورت بعضی حروف
 آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون **بطل** و **محل** و جز آن دوم هفت حرف است
ا ا د ذ ر ز و که گاهی با خود دفا در کتابت اتصال نه پدیدد چون **زاد**
 و **ذود** و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول بمقابل یکی از این حروف هفتگانه در آید بد و متصل
 گردد فقط نه بمقابل **ا** که اگر چه **ا** باشد چون **قول** و **قال** و نیز چون اکثر حروف باعتبار
 صورت مشابهت یکدیگر بود نقاط از جهت رفع التباس هکذا موضوع و معین ساختند تا موجب
 امتیاز نیاید و از اینجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف
 باعتبار مذکور بر سه نوع است اول یازده حرف است **ب ت ث ج ح ذ ز**
ش ض ط ظ غ که در همه حال و همه زمانه **ج** بنقطه است و بدون وی از هم شکل خود
 ممتاز نی چون **جرب** و **حرب** و **جرب** و **حرب** و از اینجاست که چون برای امتیاز یک نقطه
 پس است بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و بیه که بطابق دند آنها ای ان است منقوس
 نکنند دوم چهار حرف است **ف ن ی ی** که و علاقه فقط ملتبس بد یکدیگر مفتقر بنقطه
 است نحو **فقر** و **نقر** و **یسر** و **یسر** نه در حالت انفصال چون **انصر** و **افترون** و **هتمان** و **وقفا** و
 همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود داست محتاج بنقطه نیست چنانچه

و عش و حسن و طبی هم هفت حرف است و ا ک ل م و ه که گاهی
 چه در حالت وصل و چه در حالت فصل بد یکر ملتصق گردد و بشکل وضعی خود از دیگران
 ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه نبود چون سَال و قَالَ و کَلِم و مَلِك و نحو آن اما تمایز میان اینیه
 کلم باعتبار وضع حرکات و سکنات و مد و شد است چون جَمَل بالتحریک شتر و جَمَل بالهم
 جسامت و قُل بضم قاف و سکون لام امر است از قول و قُل بفتح قاف و شد بد لام ماضی از قُلْتُ و
 آمِن کفرح از آمِن بفتح ضمد خوف و آمِن کاکرم از آمِن و خطاد را اصطلاح عبارت از آن است که
 صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمی که معنی و اسمش هر دو قابل کتابت
 است و قبش بطبیق اراده قائل است مثلاً لو قال شخص لاجد اُکْتُبْ شعری پس لفظ شعر نو بعد
 ا کرم را د اسم بود و (شعر) تفانیک ذکرها حینب و منزل بِسْطِ الْاَوَّلِ بَیْنَ الدَّخُولِ
 قَدْ مَلَّ * نو پس ا کرم را د معنی بود و همچنین ا کرم کرید ا کْتُبْ جیم فاع راء جیم
 همین فاع راء نوشته شود ا کرم را د اسم است و ا کرم را د معنی است کتابتش مرکب جعفر است و
 مفرد ج ع ف ر و القیاس چه هدفه ر و ا کرم معنی قابل کتابت نبود پس در امر کتابتش بکتابت
 اسم وی کفایت کنند نحو زید و عمرو و جز آن و نحو یاسین و طاهها کتابتش یا همین و طاهها است ا کرم
 اسم حرف مجابرد و گاهی تخفیفاً بصورت معنی نیز نویسند برخلاف اصل نحو کل ج ب و القیاس
 کل جیم یاء و همچنین ا کرم چیزی دیگر باشد کتابتش یا همین و طاهها است و یس و طه و در مصحف
 بر مرد و تقدیر یس و طه است و اصل در خط است که کلمه بصورتی در کتابت در آید که در وقت
 آغاز و وقف ملفوظ گردد و این اندوهش اینست و نحو بالناء بهز و بال نوشتن شود و نحو اینست و به بدون
 و او و یا و نحو زید و یاء و عسریهای سکنه زیرا که این همه الفاظ در وقت ابتداء و وقف به همین ملفوظ
 گردد و همچنین است می می مه جئت بخلاف می ای استقامه که مجرور بر حرف است و نحو الام که
 چون نظر بعد م استقلال بمنزله جزء ما قبل شد دخول های سکنه واجب نیست و از اینجا است
 که نحو الام و علام و حتام بالغ نوشته شود و نحو می زعم بغیر نون و راء است که نظر بانفصال حقیقی و در

الاصول

الخط

[illegible]

[illegible]

وَجُزَّاءٌ مَقْرُوءٌ بِالْفَتْحِ تَنْوِينٌ فَقَطْ وَكَذَا أَصَحُّ نَبِّ الْأَيْدِ... الْأَكْثَرُ أَمَّا بَعْضُ هَمْزٍ رَا

که قبل ساکنش مفتوح است مطلقاً حذف کنند نحو: **عَبْدٌ رَايَعٌ جَمَاعَةٌ**

وَمَكْسُورٌ مَطْلَقاً بِصُورَتِهِ يَأْتِي نَوْبُهُ وَهِيَ فِي هَذَا مَوْضِعٌ بِصُورَتِهِ يَأْتِي نَوْبُهُ وَهِيَ فِي هَذَا مَوْضِعٌ

وَمَرْبُوعٌ يَأْتِي وَجُزَّاءٌ رَايَعٌ دَفْعاً وَجُزَّاءٌ وَبَعْضُهُ فِي مَفْتُوحٍ مَطْلَقاً حَذْفٌ كَمَا

وَمَقْصُومٌ بِطَبَقِ حَرَكَتِ هَمْزِهِ نَوْبُهُ لَمْ يَأْتِ دَفْعاً وَجُزَّاءٌ وَوَمَرْبُوعٌ يَأْتِي دَفْعاً

وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

فَدَلَّ مَا أَمَّا نِجَاحُهُ فِي كِتَابَتِهِ خَالِي شَيُوعٌ يَأْتِيهِ أَيْضاً بَعْضٌ يَأْتِيهِ أَيْضاً بَعْضٌ يَأْتِيهِ أَيْضاً

خَالِي آتٍ رَايَعٌ هَمْزٌ قَرَارٌ دَاخِلٌ نَكَارَتُهُ لَمْ يَأْتِ دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً وَجُزَّاءٌ يَكُ الْفَتْحُ وَبَعْضُهُ يَأْتِي دَفْعاً

آن نیز یعنی الف مجهول الاصل ^{است} ال
 بجا که پند به ^{مد به}

بصورت الف بد . سبب دل شود و در این صوا

یا و این از جهت ^د ^{سبب} و عا است و هر الف که در آخر حرفها

بماند و این از جهت اماله اسف و در الی و طی

موافقت معنی الی و همچنین بصورت ^د

الف متنی و آنی بصورت با آبد بد آن جهت که

شود خطا محذوف کرد و نحو مد و اد ک و همچ

و ثبت من بات یبیت و ثبت یثب و گاهی به

و ثبت من بات یبیت و ثبت یثب و گاهی به

حذف الحرف

مع تلفظه

(٢٠)

في كتابي الشراخ من طبع الكتاب في ذم ...
ملك شهور سنة ثلث وأربعين

الصنيع الإلطف ..

مشرف والحمد

والطرفة

رسوله

آله

جميعين

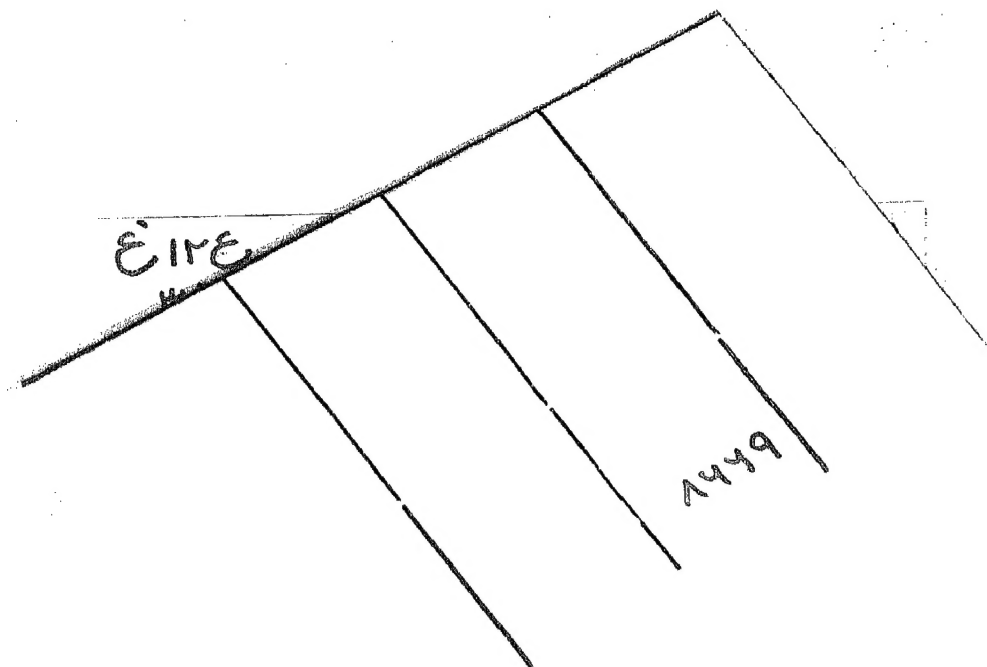
(١٩٣)

هو الملهم للصواب واليه المرجع والمآب *

| صفحة | عطر | غلط | مصحح |
|------|-----|-------------|-------------|
| ١٣ | ٢ | غاد | مصحح |
| ١٨ | ١٢ | اعطيتنه | اعطيتنه |
| ١٩ | ٥ | ووسفرت | ووسفرت |
| ٢٢ | ٢ | آن راز مصدر | آن راز مصدر |
| ٢٥ | ١٢ | مردوزن | مردوزن |
| ٢٧ | ١٥ | يغبين | يغبين |
| ٢٨ | ١٥ | يغبيلون | يغبيلون |
| ٢٨ | ٢ | قبل الآخر | قبل الآخر |
| ٤١ | ١٦ | بذرت | بذرت |
| ٤١ | ١٩ | ارحنا | ارحنا |
| ٦١ | ١١ | سكون النون | سكون اللام |
| ٦٢ | ٥ | شد اللام | شد العين |
| ٧٢ | ٥ | آنت | آنت |
| ٨٠ | ٦ | دوار | دوار |
| ٨٣ | ١٥ | بالنهي | بالنهي |
| ٩٠ | ١٥ | راجع | راجع |
| ٩٢ | ١٩ | بالادغام | بالادغام |
| ٩٥ | ١٢ | اروينظر | اروينظر |
| ١٠٧ | ١٧ | مطلقا | مطلقا |

(١٩٤)

| | | | |
|--------------------|--------------------|----|-----|
| مصحح | فقط | | ١٣٥ |
| جزائرية | خرابيه | | ١٣٦ |
| وسيلة | وسيلة | | ١٣٧ |
| نظمها | نصها | ٢ | ١٣٨ |
| موازن | موازن | ٤ | ١٣٩ |
| منصرف | منصرف | ٩ | ١٤٠ |
| مرجوع | مرجوع | ١٥ | ١٤١ |
| انتميان | انتميان | ١٣ | ١٤٢ |
| ينص مودته | ينص مودته | ٧ | ١٤٣ |
| قبل راي اجيم باقاف | قبل راي اجيم باقاف | ٥ | ١٤٤ |
| مستقلتان | مستقلتان | ١٨ | ١٤٥ |
| موروزن | موروزن | ١٢ | ١٤٦ |
| اصاله | اصاله | ١ | ١٤٧ |
| بهمه | بهمه | ١٧ | ١٤٨ |



٤٢٤
٣٧

٨٦٦٩

٢٩٢٤٤٥

غاية البيان في علم البيان

DATE

NO.

DATE

NO.